GBŠIST, ou YOGAVSISTHA.

بیاد برهم مشغول شود واز هرچه آنمان را قبله همت خود سازد واز محنت و غمهای جهان خلاص
شود و هیچ رنج و کلفت گرد او نگردد ای راجچندر من درین باب بتو حکایتی از ایام گذشته
میگویم تو باید که گوش بمن داری و آن حکایت آنست که در زمان پیشین پهلاس و بلاس
نام دو کس باهم آشنا بودند و محبت و دوستی و ارتباط داشتند و از جمله کوه ها یکی کوه مشهور
که بر بالای زمین است نام آن کوه مهامیست اندر ملکی سسنجه سکنت رجهرت بنده
یار باتر سنسحه نام کوه هست که وصف آن کوه راجه ترا تمام گفت در بلندی و پهنائی
که سر او باسمان رسیده و بیخ او به تحت الثری در رفته جانب شمال بر دره آن کوه
از نام رکهنیری جا داشت و آن کوه قابل بودن تپسیان و رکهشران است و در آنجا
دو تپسی آمده جا کردند و آن دو تپسی مانند دو ستاره روشن بودند و بعد از مدتی هر دو
آن تپسی را دو فرزند شد یکی پهلاس نام کردند و دیگری را بلاس و این هر دو پسر از طفلی
بجوانی رسیدند و کلان شدند و باهم کمال ارتباط و اختلاط پیدا کردند و یکجای بودند و از
اتحاد و یگانگی گویا ایشان هر دو یکذات بودند و پدران این هر دو باجل خود مردند و ایشان
بموت پدران زاری کردند و رسوم مرده سوزی و ماتم بجا آوردند و از سر انجام آن فارغ گردیدند
و چون دیدند که دنیا جای بودن نیست و هر که بجهان آمد او را مردن لازم است که العینه
خواهد مرد و حسرت و غم را با خود همراه خواهد برد این هر دو از احوال دنیا دل گرفته گردیده از خانهای
خود بر آمدند و هر کدام رفته جدا جدا بگوشه جای ساختند و به تپسیا مشغول گشتند و در ریاضتهای
مشکل شب دل گرفتند و با دلی فارغ از کار و بار جهانی می بودند و مدتها مدید بان مشغولی

گذرانیدند و از جاهای مشغولی خود برآمده سیر و گشت عالم هستی گرفتند و بهم رسیدند اتفاقاً
و در آن سیر بهم رسیده با یکدیگر ملاقات کردند و پرسش احوال آغاز نمودند اول بلاکس با بهلاکس
گفت که من ترا بمنزله جان عزیز دوست میدارم حالا بعد از مدتی دراز ترا دیدم با من بگو که چه حال
داری و چه بنیاد و درین مدت که ریاضت بسیار کردی با مشقت و رنج کشیدن تو ترا هیچ نتیجه داد
و بهره‌مند گشتی از اعمال و کردار با من بگو که باری هیچ غمی و کلفتی نداری و عقل تو برجا هست
وجود مقصود از بسیار ریاضت و مشقت کشیدن دریافت آتم گیان و شناخت میداد
حاصل کرده و کسل و خرمیت داری به بهلاکس در جواب بنیاد کرد که ای کامل نهایت بختیاری
من این بود که بدولت دیدار تو رسیدم و ترا دیدم و کسل من همین است والا کسل از کجا و من
از کجا ای کامل تا آنکه آنچه دانستنی است ندانسته ایم و از آنچه کردنی است با او رو کرده همگی
ازو نشده هم ازین دریای خونخوار گرفتاری دنیا با آن کنار نرسیده ایم کسل از کجا باشد ای
کامل تا آنکه آرزو و امید را نبریده ایم و در رنگ بریدن خس که بلاس دور کنند و ببرند کسل از کجا
شود ای کامل تا آنکه گیان ما را حاصل نشده و دل خود را بذات برهم نبسته هم خیر و هم کس را
بنظر برابر ندیده هم و در مظاهر تعینات و مجال موجودات آن یکنور را یک مشاهده ننموده ایم
کسل چه باشد ای کامل تا آنکه این گرفتاری دنیا و مشغولی زن و فرزند و اسباب جهان
که علت سبوجگا و بدهضمی گشته است برای چه دفع این علت معالجه حاصل کردن آتم
گیان بکار نبرده ایم کسل از کجا بود ای کامل ما در رنگ آن درختانیم که از درخت آکاس
خشک گردیده بر زمین افتاده ایم که باد حوادث و وقایع ما را بگوشه می اندازد و بهر سو

غلطان و

عاطان داقیان میرویم دیم ور زمان کهنه و فرسوده میکردیم و با خاک یکسان میشویم ای
کامل جاندار تا آنکه زاده شده باین دنیا می آید و بمحنت و غم گرفتار میشود و دیگر بیمار بهاد
ورد ها میکشند بار بر شده می میرد و از گرفتاری این امد و رفت آزاد نمیگردد بکسل کنجایست
بیهلاس و بلاس اما کیهان بهشت و شنسم سرک ارانسم ز کرن تمام شد

بشست با راجنید گفت که من بالاتر از حکایت بیهلاس بلاس که با تو گفتم ایشان
چون کیانی و صاحب عرفان بودند وقتی که اجل ایشان رسید ازین عالم رفتند و بموجه رسیدند
پس باید دانست که کسی تا آنکه کیان حاصل نکند از گرفتاری این عالم خلاص نشود و بموجه نرسد ای
راجنید آنکس را دعوی شناخت حق باشد و خود را کیانی بگوید و مشغول اسباب جهان بوده
در مانده هوا و هوس گردد او در دعوی کاذب دمار است و تا آنکه کسی خود را از مشغولی جهان
نگذراند و جمعیت خاطر بدست نیارد و حب او از بن نبی باز نماند کیانی و عارف نباشد
و بموجه نرسد و اصل سخن اینست که چون مرد را دل و درون از هوا و هوس نفسانی پاک شده باشد
و با پروردکار خود نسبت درست نموده بظاهر هر چند مشغول بکار و بار دنیا باشد مضر نیست اعتبار
دل و درون است راجنید با بشست آغاز کرد که ای مرشد و استاد کامل فرمودی که درین عالم
آمدن و گرفتاری و مشغولی زن و فرزند سراسر محنت و عذاب است و این مشغولی جهان در
معنی حکایتی بسو حکاست که معالجه ندارد دیگر کیان و شناخت مبدا علاج آنست باید که
حالا عنایت نموده با من احوال و گرفتاری دنیا را مشرح بگویید و ضرر زیان او را با من نمایید
و باز بسوی کیان و شناخت مبدا رهنمونی کنید و حقیقت حاصل کردن موجه هم بگویید که بچه نوع

توان بآن رسید نسبت بنیاد کرد که ای راجچند چه خوب پرسیدی حالا از من جواب
آنرا بشنو که این تن مرکب از آب و گل خانهٔ روح که آنرا جان گویند و جان از عالم عنقا و لطافت
است و این تن که هیکلی رو به پستی و آلودگی دارد و گرفتاری لازم آنست سراسر محنت
است بدانکه آنچه از جنس آب و گل و لازم آنست مثل زن و فرزند و اسباب و مال دنیا
اینهمه موجب گرفتاریست مرد باید که پرورش تن را قبلهٔ همت خود نسازد و پرورش
جان را بیشتر نظر داشته در آن کوشد که هیچ هوا و هوس او را نماند و آزاد مطلق گردد و
جمعیت خاطر او بدست در آید و چون هوس او هیچ جا بند نشود و رشتهٔ امید
او گسسته گردد و مرد را بعد از آنکه رشتهٔ امید از همه کس و همه سو بریده شد باید که او در جمیع مظاهر
موجودات و محال تعینات عالم خیر بنور کامل مشاهده بکند و نظر او از دیدن همه کس
و همه چیز بر کمال تمام نه تقید و تفاوت از پیش چشم او برداشته شود و چون او را این
مرتبه حاصل گردد یقین بدانکه او چون ملک شده و موجه نصیب اوست و نشان صفت
چون ملک اینست که اهنکار و برجز در وجود او در میان نه بیند و جمیع احوال و حرکات و سکنات
را حواله بذات حق نموده فارغ گردد و بوی از خودی با او نماند و عمل و کردار و بیکار برای هیچ معتبر ندارد
و آنچه اعمال خیر و ثواب از او واقع شود و نتیجه و ثمره از آن نگاه نکند و بدل نجوید و باید هیچ مراد و آرزو
چه از این عالم و چه از آن عالم بخیال او نگذرد و از آثار پنداری فارغ شده آزاد مطلق گردد
نیست نشان آزادی و اینست صفت بیقیدی و بی تعلقی و بدان ای راجچند که مشغولی این
جهان و اسباب اینجهان بیماری عظیم است و علاج دفع این بیماری آنست که مرد باید که از

درد و

از دل و درون هیچ چیز را نخواهد و محبت زن و فرزند او را غالب نشود هر چند بظاهر مشغول کار
و بار باشد چو از راه دل وی را تعلقی و آزار نبود علاج این بیماری کرده صحیح البدن تندرست ساخته
باشد ای رامچند این جاندار که از دریای حقیقت امواج و حباب پرتو حضرت خود باشد هستند و نمودارها
بجد دارند و هر کدام از اینها گاهی بصورت آدمی و گاهی بشکل حیوانی چرنده و پرنده و انواع اجناس
گوهها ظاهر میگردد و هر بار که می آید و میرود این کارخانه در گردش می باشد میدانی که این هم از کجاست
و این آمد و رفت چیست از من بشنو که خدا تعالی را قدرتی کامل هست که آن قدرت و تصرف
هر جاندار را بر ایشان بصورتی مینماید و بشکلی ظاهر میسازد در رنگ مشعبد و مقلد این نمودن و ظاهر
کردن اوهام چون او نهایت نیست و بدانکه آن قدرت و تصرف ایزدی نسبت به بعضی بندها پیدا میگردد و نسبت
به بعضی اندها پیدا حالا از من شرح این بشنو که بندها پیدا و اندها چه معنی دارد بندها عقیم و نازاد یعنی
زنی که نزاید و اندها پیدا یعنی زنی زاینده پس باید دانست که آن قدرت ایزدی در معنی مادر موجودات نسبت
آنانکه از هوا و هوس باز مانده کیانی و دریافت حقیقت حاصل مینمایند و این نزاد و زاینده عالم
نمی مانند نسبت با ایشان آن مادر نازاد میگردد که ایشان را بار دیگر بعالم نمی آرد و مردم که غافل و نادان
اند و همت ایشان وابسته مشغولی زن و فرزند می باشد و گرفتار هواهای نفسانی میگردند نسبت با ایشان
زاینده می باشد که هر بار ایشان را باین دنیا می آرد و می برد بدانکه آن قدرت و تصرف ایزدی را اینقدر
قوت هست که صاحب هر سه عالم که آنها باشد باین دنیا آورده و او باین کمالات ذاتی خود
درین عالم زاده شده و جمیع دیوتها بزرگ بسبب آن قدرت و تصرف کامل باین عالم می آیند و زاده میشوند
و این می دو چنین که در رنگ عقاب اینها بالطبع طعمه بر زمین می افتند و هر بار زاده میگردند هم از تصرف

آن قدرتست که جان دارد که گرفتار انواع درکات در دوزخ درمانده ترک میکردد و بر سبب انقدرت
و تصرف هست این را میگویند کسی که از هوا و هوس باز مانده محو جمال مطلق گردیده و از گرفتاری عالم
را هیچ دانسته خود را آزاد و فارغ گردانیده او از راه این قدرت باز مانده و هر جا باشد چون نکهت
شده باشد و ازین عالم رفته موجه را دریافته دیگر باین عالم هرگز نیامده این را هم چند من از مشغولی عالم خلق
منع نمیکنم و نمیگویم که کسب و شناسی کرده و دهیان برهم کنند میگویم که کسی هر چند مشغول کار و بار خود باشد
و در عالم معامله داد و ستد بود باید که دل خود را از چیزهای دنیوی نه بندد و از خسیس و لطیف و بلند و پست
فارغ گردیده خاطر خود را مشغول یاد حق دارد و نگذارد که هیچگونه آرزوی و هوسی بدل او بگذرد و از همه
چیزها و مرادهای ذوق گشته از یاد حق لذت گیرد و بر گرم نام او زبان کام خود را شیرین گرداند چون
جز حق چیزی پیش نظر همت او نماند و از همگی از آن شود حق بعین باید کرد که آن جیواتمان بصفت
ذات برهم برآید و جز برهم چیزی نباشد و بعد از آنکه او را این نسبت حاصل شود مشغول کار و بار ظاهر هم او را
هیچ زیان نکند و اعمال خیر و کردارهای زشت هم از او محو شود و اثری نداشته باشد هر نیک که باشد
از خیر باشد بلکه حق باشد این را میگویند مرد هر چند دل خود را برای خالص نتواند کرد و همت او در هستی
مطلق بند نتواند شد باید که در آن کوشد که در رونه و خاطر خود را از ذوق گرفتن چیزهای دنیوی
باز دارد و با مشغولی کار و بار جهان آرام نگیرد و آلودگی جان از محنت دنیا و اسباب دنیا نیست
چون دل خود را کسب از حرکت محبت مال و منال باز رهاند ذات او چون گوهری نورانی و یا
طلای کامل عیار شد این را میگویند مردم کامل و واصلان درگاه حق در ظاهر مانند خس و خاشاک
بی اعتبار باشند لیکن از درون چون کوهها بر جا باشند که بهیچ وجه نجنبند و نه لغزند این را میگویند

ادراک دارند

164

مردمی که درونه و دل انسان بچیزهای دنیوی که بنظر در آید بند نشود به یاد حق باشد بدانکه او را
در شناخت و معرفت ذات حق بکمال آرام تسکین حاصل شده مانند کسی که در خواب
سکهیت باشد که در ان خواب کردن خواب هم نه بیند و چون اینحالت او را دست دهد
که سکهیت گویند و او در ینحالت قرار گیرد و مستحکم گردد البته او را حالت نرمان بس باشد و تریا
حالتی است که بنده از صفات خود بر خیزد و محو بقای گردد چون حالت نرمان را در یابد بهمگی حق
شود و دریای ذوق و سرور ابدی بوده از تغییر و تبدیل فراغ خاطر داشته و صفات کمال
حق او را ثابت شود و موجه نصیب او گردد که مرتبه برهم را دریابد و مرتبه چون باین مرتبه کمال رسد
دار شعور و ادراک بخود باز ماند و فانی مطلق شود رسیمان قید جسمها از گردن جان او بریده گردد
یقین بدانکه ذات او حق همگی بود که در خور نشستها و خوردنها بهره ازو یافته شود و حظ گرفته آید
بعضی از صفات نسبت برخاسته بذات حق باقی شود و تمام موجودات و تعینات را
مظهر جمال و کمال خود داند و نور خود را در همه چیز و همه کس بیند ای رام چند چون در حقیقت
یکذات کامل است که چندین ذاتها مینماید و یک نور است که در چندین جاها دیده میشود و منی و توئی
در میان آورده و در کثرت برنشانی میرانند کیانیان و کاملان را از چندین اینها جز آن یکروی
نمینماید و از فرقه شمار دور میمانند و تفصیل حال وحدت و کثرت در بیدار تک شاستر مذکور است
این رام چند انچه دیده میشود و بنظر می در آید چیزی باشد از چیزهای عالم گرفتار همین تخیل ماندن و انفعال
ازین ما کردن قید راه است و این صورت راه دیده بی تحقیقت بر ملا معنی را در یافتن کاری
بزرگ است و حصه و بهره البست از عالم لطافت و ملک بقا که از ان نظر موجه حاصل

شنو ای راجند هرچه هست آتمان و هستی مطلق است که همه جا ظهور اوست لیکن از آتمان
هیچ نشان نتوان داد و از عبارتی نتوان کرد بجهت آنکه نه آتمان را ظاهر توان گفت
و نه باطن اگر ظاهر گویم دست با دیگر بسر و او را نتوان دید و اگر باطن گویم پس این ظهورها کجا
باشد و نه او را خورد توان گفت و نه بزرگ و از حد و نهایت بیرون است و آن آتمان را
نه با شعور توانم گفت و نه بی شعور بواسطه آنکه اگر بی شعور بگویم پس این شعورها و ادراکها
و دانشها که دیده و دریافته میشود همه از وست او بی شعور چون باشد و اگر با شعور با و نسبت کنم
شعور و علم او در خور ذات او خواهد بود و جمیع اهل شعور که باشند هم بطفیل او خبری در می یابند
آتمان را چه توان گفت در حق او مگر آنکه او برتر و بالاتر است از علمهای و دانشهای
و عبارتها و نشانها و از چگونگی و کیفیت بیرون است ای راجند چون حقیقت آتمان را
شرح گفتم حالا از موجه سخن کنم بدانکه موجه بزرگست که اگر طلب آن بر آسمان و سرگ
روند نیابند و اگر در پاتال و تحت الثری در روند هم نتوانند یافت و اگر بر روی زمین جویند کسی
نشان ندهد مگر چون کسی آرزوی نفسانی را از خود دور کند و بیخواهش مراد گردد و محو مشاهدهٔ
نور مطلق شود موجه را یابد و یافتن موجه از آرزو و امید باز ماندن باشد ای راجند هر چند کسی از
مرتبه موجه بود این طلب و خواهش هم نشان بزرگیست برای وصول حالت موجه که ازین
معلوم میشود که آخر موجه نصیب شدنی است و همچنین ای راجند مرد هر چند از مراد و آرزوی خاطر
دور بود و از حظ نفس چیزی باندیشیده باشد لیکن چون خاطر او خواهان و جویان حظهای جسمانی
باشد بعینه بدانکه او درمانده میشود بپوستی و ریسمان گرفتاری اسباب جهان در گلوی او محکم نشست

ای راجند

ای رامچند مردی که جمعیت خاطر بدست آورده شد و من وحب او از بر بانی باز مانده هیچ
چیز تعلق نمیکرده شد و این عالم جلوه ظهور کمالات خود تصور کند که منم ذات برهم که بچندین صورتها
و شکلها بر آمده ام و غیر مرا بود و وجود نیست این نوع کسی از قید و بند جهان و از موجبه وابستگی فارغ
است او را چه موجبه و چه بند گرفتاری و مشغولی اسباب دنیا ای رامچند آنکس که دل او با ذات
برهم و نور هستی مطلق بسته شده از جمیع قیدها وارسته گردیده او را هیچ مرادی و آرزوی نمانده شد و او
را هیچ در بایست و مراد در میان نبود از بطور کسی الدنس تعلقات بعضی را از خود دور داشته
و از دوستی و دشمنی این جهان گذشته بود بتعین مدانکه او از درماندگی لیکن چون خوار جهان گذشته
با آن کنار رسیده است و هیچ ترسی و وهمی در راه او نمانده باید دانست که صاحب
اینحالت بمرتبه رسیده که همه کس چو بان او منزه نشسته اند و گوهر قیمتی نایاب نصیب او شده
و بر صاحب اینحالت گذشتن از این دریای بیکنار جهان در نهایت آسانی شد در رنگ
مرداری که گذشتن از نشان سم ماده گاو که در راه او شده و آب باران او را پر کرده شد بگذرد
و ببرانکه از جای مشکل گذشته و رنجی در ان گذشتن کشیده شد ای رامچند آنکس که از امید
و آرزو فارغ شده در نظر همت او کوه طلا که سیم شده مانند کلوخی بی مقدار و حاصلات همه
عالم پیش او خسی نیرزد ای رامچند مردم گیانی و اهل معرفت که با حق آشنایی یافته شده اند این
تن وجود خود را دوست نمیدارند و آسایش و ذوق تن را نمیخواهند پس ایشان زر و مال عالم را
که همه برای آسایش تن است چه کنند و این همه چیز را که از طفیل تن کسب میخواهد ایشان نخواهند ای
رامچند سعادتمندی که درون او با حق آرام گرفته شد از چیزهای دنیوی گذشته شد هیچکس و هیچ او را

نتواند بعد ازین روی بجانب لذات دنیوی گرداند و رنگ کسی که او طعم شکر را بعد از خوردن دریافته
شد و هر چند در ادراک و دانش او فتوری واقع شده شد اگر برای فریب او هر چند گویند که مزه شکر
تلخ است او هرگز از لذات و طعم شکر دریافته شد نگذرد و تلخ نگوید و باز بخورد و بر همان عقیدت
خود بود و نیز چنانچه زنی جوان که با مرد بیگانه آشنا شده بود محبت او را در دل خود جا داده شد خاطر معلق
آن مرد بود و از شوهر و اسباب خانه از راه دل بیگانه گردد همچنان آنکس که دل و درون خود را با بهم
متعلق ساخته آرام داده شد غیر بهم و هستی مطلق را در دل خود جا نهد و با همه بیگانه و آزاد
و بی تعلق بود هر چند بظاهر مشغول کار و بار جهان بوده مانند مردم رسمی در داد و ستد تعلقات
نماید لیکن لذت او از محبت حق شد و آرام و قرار درون او با یاد هستی مطلق بوده شد
و در هیچ حال چه در خواب و بیداری و چه در نشستن و خاستن و چه در آمدن و رفتن در همان اندیشه
و خیال بود ای رامچند مردی را که وبال اعمال و کردارهای زشت از و دور شده شد او را
انحالت نصیب میگردد و آنکس که صاحب انحالت شده خواه جان او در تن شد و خواه
برآید موجه را دریافته است صفت موجه از وست ای رامچند کسی از محبت چیزهای دنیوی
و تعلق کردن خاطر او بلذات تغافلی کند شد و او را با هیچ مراد و آرزو تعلق نمانده شد و
با این حالت زندگانی کند صفت جیون مکت او را حاصل شده و جیون مکت او را گفتن لایق
بود و غیر او را نشود و مردی که بی محبت و تعلق شده درین جهان زنده باشد او جیون مکت میشود
و آزاد بود کسی که با تعلق خاطر زید درون او از هوا و هوسهای دنیوی شد او گرفتار و بسته قید ناکرد در
ای رامچند مردرا چون انحالت دست دهد که هرچه نصیب او شود باو برسد بآن بسازد و قانع

گردد بزیاده

166

گردیده زیاده طلبی نماید و مردمی که او را حاصل نیست و خواهش و آرزوی آن نکند و بر آنچه از او
تلف شده باشد افسوس نخورد و با مردم بمهر و شفقت آشنائی نماید با خورد خورد و با کلان کلان
شود چون کسی او بتواضع و محبت پیش آمد و تواضع زیاده تر بکند و تذلل نماید و بدرد و غم
دیگران غمگین شود و خیرخواه همه بود و خواهد که مردم از و راضی باشند این نوع مردی آماده توجه است
و بزودی بتوجه رسد و کسی که حالت حیوان ملکت داشته باشد او را رنج و راحت و انعام
و دشنام برابر باشد و تفاوت نکند ای رامچند چنانچه موج و حباب از دریا میخیزد و بیننده صورت
از او دیده و بعضی از اشتباه نموده چیزی علیحده دانند و دانا تصور کند وجود جدا از آب
نباشد و در حقیقت آن موج و حباب را هیچ بود و وجود نباشد مگر دریا را همچنان این عالم را و
تعینات عالم هر چه و هر که باشد از حیث اسم وجود میگردد و بنظر در می آید و مرد کوتاه بین آنرا بود
و وجود نسبت کند لیکن در حقیقت وجود و جود اسم و بود نبود هستی مطلق باشد و این نمود تا او
تعینهای عالم بعینه نمود دارند چون موج و حباب نسبت بوجود دریا رامچند با نسبت اغاز
کرد که ای مرشد کامل با من حقیقت حال من و خاطر را بیان فرمائید و بهر چیز تعلق کردن
او و بهر جا دویدن او را شرح نمائید و نیز علاج و تدبیر جمعیت خاطر بگوئید که چیت
پریشان نشود بسشت گفت ای رامچند خاطر و چیت پریشان شدن و بهر سو دویدن
آن هم با هم پیوستگی دارد جدائی نبود در رنگ سفیدی برف که صفت ذاتی اوست
همچنان صفت ذاتی چیت و خاطر بهر سو دویدن و بهر چیز تعلق کردن است و چیت پریشانی
با هم باشد و چنانچه تیل با کنجد بود پریشانی با چیت باشد پریشانی و بهر سو دویدن چیت

وقتی دور شود که حبس نابود گردد در باب نابود کردن و معدوم ساختن حبس رکهنه ان کار
کرده و سالکان راه رفته طریقت دو چیز را قرار داده اند یکی ازان جوک شد دوم
کیان بود راجبند پرسید که با من معنی جوک را و معنی کیان را بیان فرمائید که بی تحقیق
جوک و کیان پی برم بنسبت گفت ای راجبند معنی جوک توجه خود را بند ساختن شد تا آنکه
نباید کدامست که حبس بهر سو دود و تعلق بجزی کند و مقید شدن با آن که غفلتی از نگهداشت
حبس واقع بشود و معنی کیان اندیشه کردن شد در کمالات ذات برهم و فکر خود را
صرف نمودن در صفات کمال حق بود و چون اندیشه او تعلق کند ببقای حق ناچار خود
را در حبس بقای حق فانی گرداند و نابود خواهد دید و جز ذات حق هیچکس و هیچ چیز را وجود
و بود و نسبت نخواهد بود عارفان درگاه خداوندی و سالکان طریقت حبس پران را یعنی
آن باد و دم که عبارت از جان بود حبس گفته اند و کسی چون آن باد و دم را بنوعی که جوگیان
مقرر کرده اند در گرفتن و نگهداشتن و فرو گذاشتن مراقبت و محافظت کند و روش آن
نسبت را به کمال رساند ناچار مالک عنان حبس شود و جمعیت خاطر او را میسر گردد
یعنی حبس او نابود شود و چون حبس معدوم گردد از وی اثری نماند آمدن و رفتن این جهان از و
بر طرف شود و دیگر زادن نشود و نمیرد چنانچه حضرت نیر اعظم سراپرده مغرب در رود
و آمدن و رفتن مردم مسافر راه گذر بر طرف شود راجبند گفت ای مرشد کامل
شما فرمودید که حبس عبارت از جنس باد پران است باد نسیمست که تن خانه و منزل
اوست که می آید و میرود نام زنده است این پران آمد و رفت دارد گرفتن این

ان وجهها:

پران و ضبط نمودن هر نوع باشد و نیز بر ضبط حبس بودن نسبت بنیاد کرده که ای عزیز مجید مقرر است
که کسی در مقام جوگ اپهیاس شود و خواهد که ضبط و محافظت باد پران نماید اول باید که
شناسند تا که در آن طریق جوگ اپهیاس را بیان کرده اند بشنود و مضمون آنرا بجان و
دل جا کند و از دنیا دل را برگردیده این جهان را فانی و ناپاینده داند و مراد اینجهان و نامرادی را اعتبار
ننهد و از خواستن و ناخواستن آزرده نگردد و دل خود را آنچه ناگزیر است به بندد و خاطر
خود بر جوگ اپهیاس آورده غفلت نکند این طریق مددگار جوگ اپهیاس است و محافظت
و مراقبت پران از این روش بدست در آید و حبس پران بر طرف شود و
طریق پورک را که عبارت از کشیدن دم باشد و کنبهک را که عبارت از نگاه داشتن دم
بود در درون و ریچک که عبارت از فرو گذاشتن دم باشد از راه بینی به بیرون به
ترتیبی و قاعده که فرموده اند رعایت کند و در خلوت نشسته مشغول دهیان برهم گردد و
دل خود یکجا کرده افسونی که خواندن آن فرموده شده بخواند و هوش خود را بگذارد که هیچ سو میل
کند از زمان ورزش این نسبت به کمال رسد و جنبش پران دور شود و طریق ضبط کردن
پران است که باد پران را در در آمدن و بر آمدن دوازده انگشت مسافت بینی مقرر کرده اند
جوگی باید که وقت دم بدرون کشیدن این رعایت کند تا آنکه دوازده حرف بر زبان رانده
آید آهسته آهسته دم را بدرون کشد این را پورک نامند و همین نوع تا مدت دوازده حرف
گفتن آن دم را بدرون نگهدارد که کنبهک گویند و در گذاشتن دم تا مدت دوازده حرف
گفتن آهسته آهسته دم را فرو گذارد این را ریچک گویند و باید که مربع نشیند و گعد سنت

بر روی کف دست راست و از زیر ناف بر کف دست چپ نهد بنوعی که پشت کف دست
بر روی کف دست چپ باشد و دو میان نموده سر زبان را گردانیده براه سوراخ که در کام
است بنهد و آنرا بپوشد و درین سر نیز که راه باد است گفته اند آنرا ایرا و پنگلا
و سکهمنا گویند ایرا جانب چپ است و پنگلا جانب راست و سکهمنا در میان است
که باد بران ازان راه می آید و میرود و این باد بران از بامان سکهمنا رفته در سوراخ نام دارد
که بر بالای تارک سر گفته اند جا میکند و می باشد باید که جوگی باد بران را در همان سوراخ
جای نگهدارد و نگذارد که از راه بالای تارک بیرون رود و نگذارد که بامان آید و از هیچ
راه منفذ بیرون نتواند رفت او جمیع منافذ و سوراخها بالا و پایان را که در تن باشد محکم
بگیرد و محافظت نماید که اصلا باد بیرون نتواند رفت و در وقت محافظت ضبط جوگی
باید که دل خود را جمع داشته خاطر را متعلق هیچ اندیشه و فکر نسازد و هیچ آرزو نکند
و چون این نوع نفس را بایں ترتیب ضبط باد بران میسر گردد مقصود بحصول پیوندد و این
روش و طریق را شنیده از جوگیان کار کرده ضبط باد بران را حاصل نموده بنوعی که
ایشان راه نمایند بران عمل نماید که ضبط باد بران بدست آید و چون این برانا نام را
که عبارت از ورزش این نسبت است نماید باد بران از جنبش بماند و همین که باد
از جنبش باز ماند من و جهت از پریشانی باز رهد و چون طلای خالص کامل عیار گردد
و غل و غش او معدوم و نابود شود بعد از نابود و معدوم شدن من و جهت کسی از کاملان
درگاه حق گردد و بمرتبه رسد که بالاتر ازان هیچ مرتبه نباشد را گجند با نسبت عرضه نمود
که ای عزیز

که ای مرشد دلپذیر جمعیت خاطر و برجا ماندن من وجهت با من بشرح نمودی و حقیقت
حال من وجهت را گفتی حالا التماس من آنست که کیان کامل را بمن گویی و مراد از بهونی کیی
که کیان کامل دریابم بسبت فرمود که ای رام چند تو از من حقیقت کیان کامل میخواهی
خلاصه کیان کامل و دریافت حقیقت آنست که تو هر چه می بینی از هر گونه موجودات و
تعینات باید که تو این همه را ظهور نور کامل اعتقاد کنی بلکه یقین خود سازی که وجود
نبود جز حق هر انیست و آن ذات برهم که او را حد و نهایت نبود از نامها و نشانها منزه و
مبراست و چونی و چگونگی در وی راه نبود با این صورتها و رنگها مختلف ظاهر میشود
و کمالات خود را ظاهر و در رنگ طلای کامل عیار که صورت طوق و یاره و خلخال
و انگشتری و دیگر زیورها از و صورت میگیرد و نمودها پیدا میکنند در حقیقت چون نیکو بی
غیر طلا را بودی و وجودی نبود آنچه از زیورها نمود دارد همین نمود دارد پس آنرا بهره از وجود
نباشد ای رام چند چون همگی ظهور آنهمان هستی مطلق شد و غیر از ذات برهم
و هستی مطلق را وجود نبود نباشد ازین میان کرا باقی و پاینده و کرا فانی و بی ثبات گوییم
و اگر گوییم این نیست بود و وجود هر چه دیده میشود آنچه می بینید همه ذات برهم است پس بگو که
کدام یک را موجه نسبت کنم و کدام یک را بگوییم که در جانده و بنده یعنی گشت ای رام چند
ذات برهم که بزرگتر و بالاتر و بیحد و نهایت شد و ظهور او چه در گوهر قیمتی و چه در
خر مهره و چه در آسمان و چه در زمین و چه در سنگ و کلوخ و چه در خس و خاشاک برابر است
باید که تو هر چه بینی و هر چه دانی ذات برهم را بینش نظر آورده و نور او منظور داشته همگی

برهم کردن وازل وابد بالا و پستی را ظهور کمال خود دانسته تصور کنی و هیچ چیز را از خود
جدا نه بینی کسی که نظر بینش او چنین روشن شده باشد و او بدین مرتبه کمال رسیده
و حق شده دیگر او را لذات دنیوی کجا تواند بخود متوجه ساخت و او را بر گرفتاریهای عالم
کی نظر افتد و آزاد مطلق است و یافتنی را یافته و دانستنی را دانسته و آنچه مقصود از پیدایی
او بدان رسیده باشد و بدانکه آنکس که دل او بعالم بقا بسته شده و او را قبله ذات
برهم بود آرزوهای نفسانی و لذات جسمانی اصلا نتوانند او را متوجه بخود گردانید و نتوانند از ان
راه بگردانید و چون کوه پا برجا بود که هیچ باد صرصر نه جنبد و بلغزد و چون از روی کوتاه بینی در عالم
نظر کرده شود منی و توئی و دوری و دوکانگی بنظر در آید چون نظر گیان دیده آمد این همه موجودات
رنگارنگ و تعینات گوناگون جز جلوه یک ذات کامل نباشد و یقین باید کرد که کسی را این
گیان و این نظر پیدا شود او آماده موجه است و در نهایت کامل نصیب اوست چون
سخن بانجا رسید بشست بار اجیند بنیاد کرد که ای راجیند من در باب فایده آخر کار تو حکایتی
از حکایت زمان پیشین با تو بگویم تو آنرا گوش کن و در حجره دل مکین بنشست نام رکهشر در باب
یافتن گیان کوشش نمود و خود را بر راه راست گرفت و گیان نصیب او شد که تو هم همان
طریق عمل کنی که گیان کامل یابی و آن حکایت اینست که در جنگل کوه بنده تپست نام
رکهشری می بود روزان و شبان ریاضت میکشید و تپسیا میکرد لیکن گیان و معرفت حق را
نمی یافت آخر حیران و دلگیر گردید ترک جای بودن خود کرد و با خود گفت که مدتیست که من
در انجا برای یافتن گیان ریاضتها کشیدم و تپسیاها کردم لیکن مراد حاصل نشد

دگیان مقصود

وگیان مقصود از ریاضت و تپ نهانیست حاصل نشد حالا بروم و در گوشهٔ نشینم و انجا
مشقت و ریاضت کنم آخر رفته در گوشهٔ جنگلی قرار گرفت و برای خود جای بودن
قرار داده پوستهای ببر را در ته بینداخت و بر بالای آن مربع بنشست جمیع اندیشه
و فکرهای خود را از خود دور کرده در مقام آن شد که چیت خود را از پریشانی باز آرد و با خود
اندیشه کردن گرفت که این من و چیت که چون ابریست که از سبب باد متفرق شده و یکجا نمیمانند
استاده و یا چون سایه درخت بود این من و چیت را چگونه از هر سو دویدن و بهر جا تعلق
کردن نگهدارم و عنان او را بدست آرام این چیت من که هر زمان بهر سو دود گاهی از راه
زبان بر زبان و گاهی از راه چشم و گاهی از راه گوش و همچنین از هر راه و بهر سو پریشان گردد
و بهر جا بند شود این چیت نیست فیلی مستست که بهر سو دود و بهر جا رسد و هر چیز را بگیرد
و هیچکس نتواند او را ضبط کرد پس مرا باید فکری کرد و تدبیری باید نمود که از آن تدبیر و فکر گیان
کامل یابم این اهنکار و من و دریافت و شعور و تعلق نفس کسبهای دنیوی هر کدام جدا
جداست و من میگویم که این اهنکار و من از من و شعور از من و این آرزو از من این
همه از روی اگیان و نادانی است من حالا درتمیز ایم و غفلت و نادانی را بگذارم و
چون دریافت و تمیز را دریابم کدورت اگیانی و غفلت از من دور شود چنانچه از طلوع
حضرت نیر اعظم تاریکی شب دور میشود و من بعد از یافتن تمیز و گیان محو ذات هستی
کردم و آرام و قرار یابم و من اینقدر یافته و دانسته ام که ذات برهم و هستی مطلق زا
هم از راه اهنکار و هم از تعین من و هم از شعور و دریافت و هم از حواس خمس جلوه ظهور داست

و درین مرتبه غیر او در او خود ظهور نیست پس باید که من دل خود را در ذات
برهم هستی مطلق بسته از اهنکار و من شعور حواس خمس کناره کنم و از اینها دور گردم
این بگفت و آرزو و هوا و هوس را از خود دور ساخته از درون مشغول در دهیان برهم
گردید و من و جیت را نابود کرده با دل جمع و خاطر برجا محو بقای حق گشت و بنوعی
که آتش هیزم ها را در گرفته و سوخته آخر خود هم سرد گردد همچنان جمیع برتیهای او در
گشته هستی او هم در بقای حق فانی گشتند و ذات او مستغرق در دهیان برهم گردید
مانند آن صورت گشت که آنرا در سنگ نگارند که بی جنبش و حرکت برقرار باشد تا مدت
سیصد سال بماند و این سیصد سال بر او گویا ساعتی بود که گذشت و درین سیصد سال از مرور
زمانها گذشتن اوقات و باریدن بارانها زمین زیاده شد بحدی که او در آنجا نشسته
بود همچنان ماند و خاک زمین تا تارک سر او برآمده بود و بعد از مدت سیصد سال
دهیان او تمام گشت و بهوش خود آمد و از خواب دهیان بیدار گشت و بعد از بسیار
شدن خواست که دست و پا را جمع کرده خود را بجنباند و از آنجا برخیزد از اتفاقات
تقدیر ایزدی واقع شد که او آنجا که جمیع منفذهای تن خود را مضبوط کرده بود که باد
برای بیرون نرود موافق خواهش او خاک زمین هم مددکار او گردید و منافذ او را
مسدود گردانید که باد بران بیرون نرود و او را بجهت دوستی این نسبت دهیان
و کمال گیان درون و دل روشن گردید که آنچه از احوال گذشته از جنمهای سابق
و آینده بود بر او روشن شد و از عالم خیال بخاطر او افتاد که من این تن را گذاشته

حالا بحالی افتد

۱۲۵
۱۲۵

حالا بجای رفته چشم گرم وجود گرفته ظاهر کردم خود را دید که در دامن کوه کیلاس کوه رفت
و آنجا سیر کنان رسیده در سایه درختی یکی از قسم دیوتا که ایشان را بدباوهر گویند
شد و مدت یکصد سال بدیاوهر بوده آخر از آن تن لطیف برآمد و بعد از مدت
مذکور بر آسمان و بالای سرگ رفته اندر دیوتا شد و تا مدت پنج جگ اندر شده بماند
و بعد از مدت تمام شدن عمر دنیا و مهابرلو و قیامت شدن سرهنگ مهادیو
شد و بخدمت او قیام نموده بهست از روی قوت تپسیا و حاصل کردن روشنی
درونه در عالم خیال این مراتب وجود را سیر کردن و طی نمودن گرفت و او را
بخاطر رسید که من مراتب جنمهای سابق بود خود را ببینم و کجا کی رفتم کجا کی ظاهر
شدم اول خود درکهنر بودم بعد از آن بدباوهر شدم و بعد از آن اندر گردیدم و بعد از
سرهنگ مهادیو گشتم و آن تنها و وجودهای نابود شده و معدوم گردیده لیکن یکتن من
که درکهنر بودم هنوز برجاست و در میان خاک و گلی مانده او را غیرت آمد که آن تن من که از و
تپسا و ریاضت کرده بودم چرا انچنان در خاک و گل بماند بنوعی کنم آنرا برآرم و در فکر آن شد
که بچه تدبیر آن تن در گل مانده از گل برآید و باندیشه او رسید که من پرستش حضرت نیر اعظم
کنم و از ملازمت درگاه التماس نمایم که عنایت او تن و من از آن درماندگی خلاص شود
و در آن اندیشه این تصور کرد که بکل نام سرهنگی و خادمی است مر حضرت خورشید را
او می تواند تن مرا از خاک برآورد و بخود را این قرار داده و برنگ باد کرد و در حضرت خورشید
مرا از خاک رسید و مانند دمی که از دمه برآمده بکوره آهنگران درآید همچنان خود را داخل جوالی

عظمت حضرت خورشید گردانید و حضرت خورشید را که روشن ضمیر است معلوم شد
که جان تهمت بحمایت من آمده میخواهد که مشکل او را آسان کنم در حال بیکل را
اشارت فرمود که او را در باب مدد کرده هر چه مدعای او باشد سر انجامش بیکل همراه
جان تهمت بعزم حضرت خورشید از افلاک فرود آمده روان شد و مقصود او را
دریافته و خود را بصورت فیل سفید ساخته رسید در دامن کوه بندوه با نجاتن تهمت
در ته گل و خاک پوشیده بود گردیده در آمد و بدندان خود را کار فرمود و خاک را شکافته تن
تهمت را از آن خاک و گل بیرون کشید و بعد از برآمدن او از خاک و گل جان تهمت
بروی در خانه قدیم خود در آمد و بیکل از همسازی او مراجعت کرده بخدمت حضرت
خورشید رسید و تهمت راه خود از آنجا انتقال نموده متوجه بمحل نام حوض شد و بحوض در
آمده غسل نموده و از آنجا برآمده و بر کنار آن حوض نشسته جپ یعنی تسبیح کردن گرفت
و بجا و پرستش حضرت خورشید کرد و بعد از آن با نیتی درست و دست و پای سلامت
می بود و اوقات میگذرانید و با عقل روشن و گیان کامل از جمیع قیدهای دنیوی آزاد
می بود و بعد مدت دراز بخاطر او رسید که مرا روشنی باطن احوال گذشته جنمهای
حال و آینده خود بواجبی معلوم گردیده بود و من بر پنج حواس خود را جمع کرده از [illegible]
باز داشته کار سلوک راه حق را تمام کرده ام حالا باز تپسیا و ریاضت را از سر گیرم
و آنچه با من بوی آشنایی از نشان عجز و غیریت و آثار کثرت بوده باشد آنرا از خود
دور سازم و دل خود را در ذات برهم بسته مانند کوهی پا برجا گردم که هیچ باد و من

در سلوک درآمدن

در سلوک و ریاضت و تعب با که بودم و در ورزش دهیان و مشغولی یاد حق را با تمام رسانیدم
در رنگ اختری بودم که طالع شده بودم و بعد از آن غارب شدم یعنی برآمدم و آخر فرو رفتم
حالا دیگر نوبت طلوع است که برآیم و از روشنی باطن و درون خود بر حال پرتو اندازم و من در
اول نوبت سلوک گویا بیدار شدم و کار و بار کرده در راه حق را طی نموده و کیان و معرفت یافته
صاحب حالت سکهیت شدم یعنی قرار و آرام یافتم با یاد حق مانند آنکه کسی در خواب
رود و در آن خواب رفتن هیچ خواب نبیند و مقصود آنکه یکی از واصلان شدم و عالم تسکین و
تمکین نصیب من شده حالا من صبحوایم که بار بیدار گردم یعنی راه سلوک و راه حق را از سر گیرم تا آنکه
در ورزش دهیان مراقبه ادهموده شناخت مبدا او رسم و به آن مرتبه رسیده حالت فنا که عبارت
از محو شدن است که از فنای خود هیچ شعور و ادراک نداشته باشم این قرار داده شروع
در دهیان نمود و در مستغرق دهیان بنوعی شد که تا مدت شش روز در دهیان خود مانده هفتم
روز از دهیان برآمده هشیار شد و چون او در ریاضت و تعب با آشنائی تمام داشت او راه خدا
را طی نموده بنهایت رسانیده بود در این مرتبه با اندک مشغولی و مشقت کشادی در کار او پدید آمد
و چون تحمل دنیا بودن گرفت و بار سو گشت میشود و مدت مدید زندگانی کرد و او را این
حال روی داد و هر چه که میرسید قانع بود اگر چیزی میرسید خوشحال نمی‌شد و اگر چیزی فوت
می‌شد هیچ مرادی و مقصودی نداشته و نه با کسی دوستی و دشمنی میکرد و نه از رنج
رنجیده میشد و نه از راحت آسوده میگشت در اصلا از بیداری و نقصانی اثری نمانده بود
گویا مرده بود که هیچ حرکت و خواهش و آرزوی نداشت روزی بسید و در زیر کوه بنده در مغاره آن کوه

درآمد و دیدم آتش بنشست یعنی مربع نشسته برقرار ماند و از زبان حقیقت خود
با صفات تن در سخن درآمد و گفتن گرفت که ای صفت دوستی و دشمنی وای
صفت ذوق و حظ گرفتن نفس وای صفت بی ذوقی من دیگر چه از شما دیده ام
و از شما گریزان نشستم و شما دنباله مرا نمیگذارید و تنهائی با من همراهی دارید در رنگ آن سنگ
نگاری که همراه سوار باشد و هر جا که سوار شد سنگ همراهی کند و جدا نشود چو از مدتهای
دور و دراز با من همراه بوده غمخواری کرده و محظوظ داشته اید حالا باید که مرا بگذارید و معذور
دارید که جدائی نمودن از شما بر من لازم شده وای صفت راحت و شادی تو هم برو و
مرا بگذار که از سبب صحبت تو من بسیار مدت از موجه محروم مانده ام و از عالم صفا و
لطافت دوری کرده ام حالا من راه خود را دریافته ام و بآن راه میروم و با صفت حرص
و آز بنیاد کرد که حریص تو مدتهای مدید چون مادران پرورش من نموده با من بوده حالا من براه
خود میروم و نشانی از مقصود خود یافته در پی آن می شتابم باید که تو نیز از من فراموشی کنی یعنی
که من از دست تو زیان زده گشته ام من ترا تعظیم میکنم در سم فرود آورده پای ترا می بوسم
که زنهار زنهار یاد من نمائی بعد از آن با حظ نفس و شهوت تن گفت که مدتهای
مدید مرا مشغول خود ساختید و با من بودید با جمعیت خود که همه اوصاف بشریت باشند
حالا مرا تنهائی خوش می آید و از صحبت شما دلگرفته گشته ام و یاران و همراهان ترا عذر
خواهی نموده وداع کرده ام باید که تو نیز ترک من دهی و بحق صحبت دیرینه که دیگر بار گرد
من نمائی من اینک خاکبوس میکنم و تعظیم داری تو نموده از تو وداع میشوم این بگفت

وحظ نفس داشتن

بر خلاف نفس و شهوت را بدرود کرد و بعد از آن با عمال و کردارهای نیک سخن در آمده گفت
که ای اعمال پسندیده و کردارهای گزیده از نیکوییهای شما چه گویم بسیار مددکاری من کرده اید
و مرا از درکات دوزخ و گرفتاری ترک خلاص داده بر بالای سپهر و آسمان برده آیید حالا
من کوشته گزیده ام و از جمیع یاران و همراهان کناره نموده ام شما هم ترک من دهید و بروید
پس بعد از آنکه هر کدام از یاران و همراهان را وداع نموده با همه بنیاد کرد که ای جمیع یاران
و مصاحبان من شما را خبر یاد کرده ام بروید که من هم موافق اجل خود از این قالب پرواز میکنم
و ترک این خانه قالب ایکل مینمایم بعد از آن متوجه انتقال از این عالم گردید و افسونی که بوقت
مردن میخوانند خوانده از جمیع آرزوها گذشته و تعلقات درونی را گذاشته خرم و خندان از تن
برآمد بسوی عالم قدس و ملک لطافت صعود نمود و هیچ چیز دامن گیر او نشد و در رنگ بادی که بود
گذاشته بگذرد و بگذر بیست و بعد از برآمدن از این قالب خاکی بعالم بالا رفته از علل و غش
پاک شده بماند و آثار تیرگی و صفات نفس ترک داده در عالم بقا قرار گرفته در رنگ بادی
وزنده که وزیدن و بوی جنبش و حرکت خود را بگذارد و او را در عالم صفا و بقا حالت سکینت حاصل
شد و مانند کوهی بلند که هیچ باد صرصر نجنبد قرار گرفت و آنهم بمرتبه رسید که بالاتر از آن مرتبه نباشد و در روشنایی
و صفایی یافت که هیچ زبان وصف آن حالت نتواند نمود باید دانست که جمیع اهل مذهب از
صاحبان دانش و عرفان که در شناخت حق موافق اعتقاد خود سخن کرده اند و آخر در بست
و بازدها قرار گرفته اند که او یگانه و بی همتا و بی حد و نهایت است و چونی و چگونگی در او
راه ندارد و در وحدت او متفق گشته اند آن رکهنر از این قالب خاکی وارسته شده در رفته

بقای آن یگانه باقی گشت و محو ذات او گردید و او بمرتبه واصل شد که دران مرتبه
اول و آخر و حد و نهایت و زیستن و مردن گنجایش ندارد غرض که ذات برهم شد
و بیست و هفتم سرک از انیم برکردن تمام رسید بالاتر در باب جمعیت
خاطر و برجا ماندن جیت سنگ اثبات یعنی ترک صحبت و ضبط کردن دم و باد
پران و ورزش نسبت سماده یعنی حرب و خوبی بجایی کرده ام حالا تحقیق بار رفتن
شخصی جیون مکت که با کاس نمیرود سبب ان را مسیح خواهم گفت و درانچه جمعیت
خاطر حاصل شود و جیت نابود گردد خواهم بیان نمود رامچند از بشست پرسید که ای مرشد
کامل فرمائید که مرد جیون مکت چرا با کاس نمیرود و بشست بنیاد کرد که ای رامچند برآکاس
رفتن و سیر عالم نمودن چندان کاری بزرگ نیست بجهت آنکه هرچند که برم اتمان و هستی
مطلق را نشناخته و صاحب موجه نشده میتواند برآکاس رفت برآکاس برآمدن سنجید
حصر منحصر میگردد یکی آنکه مهره سیماب را که بکمال میرسانند از بیدا میکنند که چون کسی در
دهان کند بر هوا برآید و هرجا خواهد از راه هوا برسد و دوم مرومی که افسون را می ورزند بجائی
میرسانند که بر هوا برآیند سوم از جوگ ابهاس کردن و بکمال رسانیدن آن نسبت
بهوائی برند و بر آسمان میروند چهارم کمال سکت یعنی بحسب وقت و نصیبه زمان از ریاضت
نهینسا اورا حالتی دست دهد که اگر خواهد بر فلک برآید میتواند برآید و مثل آن ای
رامچند کسی که آتمگیان را یافت یعنی هستی مطلق را شناخت و ورزش و دهیان را بهم
رسانید اورا بر آسمان رفتن چه قدر کار است هرگاه او ببقای حق باقی گردید و ذات او
ذات باهم گشت

ذات برهم گفت بر آنکس بار رفتن چه زیان دارد و چه نقصان میکند و بزرگی صاحب کیان
کامل گفت او را از پریدن و بر رفتن بر هوا عار است که این کار نزدیک خداوندان خداوندی
مقدار و اعتبار ندارد آنکس که اتمکیان نصیب او گشته و بخود شاهره هستی مطلق شده او را
بغیر ذات برهم هیچ چیز خوش نیاید و جز در میان برهم نخواهد و مرد کیانی و صاحب عرفان و از
رسوم و عادت مثل پوجا و پرستش و غسل و جپ و تسبیح و برت و روزه داشتن گذشته
است و او هرگز مقید این نوع چیزها نگردد و مردی صاحب اتمکیان گردد و اگر بعد از آن خواهد
او را اشت سده یعنی هشت قدرت میسر گردد میتواند بدست آورد و اشت سده بجای
خود مذکور خواهد شد و حال صاحب اشت سده و مجملا آنست اگر خواهد در جسه و قد کلان تر شود و اگر
خواهد خورد تر شود نیز میسر گردد و اگر خواهد بهوا بر آید و یا در تحت الثری هم رود می تواند و اگر خواهد چون
کوه گران گردد و یا چون خس سبکتر شود حاصل گردد و سده شدن اتم کیانی را زیانی ندارد این
هر چار چیز که از آن مرد بهوا بر آید و بر آسمان رود چیزهای است که سده می بخشد یعنی قدرت
و تصرف و لیکن در جنب یافت مرتبه بقا بقای ذات اینها را اعتبار نباید و نسبت بوصال
درگاه خداوندی چیزی نیست و مردم اتمکیانی و صاحب عرفان از خواهش و آرزوی و مراد
دنیوی دور باشند و آن مردم که خواهشی و آرزوی داشته باشند باید که سده را یعنی تصرف و
قدرت تمام را بجا آورند بوی خواهد خواهان شوند بجهت آنکه هنوز به اتم کیان نرسیده اند تا از عالم
خواهش و آرزو و مراد از مرد دور نشود باتمکیان نرسد و بعد از آنکه کسی اتمکیان را
بیابد دیگر سده را چه کند و سده برای چه خواهد چون سخن بانجا رسید باز را مجند

از بشست پرسید که ای رکهیشر کامل با من بگو که جوکیان که مدتهای دراز میزیند از چه سبب
بود حقیقت انحال را بمن شرح فرمائید بشست بنا کرد ای رامچند کسی که بدل و جان
راه جوک گرفت و ریاضت و مشقت پیشه کرد چون من وجیت او بخوبی و نیکو رایی انکه
و کوشش دران کنند نگاه دارد و ناتوان شده معدوم کردد و چون من وجیت که دشمنی و راه زنی
بروز وراست از راه برخاست ناچار انچه از اوصاف و خاصیتهای تنداری بوده همه
رو بخوبی نهند و زیبا پیدا کنند در رنگ انکه در موسم بهار درخت را هر شاخ او برکها و کلها
زیبا نماید عمر او هم دراز شود چون من نابود میشود و مرد بی نقصان و بی عیب میکردد
و ذات او چون آینه مصقل و بی رنگ میشود و او بدیه جیون مکت میشود و بدیه یعنی
با وجود تنداری خاصیتهای تن از او دور میشود و آن جیو و تعلق درونی نفس که از سبب
آن درینجهان آمده گرفتار اسباب جهانی میکشت از او دور میکردد بعد از انکه من و جیت
که بیخ درخت نفس است شده معدوم کشت جمیع خاصیت و آثار نفس نیست
از و نابود میکردد و بی رنگ و صورت میشود و نه هنر در و میماند و نه عیب و نه عمل نیک و
نه بی عزتی و نه مراد و نه نامرادی و نه روشنائی و نه تاریکی و نه صباح و نه شام و دل او
تعلق کند بمرتبه که آن مرتبه بالاتر است و هرگز بان نرسد و دیگر باینجهان نیاید هرگز بهمین نوع
مردی که جیت ایشان فانی و معدوم میکردد ایشان را آن مرتبه حاصل میشود که دران مرتبه
هیچ غم و درد و گرفتاری نباشد و هیچگونه تعلق با اسباب جهان نبود چون سخن باینجا
رسید رامچند با بشست اغاز کرد که ای مرشد کامل این جهان که شاخ درخت

اکر از نفس

174

اکنون شما با من بگوید که آن تخم کدام است که از آن تخم این درخت و شاخ میروید و پیدا میگردد
و نیز بگوید که تخم این تخم چیست و آن تخم را تخم کدام است ششبست آغاز کرد که ای راجخند
چنانچه هر درخت که اول از زمین میروید با درگ از خاک برمی‌آید همچنان این تن را در مقابل
آن هر برگ نیکی و بدی او ست که از خلقت ذاتی و سرشت طبعی خود آن نیکی
و بدی را از زمین آفرینش با خود همراه می‌آرد و همین تخم پیدائی درخت عالم است و چون
معلوم کردی که تخم درخت عالم این تن مرکب از عناصر است حالا بشنو که تخم این درخت
تن من وجیت است که بواسطه این تخم من وجیت این تن موجود میگردد و آن من وجیت
خزانه وجود و عدم است و نیز این من وجیت جوهر خواهشها و دردهاست ای راجخند وجود
و عدم نیک و بد ازین من وجیت پدید می‌آید و اکنون پرسیدی که تخم این تخم چیست این تخم تخم
را یعنی من وجیت را دو تخم است که یکی از آن تخم نفس و حرکت باد پران شد و دوم نسبت
تعلق دروغی یعنی باسنا که از جنمهای سابق همراهی دارد و من وجیت ازین هر دو تخم موجود
میگردد و بدانکه یکصد و یک رگ بیست در تن که هیچ آن رگها در دل شد چون باد پران یعنی وجیت
جان که در اول خلقت وجود تن بدین رگها درمی‌آید باد درآمدن من وجیت عقل را بهوش
می‌آرد و بیدار می‌سازد و جیت با عقل بهر دو بدن آغاز میکند ای راجخند یقین بدانکه این
طور من وجیت را چون کسی نابود سازد مقصود بحصول پیوندد و نهایت مرتبه کمال که مطلوب
عارفان درگاه است میسر گردد و بدان ای راجخند که این من وجیت که باد ریاضت پیدا میگردد و کم نشود
هر اجنز میشود و چون کسی او را نابود کند خلاص میشود و آزادی تمام می‌یابد و اگر من وجیت باد ریاضت

خود بسلامت باشد خزانه غمهای بینهایت گردد و هزار گرفتاری را سبب نشود بدانکه آن مرتبه کمال که
مطلوب جمیع سالکان باشد از خواب کردن عقل میسر گردد و چون کسی عقل و دریافت خود
را در خواب سازد یقین که او بآن مرتبه رسیده باشد خواب کردن عقل عبارت از انست
که جمعیت خاطر بهم رسد چون من بهیچ جا نرود البته عقل یکسان که درونی تعلق نفس است
بحرهای دیوی جانداران را زبانی دارد و باعث جنبهای میگردد باید که تو این هر دو را گرداری و تعلق
درونی را دور کنی و من را نابود سازی که ریسمان جنم گرفتن بریده گردد و گرفتاری عالم برود ای رامچند
باعث پریشانی و گرفتاری همین دریافت و شعور و عقل و تعلق کردن من و جنبش باشد
بهر جنبش چون کسی دریافت خود را گرد نیارد و من و جنبش را از چیزهای دیوی رو گردان نسازد پریشانی
و گرفتاری میبرد و در رنگ شاخهای جنگل دراز شود و شاخها را فرو گیرد بعد از انکه کسی این
هر دو را گرد آرد از انواع محنتها خلاص گردد ای رام چند مردم طالب جوگ برای نابود کردن من
و جنبش باد بران را دور میسازد و انرا گرد می آرند که آن جنبش باد بران بیخ درخت
منست درخت را چون بیخ بریده شود ناچار درخت خشک و نابود گردد و ورزش پرانایام
که عبارت از گرد آوردن و ضبط کردن باد بران باشد برای انجمعیت میکنند و یقین باید کرد
که از ضبط باد بران من و جنبش چون مرغ پی بر گردد و بهیچ جا نمی تواند رفت نهایت آرام
و کمال تسکین از ضبط کردن باد بران بدست می آید و عارفان این نسبت را آزموده اند و
در حقیقت همچنین گفته شده که یافته اند ای رامچند سبب پیدائی من و جنبش را که بالا گفتم
شنیدی حالا حقیقت باسنان را یعنی تعلق درونی نفس را از من شرح بشنو که مرد چون طالب

دو کسی قدم

دخواهش محکم چیزی از چیزهای دنیوی را یعنی آنکه نفع و زیان او را نسبت بخود تعلق و تصور کند
بدرون خانهٔ خود جا دهد این را باستان گویند و بدانکه منک که عبارت از نفس ناطقه باشد چون بچیزی
تعلق کند و تصور آنرا محکم نماید بعینه همان چیز گردد یعنی چون جسم گردد و همان چیز شده ظهور کند
و صورت و رنگ جسم سابق را بگذارد و همان رنگ و صورت بپذیرد که با آن تعلق کرده باشد و دانستن
عقل فانی را باقی و ناخوب و زشت را خوب پسندیده و بسته شدن همت به پرورش تن و ارو
دادن غفلت از اتمان و مستی مطلق را دیدن و رسیمان را مار دانستن را جت گویند و از آن
باستان یعنی تعلق بچیزهای دنیوی که بمحکمی باشد جت پیدا میشود و این جت سبب جسم گرفتن و
موجود شدن و پیر گردیدن و بیماریها و درد مبتلا شدن و مردن جاندار میگردد و حالا تدبیر و علاج
بمانوی جت را بشنو که مرد چون از کشمکش اینحال که این کنم و آن کنم این مراد باشد و آن نباشد
بر آید و خود را از خواهش و مراد باز دارد ناچار جت معدوم گردد و از و اثری نماند و مرد چون از گیرو
دار و کشمکش فارغ شود او را هوای نفسانی نماند آن زمان او را امتیاز بخشند و بکمال آرام و قرار
بانکه مقصود از آفرینش او بود میگردد یعنی شناخت پروردگار و نیز چون مردم عالم و اسباب عالم
را هیچ فانی و ناپاینده داند و او را هیچگونه خواهش و آرزو نماند ناچار جت معدوم میگردد و فانی
شود ای رام چند چیزهای دنیوی را که فانی و بی ثبات است چیزی معتبر دانستن و رسیمان مار تصور نمودن
و بدل خود جا دادن صورت جت است و بدانکه آن مرد که از چیزهای دنیوی لذات نفسانی
دل خود را بر دارد و آنرا هیچ داند و نخواهد زبان از توصیف و تعریف آنم در عاجز است مگر
همین قدر در حق او توان گفت که درون او یک طرف و بیک گوشه است از آکاس در کمال صفا

و لطافت و کسی که این عالم و عالمیان و اسباب دنیوی را هیچ فانی دانست و بعد ازان
همین اعتقاد را در اول خود جا داد و محکم کرد و آنچه باقی و پاینده و ناگزیر است بدوستیت
او اچت شده یعنی چت او معدوم گردد و مردی که صفات ناپسندیده نفس از غضب
و کینه و حسد و حرص و آرزو و هوا و هوس بگذارد و آهستگی و وقار و مهربانی را شعار
خود سازد و اوست که چت را معدوم شده اوست که به کمال آرام و تسکین رسید ای رامچند
مردی که باسنان یعنی خواهش درونی یا چیزی دنیوی که آن باسنان باعث جنم گرفتن و زاده
شدن و مردن باشد از خود دور سازد و از هوای نفسانی فارغ گردد او چون مکت می گردد
و از آثار و صفات تن پاک میگردد و در رنگ چرخ کلال در گردش باشد ازو انواع ظروف
و آوندی از کاسه و قدح و کوزه میتوان ساخت و بعد ازانکه از گردش خود باز ماند و آرام
و قرار گیرد تمام این صفتها و کارها از پیدا شدن باز می مانند همچنان بعد از چون مکت شدن
مرد و لوازم تنداری ازو دور گردد و نیز مردمی که خواهش درونی ایشان که باعث جنمها میشود
چون تخم بریان کرده گردد که دیگر نروید او چون مکت باشد که بعد ازان او را نه زاده شدن و پیر
و ضعیف گردیدن و مردن تعلق نماند ای رامچند مردمی که از تموگن که عبارت از صفت
حیوانیست و چارپا باشد در رجوگن که عبارت از صفت انسانیست بود بگذرد و در ستوگن
یعنی صفت فرشته و دیوتا قرار گرفته دل خود را بذات برهم ببندند ایشان آنند که گیان کامل یافته
بحقیقت رسیده اند و ایشان آنند که اچت گشته اند یعنی دور از صفت چت شده و ایشان آنند که بصفت
برهم کامل برآمده اند ای رامچند من بالا گفته ام که تخم چت دو چیز باشد یکی جنبش باد پران و
دوم باسنان که

بران یعنی بران گردد و نابود کرده معدوم تخم دو از این یکی چون آنکه بد نهد درونی خواهش که پاسنان دردوم
که هر دو معدوم کردند و باعث معدوم شدن جنبت شوند ای را انجیند از سبب فوت پاسنان.
جنبش باد بران بهم میرسد و بعد از جنبش باد بران باز پاسنان پیدا میشود و در رنگ
آنکه درخت از تخم پیدا میشود و باز از درخت تخم پیدا می‌آید و یکجا شدن این جنبش باد بران
و پاسنان را جیو یعنی جان گویند و در نیت جزهای دنیوی از جان بهم میرسد که آن را جنت
گویند و بعد از آنکه کسی تعلق چیزهای دنیوی را از خود دور سازد و این تعلق گویا بیخ من و جنت
است و چون بیخ بریده گردد ناچار درخت که عبارت از من باشد خشک گردد ای را انجیند
آنچه از چیزهای دنیوی دیده میشود و بنظر در می‌آید از یکجا شدن عقل من و جیت دیده میشود و بنظر در
می‌آید چون کسی دریافت عقل و تعلق کردن من را دور سازد ناچار چیزی بنظر در نیاید
و دریافت من چیزی میسر نگردد این دریافت عقل همراهی من گویا هیچ تعلق چیزهای اینجهان
است هرگاه بیخ بریده گردد تعلق هم دور شود این یکجا شدن را بزبان هندی سنده گویند و تعلق
ادراک و دریافت بچیز را اسنه نامند بدانکه دریافت عقل بهمراهی نفس صورت نگرد تعلق
دریافت هیچ چیز نشود و بدانکه عقل را توان گفت که بیرون جا دارد و نتوان گفت که بر و نسبت
و این تعلق دریافت عقل همراهی نفس بچیزهای دنیوی معتبر نیست در رنگ آنکه شخصی
که بخواب رفته او در آن خواب کردن خواب ببیند و بخیال او رسد که من باسمان رفته ام
و یا در تحت الثری جا کرده ام و چون بیدار گردد معلوم او شود که این وقوعی نداشت و نفس الامری
نبود همچنان این تعلق ادراک عقل مدد نفس هم چیزی نباشد و مانند خواب و خیال

بود ای رامچند آدمی چیزهای دنیوی را که سابق دیده باشد و آن چیز در دل او نشسته یا او را
ندیده باشد و بخاطر او خیال بگذرد باید که بگذرد که یاد آن چیز دیگر بخاطر رسد که همین
تعلق که عبارت از گذرانیدن خوبی یافت چیزی بخاطر است علت جنم گرفتن و سبب
باز موجود شدن چون مردی چیز را بگذارد که بدل او بگذرد و آزاد و فارغ شود ناچار موجب نصیب
او گردد و تعلق کردن دریافت عقل بمدد نفس با چیزی از چیزهای مرغوب سبب پیدائی
انواع غمها و محنتها میشود و فراموشی از دریافت چیزها موجب راحتهای بی‌نهایت و سبب نازاد
شدن و نا جنم گرفتن میگردد ای رامچند باید که تو غافل از بیان نشوی و دریافت چیزهای مرغوب
را فراموش سازی و بدل راه ندهی و ذوقهای دنیوی آنچه از راه پنج حواس بوده باشد همه را
دور کنی که آزاد مطلق گردیده بمرتبهٔ برهم رسی و محو بقای هستی شوی بشست باز رامچند
آغاز کرد که ای رامچند باید که تو غفلت و نادانی را بخود راه ندهی و پلید طبع و کند ذهن
نشوی و بزبان هندی گفت که احد شوی و صاحب دریافت رسمی نشوی و دریافت
و دریافت خود را بعالم دیگر متعلق سازی و بزبان هندی گفت انسبت شوی رامچند
گفت که ای بشست با من و انسبت چه مشرح فرما بشست فرمود که احد معنی
دارد که مرد چیزهای فانی را فانی داند و بقا و ثبات آنها را نسبت نکند و بر چیزی دل نهد
و جائی قرار نگیرد و از دل چیز را نخواهد او را احد گویند و اوست که از غفلت و نادانی
و کوته اندیشی وارسته شده و نیز آنکه هرچند بکار و بار خود مشغول شده باشد و چون مردم
در داد و ستد بود لیکن ازین مشغولی در این کار و بار چیزی بدل او جا نکند او احد بود و مردیکه

به حالی که

که چنان بود که چیزهای دنیوی را خود نگذشته و آنچه ببیند بدو رسد و دل او فرو نرود و او چون نگذشت
شد و اجد و از نسبت را یک مضمون است و مرد چون از تعلق خواهش درونی آزاد
بشود و او را هیچ گونه خواهش و آرزو نماند و از بی‌تعلقی و ساده‌دلی مانند طفلی بود و با چون
مردی بربان کنک شد و یقین کنی که او از همه تعلقهای درونی آزاد مطلق گردیده و فارغ
شده ای راجچند کسی که او از خواهش و آرزو گذشته و از مرادها و هواهای نفسانی
بیک کنار گشته گیان کامل یابد که وحدت حق تعالی در نظر او جلوه نماید و این تعینات
و موجودات رنگارنگ اصلاً نظر در نیاید و او همان یکنور کامل را مشاهده میکرده باشد
بدانکه جمال غیب و ذات برهم در دل او بنوعی جلوه کند که انکاس همه جا را و همه چیزها
در گیرنده و شامل است و هیچ چیز و هیچکس از احاطه او بیرون نبود مردی که از روش
نسبت جوگ عقل او خالص گردد و شعور و دانائی رسمی برخیزد و او را دریافت
چیزی نماند و دل او در ذات برهم تعلق گیرد ناچار تعلق بعالم قدس کند و آن جوگی
که از صفات خود فانی شده باقی ببقای حق گردد و مانند قطره که در دریا افتد و در
نشستن و خاستن و در خواب و بیداری و راه رفتن و ایستادن در جمیع احوال و اوقات
از آن شعور رسمی گذشته دریافت خود را به جمال غیب کار فرماید و یکی حق شود و مستغرق دریای
سرور ابدی شد و مردی که گیان کامل یابد و نظر او مشاهده نور غیب یافته و از دریای نقصان
بان کنار رفته او دریای کمال شعور و دانائی و هنرمندی و خوبی غوطه زند و هیچ محنت و غم
گرد او نگردد ای راجچند من با تو یک سخن میگویم که آن سودمند نیست و آن آنست که نواز

جمیع صورتها و رنگها که از تعینات موجودات عالم بنظر در آید بگذرد و اصلا بخاطر خود راه
مده و دل خود را در ذات ابراهیم و هستی مطلق که بحد و نهایت است و بیچون و بیچگونه و بی رنگ
و صورت و بی نشان است بند و اگر کسی گوید که موحد روشن رای برای چه این رنگها
و صورتهای گوناگون را از نظر خود میبندازد چرا همان جمال غیب را این رنگها و صورتها جلوه
اوست در جمال موجودات و مرایای تعینات شاهد و ناظر نباشد و جمال و حسن وحدت
حق را در مظهر کثرت بیننده نبود جواب آنست که هرچند موحد را از این کثرت و تعینات
متعدده همان یک نور در نظر باشد لیکن چون فرق گرفتار و شمار کثرت و دوگانگی و دوئی
شد در حاصل کردن این نظر و حالت او را چون شمار و عدد که نقصان دارد در میان
شد ناچار او بمرتبه ناقص از آن مرتبه جمع یکرنگی رسد ای را مجید چون از ذات پاک ابراهیم
باقی و پاینده و بی زوال و بی غیر است باقی و پاینده دانی و محو مشاهده او گردی و آنچه غیر او
شد از افانی و بی ثبات تعین کنی ناچار ذات تو هم از صفات خود بر خاسته و فانی
گردیده ببقای حق باقی گردد و آن مرتبه جمع که ذات ابراهیم را شد ترا میسر شود و در همه جز و همه
کس و همه جا جلوه خود بینی و غرق دریای شادی و سرور باشی بدانکه آن نور پاک و آن شاهد غیب
که بقا و ثبات صفت ذات اوست و از زوال و فنا منزه است و همه جز و همه کس از و پیدا
میشود و او از کسی پیدا نمیگردد و بیک کرشمه و یک جلوه او که میکند این همه غوغا از موجود میگردد
و این عالم پیدا می آید و بود و وجود منسوب باو بود و غیر او را بود و وجود نبود و آن ذات پاک که عالمی
را باین بزرگی و عظمت و ترتیب و نسق پیدا می آرد و در پیش بزرگی و بزرگواری او این عالم

جمع با در جمال بنا

چیزی در حساب نباشد واورا باین موجودات هیچ احتیاج نبود واو بهمان مرتبهٔ بزرگی خود
بود این همه از او بوجود آمده باشد واو علت وسبب پیدائی این عالم باشد وپیدائی ووجود اورا هیچ
چیز وهیچکس علت وسبب نتواند شد بدانکه او در حقیقت او خلاصه هرچه باشد هست واین صورتها
در نگهار ونمودار واو برتر وبالاتر وبزرگتر هست که همه بزرگیها وکلانیها در پیش بزرگی او بمقدار نیست
ونباشد بدانکه جمیع علتها پیدائی وتمام اسباب آفرینش عالم را ذات پاک او آینه است
که عکس اینها در او نمایان میگردد ودر رنگ حوضی که در اطراف خود درختان داشته باشد
وعکس آن درختان در آب آن حوض نماید همچنان تمامی علتهای وجود وسببهای آفرینش
در او منعکس ونمایان میگردد بدانکه کسی که ذات کامل را فنا نیست خود ساخته ناچار او دیگر باین
جهان نیاید وگرفتار زاده شده نمیرد ای رامچند چون تو دل خود را با نظر بزرگی که او را پیری وضعف
شدن ومردن نباشد به بندی ناچار موجب رهائی ای رامچند با طبیعت آغاز ونماد کرد که ای
استاد کامل وای مرشد راهنمای سراسر علتها واسباب پیدائی عالم وجود تن را که بمنزله تخم
باشد درخت را اکنون مشرح بگفتی واسباب فنای عالم ونابود شدن وجود را هم بیان فرموده
حالا التماس آنست که مراد از مرتبه وصال حق واز نهایت کمال انسان زود تر خبری دهای که بحد نوع
وصول بآن مرتبه میسر گردد که برفرموده تو عمل بکنم وخود را براه نموده تو راست کنم ورسم الحه مقصود
از پیدائی من باشد آنست باز رامچند گفت که ای رامچند آن چیزهای که جاندار را باعث محنت
وغم بیشمار گردد من با تو مشرح گفتنم باید که تو از آن چیزها پرهیز کنی ویکی را از اینها بخود راه ندهی و
چون اینچنین کنی ناچار بمرتبه کمال برسی ویکی از واصلان گردی که دیگر باینجهان نیائی ای

رامچند چون تو از کمال مردانگی و شعور خود تعلق خواهش درونی خود را که بهندی باسنا گویند
از خود دور سازی و دل درونه را بذات برهم و پرم آتمان که بی نقش و رنگ و صورت
و بیحد و نهایت است بندی و محو بقای او شوی ترا نیز مرتبه برهم میگردد و تو هم چنان محیط
و شامل همه چیز و همه کس گردی و عالم را مظهر جمال و کمال خود بینی ای رامچند از ذات حق
ذات پرم آتمان که باقی و پاینده است و در همه جلوه همه چیز و همه کس جلوه ظهور او برابر است
چون تو دل خود را با او بندی و او قبله همت خود سازی و وسعت درروزده از صفات
خود برخیزی و بقای او باقی گردی یعنی تو شد که تو نیز حق شوی و مانند قطره دریای
ذات پرم آتمان گردی ای رامچند از ذات برهم پرم آتمان که نتیجه دهیان و گیان کاملان
شد مقصود از آفرینش ساخت او شد چون همگی از و شوی وجود را با او سپرده عمر او را بود
و وجود تو نهی آخر تو محو بقای او شوی و از تو اثری نماند و کمالات ذات او را در خود ظاهر
بینی ای رامچند این تعلق شعور و ادراک رسن زنجیرهای دنیوی که باعث جنم و وجود گرفتن او
میگردد زنهار زنهار که این ادراک و شعور را از خود دور سازی و دریافت و شعور خود را
متوجه هستی مطلق و ذات حق کنی که از گرفتن جنم و بدنیا آمدن باز مانی و باسنا را نیک
کنی یعنی خواهش درونی را ترک دهی ای رامچند چنانکه با تو پیشتر از گیان حقیقت
گفته ام و نیز از جانب دهیان و مراقبه یاد حق رهنمونی نموده سلوک این راه بر تو روشن
ساخته ام بدانکه مدار گیان و دهیان بر دور از باسنا است یعنی تا آنکه کسی تعلق
خواهش درونی و نفسانی را از دور نکند او هیچ کار نکرده باشد و باسنا نیک نمودن

یعنی اگر

یعنی ترک تعلق خواهش درونی نفس کردن نهایت مشکل بجهت آنکه با سنسار از خود دور ساختن و فنی
میسر گردد که من و حبت نابود و معدوم گردد ناچار باسنان هم دور شود باید دانست که باسنان و من
این هر دو زبان کار لست هم دست در کردن یکدیگر آند و مدد و پناه یکدیگر آند چنانچه از نابود شدن من
باسنان دور شود همچنان از دور شدن باسنان من نیز معدوم و فانی گردد و نیز باید دانست که گیان کامل
یعنی رسیدن دل بذات حق کسی را میسر نگردد که من او نابود نشود و تا کسی من را معدوم و نابود
نسازد او را گیان کامل حاصل نشود پس معلوم شد که گیان کامل یافتن و نابود شدن من و حبت
شرط یکدیگر است که گیان کامل پیدا می آید دیگر یافتن گیان کامل با ترک تعلق خواهش نفس
حاصل نگردد و میسر نشود پس معلوم خلاف دانسته شد که گیان کامل و ترک خواهش نفس و نابود شدن
من و حبت هر سه لازم و ملزوم اند که از حاصل شدن یکی دیگری بهم رسد هر گاه کسی را دست رس
برین هر سه شود آن کمال مرتبه که جمیع سالکان و رهگیران خواهان آن شدند میسر گردد ای رامچند لهذا
نفس از خود دور ساخته دران کوشش و سعی باید نمود که گیان کامل و نابود شدن من و حبت و ترک
خواهش نفس میسر گردد ای رامچند تا آنکه کسی در حاصل کردن این هر سه یکدل و یکرو نشده بجد نشود و همگی
خود را بر داشت ساختن این نسبت نه گمارد و مقصود اصلی بحصول نه انجامد و آنچه مدعای اوست هرگز
بدست نیاید و باید یقین کرد که از حاصل شدن این هر سه نسبت مرتبه بالاتر بدست می آید ای رامچند کسی اگر
برای حاصل کردن این هر سه دولت جدا جدا تردد کند و کوشش نماید مدتی دراز باید که از عهده این
هر سه بر آید باید که بجهت حاصل کردن این هر سه نسبت یکبار کوشند و سعی نماید که این هر سه حالت
باهم بزودی حاصل گردد ای رامچند چون کسی را این هر سه مراد حاصل شود او مالک این هر سه گردد

ودرونه او صاف ونغز شود وقید ناخوشی وهرچه در دل او بوده باشد بر کرد ورنگ
انکه چون هیچ نیلوفر راکه هندوی بهس گویند از ته گل برآورده بشکنند آن رشته ورنگ
دروغی که نالی باشد برگسسته گردد ناخوشی وناخوبی او سراسر دور گردد ای راجچند بدانکه آن
تعلق خواهش نفس که باستان شد چون از هزار هزار ولک لک وکرور کرور جنم جان با
جاندار امیختگی ورابطه دارد ودر سرشت او هیچ فرو برده هست ودر ساختن آن بآسانی کسی بر نگردد
چنانچه کسی که در منزل وخانه جا گرفته باشد ومدتهای مدید درانجا سکونت نموده باشد اورا از زودی
ازان جا نتوان برآورد وچون مدتهای دراز کسی کوشش در حاصل این هرسه حالت نماید وازجان
وحال خود را بران دارد آخر باین مراد رسد واز رسیدن باین مقصود ومراد آنچه مدعا از افزونیش
او بوده باشد بدست آید ای راجچند حقیقت حاصل شدن گیان کامل وفنای من وحب
وترک تعلق وخواهش نفس وضبط کردن باد بران که شرح آن بالا گفته شد با تو بیان نمودم
وخاطر نشان تو کردم وراه بهبود آخر کار بتو نمودم حالا تو اهل دانش وصاحب کمال هستی
درانچه خیریت آخر کار خود را دانی وبهبود خود را یقین نمائی عمل کنی ازین گفتن تو دور کردن
وبجای آوردن آن گفته بتو تعلق دارد راجچند تعظیم استاد خود نموده ستایش او را بر زبان
آورده باز به سخن درآمد که ای مرشد کامل وای استاد دانا تو هرچه فرمودی همه بهبود من درانست
ومرا عمل کردن بر فرموده تو بس باشد لیکن میخواهم که حرفی دیگر ازین قسم مواعظ فرمائی
ومرا او شاد کنی بشست گفت ای راجچند من مدار سکوت راه حق وورزش پرانایام میدانم
بایدکه تو ورزش پرانایام ملکه شود وتو بران نسبت قادر شوی وآنرا به کمال رسانی طریق آن

انگشت کاول

آنست که اول بدل وجان خود را بپرورش آن نسبت اودهی وبعد از آن در خوردن ملاحظه کنی
وکم خواری وکم خوابی را شعار خود سازی وشروع در پرانایام بنوعی که جوگیان ورکهیشران کرده اند
وکفته کنی ومربع وبدم آتش نشسته وخود را بی جنبش وحرکت درونی وبرونی ساخته وخاطر را جمع
کرده مشغول پرانایام کردی ومن شرح این پرانایام بالا گفته ام ودر آخر این کتاب هم مفصل شرح
خواهم گفت ای رامچند باید که سالک راه حق وطالب کمال از صحبت واختلاط با مردم گریزان
شده وباهیچکس نشست وخاست نماید که در صحبت زبان است ومشغولی یاد حق را از صحبت
آفت رسد وخلل در آن افتد وهیچ چیز این جهان را دوست ننماید ودل در آن نه بندد وخود
را فانی وزایل داند که معدوم ونابود شدنی است چون باین طور سلوک نماید وبرین قرار شد یقین
باید کرد که خواهش نفس وتعلق او بچیزهای دنیوی برطرف گردد چون خواهش درونی مرد دور شود
جیت او صفا پیدا کند ومعدوم ونابود گردد در رنگ آنکه چون باد صرصر بوزد واز سبب وزیدن
آن گرد وغبار خیزد وهوا تیره شود وحجاب صفای آسمان برطرف گردد چون آن گرد دور شود ناچار
هوا صاف نماید وحجاب پرده آکاس برطرف گردد همچنان چون خواهش درونی از کسی
دور شود وجیت او هم معدوم گردد که جنبش وحرکت باد پران که عبارت از جان است وجنبش
جیت هم بار بسته ولازم وملزوم است که با جنبش باد پران جنبش جیت هست واصل سخن اینست
که تا آنکه مرد راد بتوجه نشود از پرانایام وبهره مند شود وبدین جیت خلاص نگردد وتا بکر فعل مستدامی
تحلک تواند ضبط کرد وهمچنان نفس وجیت را بی توجه نتوان نابود کرد ای رامچند حالا من قادر
شدن بر جیت وزبون کردن ونابود ساختن او وتدبیر حاصل کردن موجها از خبر میگویم باید که

تو آنرا بیقین صادق فرا گیری و موافق آن عمل نمائی ای برادر مجید حاصل کردن موجود و دور ساختن تصرف من وجهت وبرین فی او موقوف ست بر چهار چیز یکی از ان آنست که طالب اول بیان شاستر را یعنی کتاب را که مضمون آن سلوک راه سلوک حق و محو شدن ببقای ذات برهم باشد بخواند و دوم صحبت مردان خدای را لازم گیرد که از خدمت و ملازمت ایشان کتانس در کنار بیدا شود و عالم صفا جلوه گر دد سوم خواهش دنیی نفس را ترک کردن و چهارم ضبط کردن باد بران که عبارت از جان باشد چون کسی این هر چهار چیز را اساس کرد چنانچه گفته شده عمل کند و آنرا به کمال رساند ناچار من نابود گردد و تم توجه بحصول انجا مدد در رنگ انکه چون باران بیارد حوضها پر شود و زمین سبز گردد و مردمی که این هر چهار چیز را گذاشته عمل کردن بآن معتبر ندانسته در باب نابود کردن جهت بحرهای دیگر باشند و از راههای دیگر در آیند بعینه چنان باشد که کسی خواهد که تاریکی شب را دور کند و متقید بچراغ افروختن نگردد و آتش را در نگیراند و با مردم بگوید و ام کند که این تاریکی از پیش من دور سازند بیقین باید کرد که چنانچه بی عمل کردن باین چهار چیز نابود کردن جهت میسر نگردد همچنان تاریکی شب بی آتش افروختن و چراغ روشن دور نشود و آنانکه بی سلوک نمودن باین چهار چیز بطریقی خواهند که من در قید خود دارند و زبون سازند بعینه چنان باشند که بآن رشته و تاری که از میانه بیخ نیلوفر بر آید و در نهایت سستی چون تار عنکبوت باشد خواهد که فیل مست را به بندد و در قید آرد ای برادر مجید درین عالم از اهل عالم در باب حاصل کردن موجود و نابود نمودن جهت که مقصود اصل ست هر کدام بر یک چیز قرار

داده بعضی

داده است یکی گفته که جگ باید کرد و یکی گفته که تیرته باید رفت و یکی گفته که غسل و پوجا باید
نمود و برت باید کرد و یکی گفته که خیرات باید داد بمستحقان که اینهان بحصول بوند و ای راجچند
این اندیشه‌ها و تدبیرها مانند بافتهای عنکبوت است و چون برگهای درخت که آنرا کرمها
خورده سوراخ سوراخ کرده باشند بود ای راجچند خود را ازین سخنها بر کنار یکسو آورده و
خاطر خود را جمع ساخته دل خود را از اسباب دنیا و مشغولی دنیا بردار و همت و قصد خود
را در ذات حق به بند ای راجچند آن ذات حق و هستی مطلق را بیچون و بیچگونه و بیحد و نهایت
و بی زوال و تغیر است و بالاتر و خوبتر و پاکیزه است و این عالم و عالمیان جلوه کمال او است
و خود را محل تجلی جمال و کمال او دانسته و یکی ازو شده و همت را در و بسته ازین چیزهای
پریشان و ازین راهها نموده مردم خاطر خود را بیکسوئی در پریشانی خود را از خود در رسانی
ای راجچند درین تن وجود درچشم حباب کسی یک لحظه در مقام تمیز در آمده و خاطر خود را جمع ساخته
دل در ذات حق بند و آن لحظه را بیاد حق و جمعیت خاطر گذراند حاصل تمام عمر و زندگانی
او در همین یک لحظه و یکدم حاصل شود پس باید دانست آنکس که عمرها مشغولی حق و جمعیت
خاطر گذرانیده باشد و فرق از حق باطل کرده خود را یگانه هستی مطلق گردانیده باشد
چه قدر خیر و چه مقدار ثواب و چه خوبیها نصیب آنکس گردد و آنچه مرتبه و چه درجه رسد و بر آنکه
یکدم را در تمیز حق از باطل و فکر در ذات حق گذرانیده باشد آن یکدم در معنی خزانه باشد پر از نقدها
که کسی را تا مدت سی هزار سال ازان خزانه و ازان نقد خرج کردن و فنا کند و کمی نکند
و او مستغنی و بی نیاز از همه چیز و همه کس بوده باشد ای راجچند این تمیز و فرق کردن میان حق

دریا طلب و نیک و بد و فکر در یاد حق گویا درختیست بارور که کسی در باغ دل کاشته
بود و میوه آورده باشد و ثمر آن درخت حرص و هوا است چون آنکس را حرص و هوا
پیدا شود و این درخت را بجنباند و تمام بار و بر او بر خاک افتد و ضایع گردد ای راجه جند
باید که آرزو و هوای نفسانی را بخود راه ندهی ای راجه جند کسی را که در نشست و خاست
و رفتن و آمدن و در بیداری و خواب بغیر دل او با خدا نباشد و او غافل از حقیقت بوده او گویا
مرده ایست که جان ندارد ای راجه جند گیان کمال همین باشد که کسی تابع فرموده او هیچ نام نشناسد
و موافق مشغولی طالبان راه حق و کاملان درگاه را بجوید و در این فکر و اندیشه مستغرق باشد
که این عالم چیست و این چه کار و بار است و این ظهور از کجا ست و آخر کار چه شود
و بچه انجامد و من کیستم و چیستم و از کجا آمده ام و چه میکنم و این کردار من و این عمل من مرا
نتیجه دهد و آخر کار من بچه قرار باید آیا جای پسندیده و محل نیک نصیب من گردد و یا
جای ناخوش و ناپسندیده یابم و بمقصد اصلی خود برسم و آنکس که از منظور گیان و دریافت
کند معین باید کرد که او در استی و یافتنی را یافته و آنچه مقصود از آفرینش او بوده او را حاصل شده و
مردی که این طریق گیان کامل نماید و این روش را شعار خود سازد و آن هستی مطلق و آن جمال بیحد
و نهایت است و بی نام و نشان منزه و مستغنی است از همه چیز و همه کس و از کسی در کاری نبوت
نشاند و در آنچه او را خبری دهد در آنچه او را ابای دارد و ترس و وهم را ببوی او راه نباشد و در کار
او سبب و واسطه نگنجد متوجه حال او شود و عنایت خود را شامل حال او سازد و او را برگزیند
و خاص درگاه خود سازد و باید دانست که کسی مرد خدائی شد و همگی خود را بحق سپرد و همه چیز را

گذارد آن

حواله ذات حق نمود او را ثبات ورزید یکی شود و پاکی و ناپاکی برو یکسان گردد و بد و نیک را
پیش او فرق نماند بجهت آنکه او هر چیز را از حق و جمال غیب دانسته بلکه خود را دیده و غیر او موجود
ندانسته ای رامچند احوال و صفات مردم گیانی و عارفان درگاه را با تو مشرح گفتم و دانستی حالا احوال
و صفات مردم غافل و اگیانی را بطریق تمثیل بر تو روشن کنم بدانکه مردم اگیانی و غافلان را
از حقیقت کار الهی پنج حواس انچنان نابود میسازد و آن نوع فرو می برد که آهوی وحشی
آن سبزه تر و تازه از زمین بکند و برگیرد و بخاید و فرو می برد رامچند از بسشت پرسید که ای مرشد
کامل این اگیانان در غفلت که فرمودی بچه سبب مبتلا می شود و از کجا بهم میرسد بسشت فرمود
که ای رامچند این غفلت و نادانی از صحبت بهم میرسد و از اختلاط نیک و بد پیدا می آید که اکثر را
گرفتار اسباب دنیا می بیند و همزادان و همکاران را مشغول دنیا شناسیست در نظر می آرد ناچار
گرفتار میگردد و چنان مستغرق میشود که سر بر نمیدارد و آنرا سرمایه زندگانی خود میداند و این اگیانی را از مادر
و پدر و قرابت و برادران بسبب منع میاید چون دانستی که ازین سنگه و ازین صحبت آرزو و امید در سینه
پیدا میشود و انواع غم و محنت بهم میرسد پس باید که ترک سنگه و صحبت کیری و خود بخلوت و گوشه
خوی دهی که موجد را بیابی و باز بعالم نیائی و زاده نشوی و نمیری ای رامچند آنچه درین دنیا می بینی
و با آنچه با آنکه می باشی همه را ترک بده بدل و جان از همه جدائی بکن که مقصود اصلی حاصل گردد
رامچند گفت که ای استاد ای مرشد ذات تو برای دور ساختن کوههای برف چون باران
و صرصر است که آنرا نابود سازد باید که تشنه دل مرا دور سازی و مرا بحقیقت کار رهنمونی کنی که
آن صحبت زبان کار چیست و حقیقت آن چه باشد بسشت فرمود که ای رامچند سنگ و

صحبت زنان کار همین باشد که تعلق کنی با اسباب جهان که برسیدن چیزی مرغوب حاصل
کردن مطلوب خوشحال و خوشوقت گردی و بتلف شدن چیزی از خود دلگیر و غمگین شوی و از زاده
شدن فرزند مراد دانی و از مردن برادری زاری نمایی همین است صحبت بد و همین است
با نسنان یعنی تعلق نفس بچیزهای سبب مکدر باید که ترک این صحبت دهی و این تعلق را
دور سازی ای ارجمند کسی که باین صفت شود و بتلف شدن چیزی غمگین نشود و بیافت مراد
خوشحال نگردد او را چون ملکت بدان و کسی که چون ملکت گردد در اینجهان زاده نشود و نمیرد این
حالت سرها با نسنان گویند یعنی تعلق نفس بعالم بقا و صفا مردمی که بخلاف صفت چون
ملکت باشند و گرفتار اسباب دنیا گردند صفت ایشان از من بشنو که ایشان با خلق در فرو
تنی و ملایمت باشند و للایه کنند بجهت مرادی از مرادهای نفسانی گرفتار این فکر باشند
که چون باشم و زندگی ما چه شود ما را این باشد و آن نباشد و در مانده کشاکش رنج و راحت
بوند ای ارجمند چون از دوستی و دشمنی و جمیع صفات نفسانی آزاد گردی و هیچ از اسباب
دنیوی را بخاطر راه ندهی و بی آرزو و مراد شوی و امید را دور کنی و از رنج و راحت بی تفاوت
باشی و مالداری و ناداری بر تو یکسان گردد و عزت و خواری یکرنگ شود و هر چه رود بسازی
و بطلب نشوی در باده خواهش نکنی از زمان اسنک یعنی تارک صحبت باشی ای
ارجمند زنهار چیزهای اینجهان را که فانی و بی ثبات است بدل خود راه ندهی و همه
احوال و اوصاف را حواله حق نموده هر چه کنی از روی سرنوشت سابق و حواله خود از تقدیر
ایزدی دانی و خود را چیزی ندانی و در حساب نیاری و کمتر از همه چیز و همه کس تصور کنی و

در همه حالات

و در همه حالات دل خود را بیاد حق سپرده بعادت نظر بر دم غنه آزاد و فارغ باشی و محو بقا هستی
مطلق کردی و نظر تو بر حرم و بر جمال غیب بیفتد و غیر حق را موجود ندانی و نه بینی که همیشه با سرور آمدنی
و ذوق سرمدی خواهی بود باب ششم مشتمل بر زبان بیرکرن
در بیان علم جوک و شرح دقایق آنکه مدار کسب بر شناختن راههایی که آنرا بزبان سنسکرت
بیرکرن گویند حالا چون حالا القسم تمام شد شروع در زبان بیرکران کرده میشود گفته می آید که این زبان
بیرکرن مشتمل بر شانزده حکایتی است نیهند ابا کهیان دیو بوجا ابا کهیان بل بهل ابا کهیان ارجن
ابا کهیان ستر درد ابا کهیان بیتال ابا کهیان بهاکر بهر ابا کهیان کرات ادا ابا کهیان دسکنوج
ابا کهیان کچوا ابا کهیان بهر تکی ابا کهیان اجهواک ابا کهیان بیاده ابا کهیان بهونک ابا کهیان
مبتها ابا کهیان تشنو در علم جوک معلوم کردن تغرقها با درشناختن راههایی در آمد و برآمد که از
قوام و بقای تن جاندار بدانست و برقرار ماندن جهت یعنی بر یکجا ماندن و بر نشان نشدن زبان
گویند و این زبان را در ضمن حکایت نیهند نام زاغی شرح داده می آید ای راجه بید در بیان حقیقت
و حسب حال عارفان و خداشناسان کنج نام بسر مشتری که بیش از این عارف و درویشی کامل
بوده عبارتی گفته و سخنی ادا نموده و آن اینست که او وقتی در درویشان خود بود و از بس که محو
درویشان برهم گشته و مستغرق مراقبه یاد حق شده بود گفت که نظر حقیقت بین من حالا بجایی رسید
که غیر ذات برهم دیگر آنها را موجود نمی بینم و این عالم و تعینات عالم بسبب غلبه ظهور جمال برهم
و تجلی کمال برهم آنها از نظر من پوشیده شد چنانچه برابر میشود و موجودات عالم معدوم و نابود
میگردد و این زمان سراسر نهان میشود و در هر طرف بغیر از آب چیزی نمود نمیدارد و همچنان ظهور

برہم و تجلی برہم آنچنان را می‌بینم و این عالم و آنچه در این عالم است بنظر من در نمی‌آید و نمی‌بینم
پس منکه این حال دارم بچه چیز این دنیا دل دهم و از چه چیز خود را بر کنم و بکجا روم و چکار کنم
که درون بیرون و بالا و پایان و جمیع اطراف ظهور برہم آتمان است و آن آتمان منم و هیچ
جا نیست که بی من باشد و هیچ چیز در عالم نبود که در من نبود پس چون همه جا و همه چیز و همه کس
ظهور برہم است و نور او ظاهر است بهتر آنست که برہم در همان کنم و محو خیال برہم باشم و بغیر برہم
بهیچ چیز دل ندهم ای راجه بید مردی که در همان برہم در شغف باشند و غیر او را بدل و درون خود جا
ندهند همان مردم کامل و کیانی و هنرمند باشند و همان مردم اند که صاحب اقبال و دولت اند
که روز بروز کار ایشان در ترقی باشد مانند صاحب دولتان این جهان که در نقصان و کمی و کاستی
هستند و نیز ایشان از سبب دهیان خود فی الاثر شاد باشند چون آنکس که هرگز غم و اندوه
گرد ایشان نگردد و بر ایشان حال نشوند مانند گل نیلوفر که آنرا زر ساخته باشند و او همیشه
شگفته و خرم باشد بخلاف گلهای رسمی نیلوفر که در دنیا هست که آن در عین شگفتگی
او بر جا نمی‌ماند پس مردم کیانی را اگر غمی و المی روی دهد ایشان را تفاوت نکنند
متغیر و پریشان نگردانند و ایشان مشغولی جز بکاری که آخر ایشان را فایده بکنند
و در وی بمولی تعالی دارند نکنند و همیشه مستغنی و بی نیاز از دنیا و اهل دنیا باشند
بجهة آنکه چون جمیع مطلوبات و مرادات را کسی از حق می‌یابد و اوست در حقیقت
عطا کننده همه چیزها و همه مرادها هرگاه ایشان بحق رسیدند و او را یافتند ایشان را
دیگر بهیچ چیز و هیچکس احتیاج نماند و ایشان را هرگز بخاطر نرسد که فلانی چیز ما راست.

و آن چیز ما را در

دان جز ما را در می باید با وجود آن اگر بحسب اعمال و کردار سابق مکروهی بایشان رسید
که مردم را دلگیر و کوفته خاطر میگرداند آن کلفت و غم هرگز دل ایشان را متغیر ندارد و
مانند ماه چهارده که قرص او سراسر سوی خورشید آینده دارد دل ایشان از آن جمعیت
آرام نگذرد و در حالت جمعیت و آرام و قرار خود باشند و آن مردم کیانی و اهل معرفت که از ریاضت صحبت
و عملهای نیک باطن ایشان صاف شده باخلاق پسندیده و اوصاف گزیده و آراسته گردیده اند
که هر کسی را بنظر مهر و شفقت می بینند و آرام گرفته اند شناخت حق و روشن طبعی خوی
ایشان شده و بی تکلف و بیخواهش بران وضع و بدان حال می باشند و ستوده صفات
و حمیده خصال اند چه حاجت که کسی ایشان را بستاید که ایشان ستوده و پسندیده حق اند و
همیشه با رفق و نرمی و مهر و محبت باشند و مدام خوشحال و صاحب ذوق بوند با کسی ستیزه
و خلاف نکنند و سازگار باشند و نیکخواه و نیک اندیش باشند و از صفای دل و روشنی باطن
و لطافت درون مانند دریا شده باشند که هر چند برشکالها شود و بارانها ببارد و عالم سیلها
و آبهای روان در رود دریا نید از حد و خود تجاوز نکنند همچنان ایشان از حد و دیگر نگذرند و وسیع
حوصله بار و بردبار و روشن خاطر باشند ای برادر همچنین گزیدگان که این مرتبه حاصل کرده
باشند انقلاب رود از گردش روزگار در ایشان تاثیر نکنند و از آن غمها و اندوههایی
که اهل عالم دلگیر و مکدر گردند غمگین و خاطر پریشان نشوند و مانند دریا از حد نگذرند و متغیر
نگردند ای برادر چند در مدت حیات خود چنانکه در پی این هستی که چرک و آلودگی تن ترا آلوده
و بی نور گردانده و همیشه تن خود را می شوئی و غسل میکنی و جامها کرده می پوشی باید که همیشه

در فکر این باشی که آلودگی عالم و گرفتاری او دل ترا آلوده و چرکین نسازد و اگر اندک
غباری از هوای نفسانی و چرکینی از آرزوهای جسمانی بدل تو نشیند از آب فکر و
صابون یاد حقیقت بدست گوشش بشوئی و دور گردانی و دایم درین اندیشه باشی که من
کیستم و چیستم و چه میکنم و از کجا آمده ام و کجا خواهم رفت و کدام کار و چه چیز و چه عمل مرا در پیش فایده
مند بود و چه چیز و چه کار مرا زیان کار باشد و همیشه راه راست و روش پسندیده از مردم حقانی و
راه روان راه خدا که باطن ایشان صاف شده و سلوک کرده در پیش گرفته اند و براه
آزادگی و کم آزاری میروند بگیری و با ایشان صحبت داری و نشینی و صحبت این ترا
در دل خود جا دهی و از مردم طالب دنیا و گرفتاران هوا و هوس نفسانی و ناعاقبت اندیشی
گریزان باشی و خود را از صحبت و هم نشینی این طایفه غافل و دور داری و کارهای ناپسندیده
نکنی و روشی که آنرا نپسندند پیش نگیری و مرگ را جدا کننده دوستان و تفرقه افکن خاندانها شناسی
و بر همه جانوار غالب دانسته و هر کس و هر چیز لقمه دهان اوست همیشه یاد میکرده باشی و در تصور
آن شوی که گویا مرگ موی پیشانی را گرفته بدست دارد و در ساعتی مرا خواهد بخود بخشید
و نابود گردانید این تن فانی شدن که از استخوان و گوشت و پوست و خون ترکیب دارد
دل ازین برداشته و این هیچ نگاشته خاطر خود را متوجه ذات بر هم گردانی و حقیقت هستی که مانند
ریسمانی هست که مهرهای و تن ها و موجودات در و کشیده شده و آن رشته همیشه را که نظام این
مهرهای وجودهای مرکب از عناصر و افلاک هست همیشه منظور دل خود داری و همان حقیقت را
موجود دانی و غیر او را وجود نهی و از و غافل نشوی و یقین دانی که آن نور محض و صفای
ذات حقیقی که

185
186

ذات حقیقی که ذات برهم است که اکاس و حضرت نیر اعظم مظهر اوست و در بسیار
عالم ظهور او برابر است و در مخلوقات تامسی که منسوب بصفات تامس اند یعنی
بصفت وحوش و طیور و چارپایان از خزنده و چرنده و مار و مور در موجودات راجسی که منسوب
بصفت راجس اند یعنی نوع آدمی و در آفرینش ساتکی یعنی دیوتا که بصفت ساتک منسوب
اند و بعضی از انسان نیز بسبب اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده و اعمال و کردار نیک
بعالم دیوتا میرسند و داخل ساتکی میشوند تصرف و جلوه کمال اوست پس روش پسندیده پیش
باید گرفت و کارهای نیک باید کرد که چون کسی دیوتا شود مقصود اصلی که محو شدن در ذات
برهم است حاصل گردد و بعد ازین سخنان نشست بار امچند گفت که آنچه شرح دادم بالتو
بیان کردم و این فرموده با ملک رکهشر است که بجهت میسر شدن توجه بیان نموده بود
زبان اپاکهیان آنست که جنس مرد طالب توجه مجازی و راههای
درآمد و برآمد و تصرف که در تن آدمیست برانند و آنرا مالک شده و بدست آورده و قدرت
بر ورزش این نسبت یافته خاطر خود را جمع سازد و وارسته بکمال رسانیدن آنحال
محو ذات برهم گردد و این زبان اپاکهیان را در ضمن حکایت راغی که نام او بهند بود گفته میشود
و بدین سبب این سعادتمندی را که طالب توجه بهند شنیدن آن ضرورست بشنو
ای رامچند که دربیان آن سخن باید نمود که ذات برهم که بیچون و بیچگونه است که هیچ نشان
و عبارت را بدو راه نیست و منزه است از جمیع صفتها و نسبتها و او بیحد و نهایت است
که اول و آخر او را نتوان دانست و او را زوال و انقلاب نیست و متغیر بهیچ وقتی نیست

یعنی در وقتی بود و وقتی دیگر نبود و معین بهیچ جا نتوان گفت و در هر کس و در هر جا هست ظهور
اوست و با او نور و بود دار دران برهم با الصفات که مذکور شد منم و تمام عالم مظهر کمال و جمال
من است و هر جا و بهر رنگی و بهر صورتی من برآیم و تجلی میکنم و هیچ چیز و هیچ کس از من بیرون
نیست اینطور و بیان نموده و معلوم شده یعنی از جمیع شغلها و کارهای تمام اعضا و جوارح از چشم
و گوش و زبان و دست و پا باز داشته و محو ذات برهم گردیده همین مایه ذوق و شادی و سرور در
شده بمان و فارغ باش و غیر را در میان مبین و آنحالت را جیون مکت گویند که در حالت
زندگی موجب حاصل شود یقین بدان ای رامچند تا آنکه مرد درین جهان پیدا میشود و این نسبت تمام
نرسد غرق نادانی و غفلت است و در گشت و رنج در آمده و مقید بمن و تویی و
فرق نیک و بد و رسوم عالم گرفتار مانده که زاده میشود و می میرد و می آید و میرود و گردن جان بسته
ریسمان چشمهای بند و خلاصی ندارد و از پریشانی آنحال چون خسی در گرداب افتاده می ماند
و جان خود را از برهم بیگانه میداند و بدان ای رامچند که نه هیچ چیز نیست جدا از جان در غفلت
و اگیانی و این اعتبارها و شمارها اصلی ندارد همان ذات برهم است که بهر رنگی ظهور میکند و
تجلی مینماید و این احوال که جاندار را می آید تمام تجلیات ظهور اوست و اطوار رنگها نمود او
و آن ذات برهم که اول و آخر و حد و نهایت ندارد و همچو دریاست که تجلیات و تعینات
بسیار و بی شمار بصورت موج و بخار و ابر و باران و حباب از و پیدا میگردد و ظهور مینماید
بدان ای رامچند تا آنکه آدمی را نظر بر خود و بر غیر خود می افتد و در تفرقه و پریشانی باشد که این
منم و او دیگر نیست و این چیز از منست و آن چیز از وست و او خود مظهر ذات برهم است

دیگر از تجلیات

ویکی از تجلیات ظهور اوست بلکه چیزی نیست همان برهم است که باین صورت و رنگ
ظهور کرده پس از بنجا گذشته و غافل شده صورتی را که از سنگ وغیره که آدمی تراشیده و درست
کرده باشد قبله همت خود سازد و دل دران بندد که از پرستش آن مرا فایده شود او گرفتار قید نادانی
است و در پرستی و سرگردانی بنهایت درمانده ازین اکتیان خلاص نیابد و باین نظر کوتاه وکج
بین خود همیشه در محنت و دوری از مبداء بماند و هرگاه این پرت فی خاطر و بیم و هم و حشت و فتنی از مرد دور
شود که همه عالم را ظهور ذات برهم داند که منم همه جا و همه کس و در همه عالم ظهور منست و منم که بهر رنگی
و بهر صورتی برآمده ام و می برآیم و درین تصور و درین طور چنان که از دل و جان گوبا بتشخص در آتش
تصور برهم صورتهای مظاهر و موجودات همه عالم را مانند خسی و خانه چوبی لطافی بوم انداخته و کوخته
و با آتش پنهان برهم وجودها و تعینهای همه عالم را نابود ساخته و بجز نور تجلی برهم در دل او هیچ باقی نماند
چون کسی تصور کند و داند که اندات برهم باین صفات کمال اتحوی و همچو کلی منم که مرا اول و آخر نیست
و حد و نهایت ندارم و بهر جا و بهر صورتی بهر رنگی برآیم پس مرا باین بزرگی و باین کمالات ذات
خود را کم نباید دید و بی همتی نباید کرد که بچیزهای اندک و فانی تعلق باید نمود و دل در هوای نفسانی
و آرزوهای جسمانی باید بست و از روی بزرگی خود چیزها را بنظر نیاورد و کار فرودان و پست همتان
و پست فطرتان نباید کرد که بهر چیزی گرفتار باید شد پس مرد باید که از همه کس و همه چیز بگذرد و کونه اندیشی
و کم همتی از خود دور دارد و عالیمقدار و بلند نظر شود و بی تعلق بزید و هرگاه مرد باین اندیشه و این تصور
رسد دوست و دشمن را بیک نظر ببیند بلکه بغیر حق کسی را درمیان نه بیند اگر رنج رسد و اگر راحت
همه را از حق داند و کسی که از سبب رنج و راحت شده باشد او را بنظر در نیاورد و بیواسطه آنرا از حق

داند وکسی را که این حال شده باشد واین رتبه حاصل کرده اوست صاحب نظر وبینش واوست
مرد شناسا واز رسیدگان درگاه حق وانکس که بهالک رسیده ودشمنی مردم را از زمین دل خود برکند
وازبیخ براندازد چنانچه دریای روان که در وقت طغیان آب درخت آن کنار را ازبیخ برکند و
آب روان بدهد اوست که مالک دل خود شده وعنان نفس خود بدست آورده که بر شدت
وگرمی غضب وکینه و بر ذوق وشادی دبیری داشته واشنائی ومحبت غالب آمده
وبرون این صفات نیک وبد نیست که نه از گرمی غضب وکینه کسی را آزار دهد ونه از نرمی جلاعیت
واشنائی ومحبت مغرور گردد بنوای رامحبد اگر کسی گوید تا لکه هوای نفسانی وآرزوهای جسمانی
وحرص وهوا وآز را دور کند این حالت او را دست دهد وبی دور ساختن این صفات هرچند
کسی وبیان کند او را نتیجه نبود این سخن او راست ومطابق واقع است پس حالت چنو
که تدبیر وعلاج حرص وهوا از انست که شنیدن ادها شناسنر که بیان حقیقت وانم وبکار درد
مذکور گشته وبجان ودل گوش کردن وانچه در وی گفته اند بران اعتقاد بودن گوبا افسونیست
که ازان افسون مار گزیده حرص وهوا را زهر از تن دور شود وتاثیر حرص وهوا ازو برطرف گردد
وشنیدن سخنان کیان وحقیقت گوبا ترکیب داروی است که از خوردن آن علت
بسوجکای حرص وهوا ازکسی برود او صحیح المزاج گردد واین حرص وهوا ازو بنوعی زایل ودور
گردد که خاصیت سردی وتاثیر گرمی هوا در ماه مهر وآبان از عالم میرود که درین دو ماه که ابتدا بهمن ودی
الهمن وکانک گویند هوا معتدل میگردد که نه گرمی آزار دهد ونه سردی ودر شنیدن ادهانم
شناسنر که بیان حقیقت دروست شرط آنست که از زبان مردی باشد که دل از دنیا

دور کرد

برداشته در جوگ ابهاس بوده باشد و از حرص و آز و هواهای نفسانی دور بود بیان کننده او هیاتم شاستر
چون از هوا و حرص نفسانی وارسته باشد و اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده حاصل کرده باشد و بیان
آتم گیان از روی تحقیق و دل کند ناچار بیان او زود در خاطر مستمع و شنوندگان در رود و در دل او کارگر کند
چنانچه قطره آب در ریگ نفوذ نماید و زمین گرم در رود و بیان کننده او هیاتم شاستر اگر این حال نداشته باشد
و آتم گیان یعنی شناخت حق را از مرشد کامل و استاد ماهر و دانا نگرفته باشد سخن او در دل سامع کار
نکند و خاطر نشین نشود و شبهه را دور نسازد پس مردمی که بیان آتم گیان و شرح حقیقت را از
استاد و مرشد کامل قرار نگرفته باشند و خود تحقیق نرسیده باشند چنانکه ماندو شنایند و تحقیق نکرده
باشند بیان شرح ایشان اصلی ندارد و محکم نبود و شبهه از آن برنخیزد و مانند خس بود که بادی باد
بجنبد و از جا رود و محکم بر جا نبود و آنانکه از روی شناخت تمام و دریافت نیک سخن حقیقت را
از استاد و مرشد کامل فرا گرفته باشند و از روی تحقیق به دل و جان کرده باشند سخنان ایشان مانند
کوه پابرجا بود از هزار باد صرصر نجنبد و بلغزد و از جا نجنبد اگر گویند که چون همه کس مظهر ذات برهم است
و نمود بود همه از حقیقت است و کسی از خود خبری ندارد پس این تفاوت از کجا پیدا شده که
عقل و دانش یکی به کمال است و عقل آن دیگری ناقص از من بشنو آری هر چه گفتند راست است
که تمام جهانها مظهر چیدروپ و تجلی برهم است حالا حقیقت تفاوت عقلها و دانستهای
مردم را بگویم تفاوت را سبب آنست که هر چند جانها را اصل یکی است و از یکجا نمود و بود دارند
اما آنها که از روی سر نوشت خود شناخت پروردگار حاصل کردند و گیان چیدروپ نصیب
ایشان شده از روی آن گیان عقل ایشان روشن گشت و یکتایی کردند و آنانکه شناخت

اگر بدکار حاصل نکردند وکیان نصیب ایشان نشد در تاریکی غفلت و اگیانی ماندند و تحقیق
وا نرسیدند بدان سبب گفته ایشان اصل ندارد و بیان ایشان خالی از شبهه نبود باید که کسی
که از مردم غافل و اگیانی و گرفتار حرص و هوا حشم کیان ندارد و سخن ایشان عمل ننماید بجهت آنکه
ایشان خود در بیابان غفلت و اگیانی سرگردان مانده اند و اسیر چاه حرص و هوا گردیده آند دیگری
را سخن ایشان از غیب اگیانی کیجا رسانند و در دل سامع کی تاثیر نموده فایده دهد و جنبش او
از بیان غافلان و اگیانیان محض از برای زبان کاری نمونه است مانند حرکت آواز کمان
که آواز آن خبر آزار و زیان آنکه در برابر نهند نیابد ما حصل آنکه شرح و بیان و کیان و حقیقت
که مردم اگیانی و غافل و حریص نمایند ناسودمند افتد چون خود گمراه و کجرو افتاده اند از ایشان
کسی براه راست نیفتد رجوع بمردم اگیانی و غافل که دعوی کیان دارند نمودن و سخن
حقیقت از ایشان که گرفتار حرص و هوا آند گوش کرده بعینه چون گرداندن بر نگاه گیرد سخن
او شنیدن است سراسر باطل ناسودمند و بیفایده خواهد بود و آنچه کسی باین قسم مردم بدهد گویا تخم در
شوره زمین افکنده که هرگز نروید و ثمره ندهد بدانکه مایه سرگردانی و پریشانی جنمها و گرفتاری بسیت
زادن و مردن و هوف نیز راحت و رنج شدن درین دنیا همین گرد حرص و هوا گردیدن و
اگیانی و غافل بودن نسبت باینکه کسی کیان کامل حاصل نکند و تمام عالم و اسباب او را فانی و
نمود می بود دانسته و در دل جای نداده همگی همت خود را در ذات برهم نه بندد و محو او نگردد
از گرفتاری زادن و مردن و رنج و راحت دنیا کشیدن آزاد نگردد و خلاص نیابد و بدانکه
غفلت و نادانی منزل تمام محنتهای دنیاست چه عذابها و بلاهای گوناگون و محنتهای از
حدود نهایت افزون

از حد و نهایت افزون که در البته حال اکلیسیائی نسبت مثل آنکه مدتی در رحم مادر ماندن و خون خوردن
و زاده شدن در آن حالت ضعف و ناتوانی انواع الالبس دیدن باز بزرگ گردیدن و رنج و ضعف
کشیدن و خوف و زبون گشتن و در مدت طفلی تا پیری دردهای بیماری و رنجوری دیدن و از مرگ
آشنایان و خویشان و دوستان آزرده بودن و در آخر حال بلای جان کندن و هزار در هزار
ازین گونه محنتها و بلاها هست که اینهمه نسبت غفلت و اکلیسیائی نکس روحیدها و در اصل این
عالم پر از مشغله و کلفت و کوی و انواع داد و ستد و آمد و رفت که هست خانه منزل اکلیسیائیان
و غافلان نیست و مجمع اهل غفلت و نادانی که هر کس از روی غفلت و نادانی خود در عالم می آید
و می ماند و این کارخانه دنیا که جای آمد و رفت هست از غافلان و اکلیسیائیان پر باد و پر غوغا هست
و سبب جمعیت و رونق این زندان سرای انسان اندکی او نیز ای اعمال و کردار خود گرفتار این منزل
فانی میشوند و این عالم و احوال این عالم نزدیک دریافت و عقل کلیسیائیان مانند تالاب سیم چارپایه است
که در گل فرو رفته شد و فی الجمله گودی شده باشد و در آن گودی آب باران جمع شده که هر کس از بالای
آن گذرد و او را سیح التفات نباشد و نداند که از بالای آبی گذشته است و بر اکلیسیائیان دریای
عمیق و بیعبور و کناره بود که گذشتن از آن دریا ممکن نبود مگر کشتی کلیسیا باهم رسانند از جانی
تواند ازین دریا گذشت ماحصل آنکه ازین گفتار آنست که بیان حقیقت و تلقین وارد نشان
انمکیان اول از زبان مردم کلیسائی کامل باید گرفت و بیان اعتقاد درست باید نمود و بعد
از آن دیبان نموده و برسم ورزش آن باید آمد که نتیجه بزرگ سود مند افتد و بمردم اکلیسیائی و حریص
دنیا بجهت این مقصد رجوع نباید کرد و گفته ایشان را در دل جا نباید داد و ازین قسم مردم

برابر کردن چون نیست بعد از آن انبست کفت که آن هستی و حقیقت که منزه و پاک
است از آنچه بصورت و رنگ بنظر بیننده در می آید و بر یک قرار است و تغیر و تبدیل بر او راه
نیست و حد و نهایت ندارد و نیز هیچ چیز و هیچکس نی او وجود ندارد و در بزرگی او هم را در کمی نبوده
و نه ملت و چیزی از او جدا نیست و باین حال او مقید و وابسته هیچ رنگ و صورت
نیست آن هستی و حقیقت که همیشه با ذوق و راحت و سرور دائمی است بر هم رست
و این نادانی و غفلت و اکیانی هم از چنین ذاتی کامل پیدا میگردد در میان می آید و این
غفلت و نادانی که مایه گرفتاری و صورت بند و قید هست موجب گرفتاری و قید اهل
عالم میگردد در سه قسم هست یکی از آن بنهایت تاریک و با رنگ است دوم میانه است
و سوم بنهایت پر و تیره و آن غفلت و نادانی قسم اول که بنهایت تاریک است نام آن
ست است که خاصه دیوتاها و بر سینها است قسم دوم که میانه است از خاصه آدمی است
و نادانی و غفلت قسم سوم را که بنهایت پر و ضعیف و غلیظ و تیره است تم گویند و آن
خاصه وحوش و طیور و سایر چارپایان است و یکجا شدن این هر سه صفت را پرکرت گویند
که علت و سبب پیدائی انواع موجودات گردیده و باصلاح و قرار داد هاهی پرکرت را کلا گویند
که مایه غفلت و نادانی و اصل سرمایه وجودهای اصناف مخلوقات گردیده و این کلا گویا
دریاییست در میان که کنار این طرف آن دریا که دنیا باشد ابدیا و گرفتاری و غفلت
است و کنار آن طرف دریا موجه است که هر کس بآن کنار رسیده موجه یافت و مجذوبات
برهم گردید و این هر سه قسم که ست و رج و تم باشد هر کدام از اینها سه مرتبه دارد از اعلی و اوسط

وادنی

وادی نیز بس بدین الاعتبار این هر سه قسم قسم میگردد و هم این غفلت و نادانی سه قسم میشود
حال الستنو که خلایقی که بمقتضای ستکن بوجود آمده و از روی صفت ستکن بیدا گردیده آن
خلق را دیو تا بود رهبران وهمن وسنده و پاک و بدیا دیهار و کنر گویند این خلقت و این سرشت
ساتکی شد از این جمله خلقت دیوها که عبارت از جهاد دیو و بیش و برهم شد خالص از ستکن
بی آمیزش صفتی دیگر بیدا شدند و خلقت رهبران وهمن وسنده از روی ستکن که رجوکن
هم داخل شده بیدا شدند یعنی از آمیزش آن هر دو صفت که ست درج شد رهبرانی وهمن بیدا
آمدند و خلقت جنس یاران معروف که ایشان را جهندوی ناک گویند که یکی از ایران ناسک و
دیگری رجک شد و این یاران که گفته شده از سه قسم یارانی اند که در دنیا شدند و خلقت بدیها
شمار که از جمله آن جنوت کیشب است و میگویند که از جمله خاصیتهای بدیا دیهار آن آنست که سر مردارند
که چون در چشم کسی کنند انجکس اند ما و غیره ایشان را تواند دید که این هر دو ناک و بدیا دیهار باشند
از روی ستکن که تموکن هم با آن یار شده شد بیدا آمدند نسبت میگویند که ستکن خلاصه است و درا
ابدیا تواگفت مگر بدیا لیکن چون این ستکن باعث خلقت و بیدایی گردیده بدان واسطه
این را نیز ابدیا گفته شده چنانچه حقیقت هر سه قسم ستکن را بیان کرده شده خلقت رجوکن است
و از آمیزش ستکن در رجوکن آدم میان برهمن نیکوکار بیدا می آیند و از آمیزش تموکن در رجوکن
مثل قوم بیش وغیره که براه و روش خود درست باشند بیدا می آیند و چون در تموکن
در رجوکن هم شریک گردد قوم شود که میانه رو شده بیدا شود و از روی تموکن خالص حیوانات
درنده و چرنده بیدا می آید و از روی تموکن غلیظ و غیره درختان و کاه و روئیدگی دیگر بیدا

می آید که بسبب اعمال و کردار زشت و ناکردنیها و بیراهیها و نهایت غفلت و پاپ
بسیار باین مرتبه میرسند و بعد از آن رامچند از بششت پرسید که ای بششت
شما فرمودید که نادانی و غفلت و اگیانی و دوری از حق چون نهایت رسیده باشد و ظرف
بزیهای رسیده بود بآن میرساند که کسی درخت و گاه و خس وغیره باشد ظاهر میگردد و در زمین
در یک جا بیخ فرو برده می ماند که آن خلق را ستهاور گویند حالا با من شرح آن فرمایید که
آن هستی و حقیقت که منزه است از جمیع نسبتها و نامها و نشانها بچه نوع بصورت
اینها ظهور مینماید و بچه رنگ درین مظهر منعقد میماند بششت فرمود که ای رامچند آن هستی
و آن وجود پاک و منزه در همه وجود هاست که ظهور میکند بینوایی و کارگذار خود من را میسازد
و من از قرار داد خطره و اندیشه جاندار را گویند که این کنم و آنجا روم و از راحت هم گویند
و در اصل همان جانست که باعتبار اندیشهای برتن و خطرهای هر گونه این
اسامی بر او اطلاق میکنند و این من در حس و حس تصرف میکند و در همه وجود تصرف اوست
نه در وجود سنگ و جماد که آن تن نمیدارد و وجود درخت را از ظاهر دیده نمیشود که من
داشته باشد مثل آدمی وغیره و این هم نتوان گفت که من ندارد بجهت آنکه از آب دادن
سبز و خرم میشود و از سبب دی و سرما خشک و پژمرده میگردد و این احوال نشان
من داشتن است پس آن هستی مطلق و ذات حق در وجود درخت که استهاور
گویند بهر حال که هست اورا گوید که من داشته باشد یا نداشته صورت غفلت و زنگ
اگیانی و نادانی گرفته ظهور منعقد ماند و سیر میماند بار رامچند بشنید که ای بششت چون

چون فرمودید که جایی که غفلت و نادانی تمام بهم رسد از توجه دور است و متعذر است اه
سالکان و مرتاضان و نیشبان بعد از آنکه از تصرف من خلاص میشوند و از برنی حظهای
نفی بار میمانند بتوجه میرسند پس بااین نسبت درین تقدیر که فرمودید که اشتها و از تصور من دور
گشته باید که بتوجه نزدیک رسیده باشد درین باب میفرمایند نشست گفت ای رامچند بدانکه
هستی مطلق و ذات حق را چنانچه در وجود آدمی ظهور است و در آدمی بیره و اهنکار و من
و سیح حواس که این برهمنت را در هندوی رخشتنک گویند بکمال است و تصرف کارگذاری
من و خاطر در و متعذر گشته لیکن آدمی در حالتی که در خوابی است با سانکس که در و خواب
هم بیند و آن حالت را بهندوی سکهپت گویند در آن حالت سکهپت اگر چه من در کار نبود هیچ
جزو و هیچ جا متعلق نشود اما موجود است همچنان ظهور هستی مطلق را در وجود درخت
خیال بکن و یا آنکه چنانچه ظهور هستی حق را که در آدمی کور و کر و گنگ گشته و چون سنگ و کلوخ گردیده
تصور میکنی درین درخت تصور نکنی باز رامچند با نشست بنیاد کرد که چون اشتها و در این حالت
گفتند که من در و تصرف ندارد پس ثابت شد که او درین عالم از منی و توئی باز رسته و متعذر است
که کسی از حساب منی و توئی باز ماند بمکت رسد این اشتها در هم داخل اهل مکت باشد
نشست فرمود که ای رامچند مکت کسی را میسر میگردد که اول بعقل خود که اول بعقل
خود تمیز نیک و بد نموده و شمار منی و توئی کرده باشد و حقیقت تمام موجودات را در یافته
و اصل تعینات را معلوم کرده از روی دانش و در ذات کامل خود قرار داده باشد که درین مظاهر رنگارنگ
و تعینات گوناگون بحر ذات کامل را ظهور و وجود نیست بلکه همان حقیقت گشته اه خود را

بصورتهای مختلف ظاهر میسازد و غیر او را وجود بنفسیت از زمان رتبه ملکیت را دریابد
و نیز بدریافت نیک دریابد که از انچه او را از مبدا او دور اندازد و خود را از ان نگهدارد مالک یعنی
را ترک دهد و در انچه ناگزیر است او تردد دل دران بندد اول خود را بر شنیدن سخنان
طالبان حق آرد و صحبت ایشان را لازم گیرد و شناختها که دران حقیقت سلوک راه
مبدا نوشته و تحقیق کرده اند از زبان شناسان خوانان نیک بشنود و طریق سلوک و روش
را بپرسد کرد و بعد از انکه از شناختها و از زبان راه روان راه طریقت سخنان بشنود بنوعی در زمین
آن روش و طریق کند و بطوری در بیان آن نسبت نماید احوال و خوی او شود بعد از ان
لایق موجه گردد بدان ای راجچند که درخت را آن نسبت بنسبت که از منی و تویی مانده
شد و تمام موجودات را مظهر یکنور تصور کرده شد بدانکه هوا و هوس او بر تنهائی اندیشه
او درون نهان مانده است گویا در خواب است که در وقت کار خود بیدار خواهد شد
و نزد د عمل خواهد کرد در رنگ صورت برگ و شاخ و همه درخت در تخم او وقتی که
آن تخم در زمین کاشته شود و آب خورد و هوا مدد کار گردد تمام انچه در درون نهان بود ظاهر شود
و صورتهای خود را بتدریج نماید در اصل همان هوا و هوس است که بار بار باعث آن میگردد
که او درین دنیا می آید و میرود تا انکه کسی از هوا و هوس باز نماند و اندیشهای بر بنیان ازو
دور نشود از موجه دور شد بار بار راجچند بالنسبت گفت که چون خود فرمودید که هوا و هوس
او را در ذات او خوابیده است اسایش که دران خواب هم نه بیند بسبب من و خاطر از
کار کردن باز مانده و زبون و نابود شده شد درین صورت هم موجه را مهیا و آماده شده باشد

چنانچه ذکر آن

چنانچه رهبران و سالکان راه را چون من وحیث و خاطر از کار کردن و بر زبان بستن
باز مانده و هوا و هوس و آرزوهای نفسانی او در صورت درختی او بخواب غفلت مانده همچنان
من و خاطر او هم بحسب اعمال و کردار زشت و اعمال ناشایست او از بس تو بر توی بر هم نشسته
و موقوف وقتی است که کسی آن هواها و آرزوها در آن وقت از و ظهور خواهد آمد بهمین سبب او را
در جنمهای بسیار بچندین صورتها و شکلهای رنگارنگ باید ظهور کرد و درین دنیا باید آمد و رفت
کرد و محنت بجید کشید تا آنکه بعد از چندین نشأهای ظهور و جنمهای مختلف کار او باصلاح آید
او از آن دوری خلاص یافته قابل توجه گردد و در حقیقت آن هوا و هوس او که در وی پنهان مانده
بعینه چون معامله داد و ستد و خرید و فروخت سوداگری است که از جای خود بسته و راه میرود تا وقت
سودا و معامله آنرا بعمل خواهد آورد و خرید و فروخت خواهد نمود و بعینه نشأه ظهور و در حقیقت
درختی مانند صورت برگ گل است که در تخم درخت پنهان باشد و نتوان دانست که این
تخم را بعد از کاشتن گل و برگ و شاخها بظهور خواهد آمد و تا آنکه حقیقت درختی بعینه چون
تو دره گل گلانیست که هر صورت ظروف و آنیه‌ها گرفته است اما نتوان دانست که
که ازین گل صورتهای مختلف بظهور خواهد آمد و تا آنکه نشأهای ظهور جنمهای او بسیار
بسیار در پیش است در اصل درختی بخواب سکهت پنهان مانده است تا که آن درخت
هوا و هوس که تخم است که آن تخم باعث چندین نشأهای ظهور او گردد آن خواب
ماندن هوا و هوسها او را هیچ فایده ندهد مگر آنکه در نشأهای ظهور مختلف آمد و رفت بسیار
نماید چون تخم او نابود گردد و اصل تری او خشک گردد از آن زمان از نشأهای ممنوع خلاص

یافته لایق توجه گردد و بدان ای رامچند هوا و هوس را و انس را و حرص را و دشمنی را و زنهار را
والغت را یک حکم است که تا آنکه ذره از و باقی مانده باشد از و ایمن نتوان بود که از
اندکی بیش میگردد و آن بیش و افزونی او را نهایت نباشد بعد از آنکه ظهور کند
پس بهتر آنست که هوا و هوس را از بیخ باید بر کند که دیگر سر بر آورد و جاندار را در بلاها نیفکند و کسیکه
که هوا و هوس از و دور شده باشد و تمام موجودات را بیک چشم بیند و همه جا تصرف برهم روپ
ملاحظه نماید او مرد متوجه است و اینچنین کس چه در حالت زندگی و چه در حالت مرگ هیچ
کلفت نبیند و غم از و دور شود باز رامچند از بشست پرسید که شما ابدیا را چه میگوئید
و آن ابدیا چیست بشست فرمود که ای رامچند آن ذات پاک منزه را چون آرزو و اندیشه
عارض میشود و خیال ظهور رو میدهد او بسبب همان آرزو و اندیشه خود آمده بار بار در عالم
ظهور مینماید و آمد و رفت از جنمها میکند مردیکه خود را از آرزوها و اندیشها بگذراند و در خیال و اندیشه
نیفتد پاک شود و عالم را مظهر او بیند و تعینات عالم را تجلی نور او داند او از ابدیا
فارغ شده بتوجه رسیده باشد و کسی تا آنکه این نسبت حاصل نکند و در آرزوها و
هوسها در ماند او غرق دریای غفلت و نادانی است و بدانکه از ظهور ابدیا یعنی از سبب
حاصل کردن یاد حقیقت و معرفت ذات حق ابدیا و غفلت را دور توان کرد آن ابدیا
که عبارت از غفلت و دوری حق است بواسطه بدیا دور گردد بعد از آن بدیا هم که عبارت
از کردار نیک و عمل خوب است نابود شود انس هم بمیرد و نابود شود و توجه حاصل گردد تا آنکه
کس از کردار نیک و اعمال زشت فارغ نشود و از وهم و پاپ خالی نگردد از جنمها باز

طمعهاز

نمیماند وازامد ورفت خلاص نمود ای راجهند ابد یا آنست که مردما انکه بدیدن وخیال کردن
هر چیز وهر کس از موجودات می بهرهم خوب ونور پاک حق نبرده وروشنای دل را دریافته
در ابد یاست وچون بدیده دل ودانش کامل از دیدن ودانستن هر چیز وهر کس ذات حق
را مشاهده کند که هر چیز وهر کس مظهر ذات حق است ومعنی وغوئی از ور چیز دانسته آن از ابد یا خلاص
شود ومقصود اصلی که معرفت وشناخت حق است برسد نشست یعنی ای راجهند حالا
من ترا دعا میکنم ودرحق تو از خدا میخواهم که بواسطه دریافت نسبتی که مهادیو جوک اختیار کرده و
ورزش ودهیان نموده به کمال رسیده وبران حالت قرار گرفته بودند ونارو که اول رکهیسر است نسبت
بریاضت کامل بحقیقت رسیده وجوال او بران نسبت آرام یافته بود آن حالت وآن نسبت
تمام نصیب تو باد ودل تو بران یافت وبران مشاهده قرار گیرد راجهند گفت که ای نسبت در باب
من حالت مهادیو ونارو که خواستی حالا با من آن نسبت وآن حالت وقرار وآرام دل
ایشان را از انجا بیان کن وبشرح خاطر نشان من فرما نشست با راجهند بیان کرد که ایشان
بحقیقت رسیده بود وواصلان درگاه حق شدند وبدانکه ایشان باین سبب رسیدگان حق
شدند که بعد از ان که ریاضت تمام کشیدند ودهیان کردند وورزش نسبت دهیان بکمال
رسیدند تمام مظاهر موجودات عالم را مظهر یکنور ویک حقیقت دیدند وآن نور ذات پاک
برهم است بلکه در پی موجودات غیر برهم موجود ندیدند تو هم ریاضت ونیت ومشغولت را به کمال
رسان واقسام دهیان وورزش ذکر ویاد حق ومشغولی دل را بنوعی که رکهیسران کرده اند و
بآن ترقی یافته بکن وبدهیان کامل تمام مظاهر موجودات وتعینات عالم را مظهر یک

ذات حق تجلی نور بر همه بینی بلکه غیر او نیم برای وجود منه که موجب نصیب تو گردد و از کاملان
درگاه حق گردی ای رانجبند که آن چیز که نورانی است مثل حضرت نیر اعظم و ماه وغیره که بر آمدن
و طالع شدن آن چیزها بنظر در آید آن جوهر نورانی را و آن چیزها بران دیده میشود و بنظر در می آید همه
را ذات پاک حق بدان و بدل خود یقین کن که غیر او را وجود ظهور نیست که صفت چون
ملکت ای ربانی رانجبند گفت که چون خود منور مائید که تمام این موجودات و تعینات بجز مظهر یک ذات
و یکنور نیست بلکه یک ذات کامل است که چندین ذاتها مینماید پس این تفاوت
چون شد که یکی غمناک است و یکی شاد و یکی بیمار نالان است و دیگری تندرست است
بشست فرمود که شادی و غم رنج و راحت و اینها نادانی است یعنی تا آنکه دانش
بکمال و گیان نیک نرسیده آدمی در رنج و راحت متردد و درمانده است و بعد از آن اگر
کسی دانش بهم رساند و گیان و درنهایت پیدا کرد او از این صفات متقابله و اوصافی که ضد
یکدیگر اند مثل رنج و راحت و دشنام و انعام وارسته میگردد و همه یکسان میشود و از روی
دریافت کامل و گیان خود همیشه در راحت و آرام می باشد و عالم را مظهر یکنور کامل می بیند
و تعینات عالم از و پوشیده میشود چنانچه کسی نابینا شده باشد و چشم او پوشیده گردیده تمام
عالم را تاریک خیال میکند و آنکس که چشم روشن دارد و عالم را روشن می بیند و هر چیز را بنظر
تمیز ملاحظه مینماید رانجبند بابشست گفت که بعد از آنکه مرد تمام عالم و موجودات عالم را مظهر
یک نور در ذات حق به بیند و بداند فایده آن چه باشد بشست فرمود که فایده همین باشد
که چون تمام عالم را کسب ظهور ذات بدید و دانست ذات خود را حق دید که از ذات کامل حق

مم

منم واو باقي و پاينده گردد چنانچه کسی که آب حيات خورد زنده ابدي شود و بصفت ديو نابرآيد
و بدان اي راهجند انچه درين عالم ديده ميشود و موجود است دران همه ظهور ذات حق است و هر چيز
و هر کس مظهر اوست و از وست و او را با وجود انحال و اين نسبت با هيچ چيز تعلق و با هيچکس
آميختگی نيست او پاک منزه است از همه چيز و همه کس و او داني است که قوت و قدرت
جميع ذاتها و ادراک و دريافت تمام جانداران با دست همان ذات کامل را ذات
حق و برهم و جدروپ بدان مثلا شخصی با شخصی در ايام گذشته آشنائی داشته و مدتی شده
که از هم جدا شده اند و يکی از ان دو شخص براهی ميرود و دران راه رفتن خاطر او مشغول
بچيزهاي که او را پيش مي آيد هست ناگاه آشنائی قديم مي آيد که در خيال و خاطر و انديشه او بود به
نظر او در آيد و بمجرد او تعين کند که اين شخص همان آشناي قديم منست اين يقين
راه حق در دل او مي اندازد و او را برين قرار داد مي آرد که اين شخص همان آشناي قديم است
و بدان اي راهجند که جميع مرادهاي خاطر و مطلوبهاي دل را بخشنده همو نيست و انچه چيزهاي
نوراني است نور بخشنده آن چيزها و آسايشها و حظ و آسايش شناخت ذات
پاک اوست بعد از ان که او را شناخت و دريافت ديگر دل او با هيچ حظ آسايش
و مراد نکشد و اي راهجندان کاملان که از روي دهيان کامل شناخت حق و جدروپ
حاصل کردند از جميع آسايشها و گرفتاريهاي ظاهري و باطني خلاص گرديده بمرتبه رسيده اند
همت در ذوق و آسايش شد و محو ذکر و مشاهده نور مطلق بوده از صفات متقابله و
اضداد درگذشته يعني رنج و راحت و دعا و دشنام برايشان يکرنگ شده و رستن

مردن برایشان برابر گردیده نه از مردن غمگین گردند و نه از زیستن شاد شوند رامچند
گفت ای بسشت تو که مرا ارشاد فرمودی و بدینسان کامل رهنمونی نمودی
و بر راه راست که رهبران سابق بدان راه یافته اند داشتی که بعنایت تو بطفیل
فرموده و ارشاد تو من از گرفتاریهای بار رستم و چشم دل من روشن گردید که چنانچه
سنک و سنندن و سناتن و سناهد بود که مرتبه جیون مکت یافته بودند من هم مرتبه جیون مکت
یافتم و در حالت زندگی بموجب نصیب من شده که کسی را بعد از گذشتن تن میسر میشود من
دولت ترا بواسطه تو یافتم نمیدانم که شکر لطفهای ترا بچه نوع بجا آرم و حالا من بکرم
تو در ذوق و آسایش دایمی هستم بجهت آنکه چون کسی خود را بریاضت و مشقت
جوگ ابهیاس آورده بنوعی که فرموده اند مشغولی نماید و هوا و هوس او نابود گردد حظ تمام
و ذوق و شادمانی ابدی نصیب او شود و غم و اندیشه دنیا بگرد او و تشویش ندهد و گرد
خاطر او نیاید بسشت گفت ای رامچند حقیقت جوگ ابهیاس آنست که کسی از دل
خود را از گرفتاری دنیا بگذراند و بچیزهای دنیا که مردم بهوا و هوس گرفتار آن میگردند
دل ندهد و اصل درین جوگ ابهیاس و تمکین آنست که بنوعی رهبران سابق
سلوک راه کرده اند بهمان روش ریاضت و تپ نماید و عنان دل خود بدست آرد
و روش نسبت دیگر ظاهر و باطن بجائی رساند که حواس درون و بیرون او پریشان نشود
و بهیچ چیز و هیچ لذت و آرزو میل نکند و دهیان او بجای او رسد که بچیز بهم رود و
هیچ چیز در دل او نیاید ای رام چند این جوگ ابهیاس را که با تو بدو طریق گفتم

ابی ارد بهادیو

این از مهاد بو نقل کرده اند و این چونکه ابهامی بسیار کار نازک و باریک است از دست
کسی آمد که رعایت این نسبت را در روش نوعی کند که رکهنسران سابق کرده ترقی
نموده اند و الا از هر کس نمی آید حالا از من درین باب حکایتی بشنو

من وقتی پیش ازین بر بالای آسمان هشتم اندر رفته بودم و آنجا در مجلس اندر نارد که
که اولین رکهنسران ست و رکهنسران نامی دیگر حاضر شده بودند و دران مجلس از رکهنسران
بزرگ که زنده ابدی گردیده اند حکایت میکردند من در آنجا حکایتی شناتانب
رکهنسر شنیده بودم و بعد ازان که شناتانب نشان گرفته تا آنجا که او گفته بود خود در سیوم
آن شنیده را بچشم خود رسیده دیدم و بخاطر جمعیت آن حکایت را پیش تو
میگویم از من بشنو که او گفت بر روی زمین نزدیک کوه سمیر و در طرفی که میان مشرق
و شمال است آن کوه است در زمین نزدیک که آنجا جواهر و بدم رنگ و جواهر دیگر
پیدا میشود درختی از میان بدم رنگ بر آمده و آن درخت را کلپبرکه گویند در تحفه ان درخت
سوراخ است و دران سوراخ بهسند نام زاغی آشیان نموده می باشد و حالا صفت
آن زاغ بگویم که آزاد و فارغ است و هیچ چیز دنیاوی دل بستگی ندارد و او زنده جاوید ابدی که آن
زاغ حاصل نموده هرگز هیچکس از دیوتاها آن میسر نشده و نخواهد شد اگر او را زنده ابد گویند سزاست
ذاکر می الدنیس و معتقد و منکر اهست که بند برده است و او عقلی کامل و فراستی شامل دارد
و آنچه در همه عالم واقع شود و خواهد شد او را بران اطلاع و فهمیست شناتانب رکهنسر چون این
اوصاف بهسند را بیان کرد و من آنرا شنیدم بعد از ساعتی رکهنسران و دیوتا از مجلس اندر

برخاسته وجدا شده بجاهای خود رفتند من هم از پیش اندر برآمدم و مرا از روی کرد که حالا
آن باغ را که من این اوصاف از او شنیدم رفته ببینم باین خواهش متوجه جای بهشت شدم
و از اشتیاق دیدار بهشت بشتابی تمام روان شدم در چشم زدنی نزدیک بکوه
سنبر در حوالی کلبنبر رسیدم آنجا انواع جانوران پرنده چه بر کوه چه درختها و چه بر شاخها بسیار
دیدم که چراغها میکردند و صفیر میزدند و باهم در بازی و لعب بودند از آنجمله بچه های انسان
که آن انسانها عرکی زن برهها اند و بهر جا او را می برند و می آرند دیدم که منجرا مسند
و بهر طرف میکردند و طوطیان را دیدم که در آنجا بید میخوانند حاصل که بهر سو که نظر من افتاد
وصفی از جانوران غریب و کله از پرنده های عجیب میدیدم و چون در زیر درخت
کلبنبر هم آشیان بهشت در رو بود رسیدم ناگاه فوجی از زاغان دیدم که باهم نشسته
بودند و غوغا داشتند و از کینه و هم و ترسی در دل نداشتند و با خاطر فارغ باهم
بودند و بهشت در میان ایشان جا گرفته بود و از لهو از کمال مهر آشتی و بزرگی و شادی
و عرفانی داشت بدیدن معلوم مینمود که او عزیز و بزرگ و کاملست و خاطر او را او
قراری نیست که سندهان و کاملان راه حق بهشت حاصل آمده و آنچه کسی را باید داشت
او داشته و بمرتبه عرفان و شناخت حق که بالاتر از آن مرتبه نباشد رسیده و در شمار
عقل او خورد و کلان برابر شده و نور روشنائی از روی او می تافت من دیگر یک
بآن جمع رسیدم و خود را نزدیک بایشان رسانیدم مرا ناگاه بدیدند حیران ماندند که این کیست
و از کجا پیدا شده چون بهشت ام آشناخت در میان آنجا عتبه را حرمت داشت من با

وفا تمام رسانت

باوقار تمام برخاست و در رنگ ابری که از کوه برخیزد و بطریق مهربانی رو بمن آورده بزبان
مهر و دوستی و نرمی و ملایمت بپرسش آغاز کرد که ای برهنه کامل و ای رسیده حق عاقبت
داری و دانشمند هستی و با من آشنی و مکروهی بگرد خاطر تو راه ندارد بگو که چه حال داری و چونی
و از کجا بر نسیم صبا نکهت دوستی با خوشی بمهر و محبت تملق و تلطف کنند همچنان همسند
با من پیش آمد و نهایت خاطرجوئی و مهربانی ها نمود و همین بخاطر خود رسانیده ام
که بسیر گلها بدینجا رسیده بسر وقت من افتاد این راه تو جا باید نمود و گلها از غیب پیش او ظاهر
شد و توده شده هستند آن گلها را منت میگرفت و در من نثار میکرد و در رنگ
ابر سیاهی که گلهای زرین بر دیوها نثار کنند بجای من بجا آورد و نشر الحق و رسوم انزار عادت
و مرا جای نشستن برگهای سبز و تازه از درخت گلبن معین کرد من بران خاطر نشستم بعد از ان
روی بروی من نشسته از روی نرمی و بملایمت آغاز کرد که من دیدار شما را دیدم گویا که من و این
گلبن باهم از آب حیات سیراب گردیدم و فیض تمام یافتم حالا بگویید که اینجا قدم رنجه فرمودید سبب
چه بود و مقصود ازین آمدن چیست و چه مدعا دارید اگر خدمتی و کاری داشته باشید مرا اشارت
میکردید که قدم از سر ساخته بتقدیم برسانم و فرموده بجای می آوردم حالا عنایت نمائید و سبب
آمدن را بیان فرمائید مرا بخت و دولت مدد کرد که شما یاد من کردید و مرا بخاطر شریف آوردید
و بعد از دیری من شما را ملاقات کردم و دیدار شما را دیدم اگرچه آن علم و دانش خداداد
که مراست از گذشته و آینده و حال خبری برمن پنهان نیست و سبب آمدن شما را میدانم لیکن
میخواهم که سخنان از زبان مبارک شما بشنوم و مشرف گردم و با شما هم سخن باشم بدان واسطه

ازشما التماس مینمایم که حقیقت حال را بیان فرمائید وخود بگوئید که چون آمده اید من با همسند
اغاز کردم که ای در بزرگی و هوشیاری بهترین وخوشترین برندها وای در دانش ومعرفت
حق بالاتر از جمیع عارفان وای دراز زندگانی از جنس خود مرا مدتیست که شوق دیدار
شما بوده حالا که این دولت را دریافتم وشما را دیدم بسیار خوشحال شدم وبمراد دیرینه
خود رسیدم اکنون التماس من اینست که مرا از حال خود آگاه گردانید وبا من مشرح فرمائید
که این کمال معرفت ودانش از کجا یافتید وبچه ریاضت وبچه مشقت وبچه کار به شناخت
پروردگار رسیدید وکدام جنم وکدام اسم شماست وتن شما را باین کرامت وبزرگی رسانید
ودر کدام خاندان ظهور نمودید ودرچه قوم پیدا شدید که این دانش بکمال واین مرتبه
بلند شما را میسر شده ونیز فرمائید که عمر شما چند است وتاکی زنده خواهید ماند ودر اینجا
ودرین مسکن که آشیان دارید چه کس شما را اینجا جا معین نموده همسند چون این
نوع سخنان از من شنید بطریق آهستگی ووقار که روش مردم پر دانش وکمال هست
با من آغاز کرد که ای بسبب دل من بنوعی مشغول یاد پروردگار خود است خوش نمی آید
بذکر احوال اسم گذشت اوقات صرف کنم اما چون شما بزرگ اید وامر مینمائید که احوال
خود را بگوئید بنابران بضرورت پاره از اسم گذشت خود را بیان مینمایم بعد ازین مبنیاد کرد که
بشنو که مهادیو دیوتا بزرگست که تمام دیوتاها اورا بزرگ دانسته باوسر فرود آورده ودر پوجا
او میکنند ودر بزرگی وعظمت وقوت وحشمت وشوکت هیچکدام از دیوتها برابر او نیست
داورا سرهنگان وخدمتکاران بسیار وباقسام اند از انجمله بعضی اند که جنگ وناخن درسر

دارند

دارند و بعضی مانند درندهای رستم از شیر و گرگ چنگ ناخن در دست و پا دارند بعضی اند که
دندان در دست و پنجه دارند و بعضی اند که دهان در شکم دارند و بعضی اند که روی های انسان
چون روی شتر و لب و دندان و پشت چون شتر دارند و بعضی را سر چون خروس و بعضی اند که سر
چون فیل و دندان چون دندان فیل دارند و این سرهنگان را مادران اند در شکل و صورت انسان
و جماعه از ایشان در هوا ساکن اند و بعضی بر سر قله های کوه و بعضی در کنار حوضها و گودالهای
و بعضی در بورها و لرها و کوههای و درختهای و مغارهای کوه و بعضی در آنجا که مردمان را بسوزند نی باشند
و همیشه در لعب و لهو بازی در رقص و سرود گویی مشغول می باشند از جمله زنانی که زاینده این
سرهنگان باشند هشت زن است که ایشان معتبر و نامدار از جنس خود اند که یکی جیا و دوم کچیا
سوم حنی چهارم ابرجا پنجم سدها ششم رکنا هفتم النبا هشتم ابتلا نام دارند از جمله هر
هشت زن ایشان النبا بزرگ است و اعتبار بیشتر دارد و این النبا مرکبی دارد که بر و سوار میشود
چند نام زاغی که استخوان و نوک از فولاد دارد و در بزرگی و عظمت جسم و تن چون کلان کوه باشد
چنانچه گر زر مرکب ششوی سکت نام زن لشن است همچنان مرکب این النبا چند زاغ
است وقتی از اوقات تمام زنان دیو مثل زن برهمان و غیره بطریق سیر و گشت
در هوا سیر میکردند و می گشتند یکبار در جایی که مرغزار نیک بود همه فرود آمدند و در آنجا جشنی
و مجلسی ترتیب دادند و سرود میگفتند و رقص و بازی میکردند و از آن جنس ملغات درمیان
بود میخوردند و ذوق مینمودند چنانچه رسم است که جمعی سواره چون بجای رسند فرود آمده و زمانی توقف
نمایند و مرکبهای خود را بچرا گذاشته بودند و از آن جمله هنسان که مرکب زن برهمان بودند و اهل اد

را میکشتند و چندراغ که مرکب الیها بود در انجا میگشتند ناگاه چندراغ را شهوت در کار
شد و چنانچه نر بر ماده میبرود بر هنسان برو دید و هنسان نیز تن در دادند و باهم جمع
شدند و در این جمع شدن نطفه چندراغ در شکم هنسیان قرار گرفت و روز بروز حمل ایشان
زیاده می شد روزی هنسیان زن برهمان را برداشته می بردند و بجهت بار حمل ان چستی
و سبکرفتاری در ایشان نمانده بود بگرانی و اهستگی راه میرفتند زن برهمان پرسید که این چه
حالتست که اینچنین حاملها راه میروند و چستی و چابکی ندارید آخر هنسیان اقرار کردند و گفتند که
آن روز که سیر و گشت برامده بودند میان ما و چندراغ صحبت واقع شد بهم جمع شدیم و
از ان زمان ما از و بار گرفته ایم و این گرانی و رفتن ما بدان سبب است زن برهمان را بر حال
هنسیان رحم آمد که چون گرانبار حمل شده اند حالا برداشتن بهل بر ایشان دشوار است فرمود
که شما چند از جنس پرنده هستند اگر در یکدیگر اتفاق صحبت واقع شده باشد دور نیست اکنون چون
بارور گشته اید روا نمیدارم که بهل مرا بکشید و بر شما مشقت افتد خوب بروید بهر جا که خواهید
و آشیان کرده بیضها گذارید اما تا آنکه بچها برآید و پرورش نموده ایشان را پرنده سازند و همانجا
بگذرانید و این هنسیان برخصت زن برهمان از پیش برآمده متوجه برهم سر در یعنی حوض شدند و
چون انجا رسیدند بر کنار برهم سر و در درختان آشیان ساخته بیست و یک بیضه نهادند مدتی پرورش
بیضها نمودند بعد از مدتی معهود در ین بیضها بچها پیدا شد و از ان بیضها بیست و یک بچه برآمد
که از انجمله یکی منم و ما را مادران می پروردند تا آنکه پر براوردیم و قوت گرفتیم و رفته رفته پرواز رسیدیم
بعد از ان مادران ما را پیش پنڈتان بتعلیم دادند از انها علمها آموختیم و دانش بهم رسانیدم

دان زن برهمان

و آن زن برهمن که صاحبه و مخدومه مادران ما بود بعد از رخصت فرمودن ما مشغول به رهبانی
خود نمود و مستغرق رهبانی گشته بودند هیچ خبر و هیچ کس و هیچ کار نمی برد چون مادران ما انتظار
می بردند که مخدومه و صاحبه ما کی از آن رهبانی برآید مادران را هم راه گرفته در پیش او حاضر شدند
و سلام کردند و رسم زمین بوس تازه نمودند ما را نیز خاک بوس فرمودند و ما بمادران خود قطار دست
بسته در حضور با ایستادیم و مخدومه و صاحبه ما به شناسنت و خوشحالی تمام توجه فرموده نظر
شفقت و مرحمت در ما دید و احوال یک یک را می پرسید و ما را رهنمونی به کیهان و شناخت پروردگار
میسر بود و ما را ملازمت و ابدیس کیهان و ارشاد یافتیم بعد از آن از ما پرسید که ای پسران حالا
چه مدعا دارید و چه میخواهید همه برادران سر بر زمین نهاده بعرض رسانیدیم که دیدار مخدومه و ولی نعمت
خود دیدیم و بدولت ابدی رسیدیم حالا التماس مینمائیم که ما را رخصت فرمائید که رفته
پدر را به بینیم فرمود که خوش باشید بروید و پدر خود را هم ببینید از پیش زن برهمن برآمدیم و توجه
بمقام مهادیو شدیم و سراغ گرفته و نشان یافته بجای مهادیو رسیدیم و پدر و دولت سرای
ایشان آمده نشان از پدر خود جستیم و آخر پدر را هم در آنجا ملازمت نمودیم پدر ما یکان یکان را
در کنار گرفت و شفقت و مرحمت پدرانه کار فرموده بعد از آن به پرسید که ای فرزندان در این مدت
چیزی از دانش و کیهان هم حاصل کردید گفتیم آری در خدمت زن برهمن که مخدومه و ولی نعمت است
ابدیس کیهان یافتیم و از آن سبب دنیا و مشغولی اسباب دنیا بر دلهای ما سرد شده و
خاطرهای ما از احوال این عالم رنجیده حالا مدعای ما اینست که برویم و در گوشه جا گرفته بیاد پروردگار
خود مشغول باشیم که در آنجا ما را کسی تشویش ندهد چند گفت که بروید و نزدیک بکلبه جا بگیرید

وهمانجا باشند که بی تشویش اغیار بود و آن کلبه بر جه درختی است که هرگز نامرادی و
پریشان خاطر نزدیک آن نمی آید و هیچ تشویش و محنت گرد حوالی آن نگردد و پدر ما که کیانی
بود و هیچ خبر از گذشته و آینده و حال بیرون نهان نبود چون ما را رخصت نمود به شفقت وداع
کرد ما دستوری نمودیم و پای بوس روان شدیم و خود را بانجا رسانیدیم و از آن زمان در حوالی
این درخت جا کرده ایم و در آن هستیم و هیچ باعث پریشانی خاطر ما را در اینجا تشویش نمیدهد خلل
در کیان ما نمی افتد ای لبست کمال نتیجه شبها و ریاضت ما این بود که دیدار مبارک شما را دیدیم
و امروز بدین دولت رسیدیم و این دیدار شما خدا پرستان و کاملان راه مانند ماه چهارده است
که بطلوع آن هیچگونه تاریکی خطا و گناه و غفلت بر جای نماند و روشنائی دیدار مهربان درگاه و رهبران
طریقت خداشناس چنین است که هیچ کلفت و اندوه را بخاطر نمیگذارد و آنها که بشرف خداشناس
باشند و دولت شوند ایشان را خوشحال و خرم گردانند و هیچ نوع غم و اندیشه را بدل نگذارند و حالا
ما بدولت دیدن شما بشرف و بزرگی و نیکوئی یافتیم و بمراد رسیدیم و ای لبست شما که موافق
اهل عالم از ما می پرسید که چه بینید و چه عاقبت دارید و کلفت غم ندارید کدام عافیت و کدام
خوشحالی و آرام خاطر برابر این خواهد بود که شما منزل ما را بآمدن خود مشرف گردید و بانجا
رسیده دیدار بخشیدید و ما را مسرور و خوشحال گردانید برای لبست ما هر چند از من امکیان حاصل
نموده از جمیع الذتها و کلفت غفلت و پرده دوری پاک شده بودیم اما میدانم که حالا
شما را دیدم و به شما هم سخن و هم مجلس شدم بالکل از جمیع بیماریها و محنتها و گرفتاریها
وارسته گردیدم مرا هیچ غم و اندوه نماند که صحبت پاکان این اثر بخشد بعد از این سخنان

هستند در دلم

بهسند نزد من آمد آب آورده دست و پای مرا بشویانید و بخور بسوخت و بوجای من چنانکه باید و شاید
نمود و از میوه‌های جنگل چیزی آورد پیش من نهاد و مرا خدمت بواقعی بجا آورده و من از او پرسیدم
که ای بهسند تو که گفتی که بیست و یک برادر برخصت پدر خود در اینجا جا کردیم و به تپسیا مشغولی نمودیم
حالا من ترا در اینجا تنها می‌بینم و هیچ از برادران خود نمیگوئی که کجا اند و چه شدند و چه حال دارند
با من از احوال ایشان بگو بهسند آغاز کرد که ای بشست برادران بدولت تپسیا و ریاضت
قید تن را گذاشتند و موجه حاصل کردند و مجوزات برهم کردید و من در دهیان و مشغولی حق تعالی
زنده مانده ام و چندین جگها و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و سالها گذرانیده ام و چندین پرلوها گذشته
که هستم ای بشست درین عالم هر چند زندگانی دیر و عمر دراز کسی باید آخر دنیا را باید گذاشت
و این مرگ زبردستی است که هیچ عارف و عابدی مقرب درگاه از دست او رهائی
ندارد و خلاص نتواند شد و همه کس و همه چیز زار زبون او شده است من گفتم که ای بهسند تو خود گفتی که
مرا چندین جگها و پرلوها گذشته که در اینجا هستم تعجب درین است که چون پرلو شود آفتاب نوعی
گرم میشود که هیچ جاندار نمیماند و همه چیز بسوزد باران بها میبارد و در تمام زمین در ته آب پنهان گردد و
آتشها در جهان بیفتد که هیچ چیز را ناسوخته نگذارد و با این حال تو چه نوع زنده مانده و سوخته
و غرق نشدی حالا با من حقیقت خود را بگو بشنید بهسند آغاز کرد که ای بشست چون پرلو
میشود درین عالم چیزی از خلقت سابق برجا نمی‌ماند و این پرلو نوعی دور میسازد که آثار
عالم را که مرد ناحق شناس نیکوهای محسن خود در آکاس رفته می‌باشیم چنانچه مرد گیانی از رفتن
مجوزات برهم شده می‌ماند بشست گفت که چون پرلو میشود نه اعظم بسیار می‌ماندها چه

بر زمین نهند میشود و بادهای تند می وزد که خاکستر ها را رفته می برد و بارانها می بارد تا تمام
زمین در آب محو و نابود میگردد بهشند گفت ای جهان حضرت نیر اعظم می نماید من صورت
برزن که دیوهای حاکم آتش است گرفته می باشم و چون بارانها می بارد و عالم آب میگردد من صورت
باد گرفته و رفته بالا بر میشوند و از طرف خانچه کسی در خواب که هیئت آتش میدارد من بدینسان
همچنان می باشم بعد از آنکه برهمان خلقت نو میکنند و عالمیان موجود میگردند و این کارخانه بگردش
در می آید در کوه سمیر جا میگردد و در درخت کلپتر بمقام خود بیخ محکم مینماید من آمده بجای خود قرار میگیرم
و به بساط خود مشغولی میکنم بارنیست پرسید که ای بهشند صورت بودن خود را در وقت
مهابرلو گفتی که چه نوع می باشی حالا با من بگو که بطوری که تو در آن وقت می باشی آیا جوکیان و
کیانیان دیگر هم می باشند و می توانند بود یا نه بهشند گفت که ای بارنیست سر نوشته که در باب
هر کس از برهم شده و هیچکس از آن تجاوز نتواند بود و از آن مانده بود که متغیر شده میتواند
گذشت می خواهد آنچه حال من بود بشرح حال با گفتم چه عجب اگر دیگران هم بود می باشند عالم است
بارنیست با بهشند گفت که ای کامل رالا خداوای رکهشنر ترا هر دو کیان که یکی از آن کیان
بید است که تو بر موجه از وی شود و از من گرفتاری دنیا خلاص میسر گردد و دوم کیانی است
از آن محو شدن در ذات برهم است حاصل شود ترا از صفای روشنی حالت من و خاطر
دست داده که یک لحظه گرد عالم رائی و بهر جائی بچشم زدن بروی دریائی و در بیابان وادی
جوکسل نظر خود آنچه درین هر سه عالم خبری غریب دیده و شنیده با من بگو و شرح حال آنچه
بنما بهشند آغاز کرد که عجایب و غرایب کارخانه خدا را نهایت نیست اما بشنو که یک مرتبه

از من بت خلقها

از مراتب خلقهای نو این زمین را دیدم که همه کوهها و درختها بود و چیزی دیگر نبود مرتبه دیگر دیدم که نه کوه

و نه دشت و نه درخت و مرتبه دیگر این زمین غیر خاکستر نبود و مدت یازده هزار سال این خاکستر دیدم و

مرتبه دیگر با چهار چشک تماشا کردم که درختان روی زمین را گرفته بود که غیر درخت را بر زمین جا نبود

و مرتبه دیگر بر این زمین کوهها دیدم که هیچ جا بکوه نبود و خلقی دیگر از جانداران نداشته مرتبه دیگر با چهار چشک

دیدم که بروی زمین را کوه نبود بت گرفته و بغیر از کوه نبود هیچ کوهی بر زمین نبودها و ستاره آسمان نبود

که مشهور بسوها هست و مرتبه دیگر چشک روی زمین را آبادان دیدم که جانداران از آدمی و غیرها بود و شهرها

و شهرها و قصبه‌ها و دیهها معمور بود و مرتبه دیگر دیدم که بر همان کار سود در میکردند و بر و پس سود در زندگانی

مینمودند و قوم سود در هم روپس هر همه از آن پس گرفته بودند و مرتبه دیگر دیدم که زبان پستی بت زنان و عورات

عفیفه و پارسا عفت و پارسائی دست خود را گذاشته و چادر شرم از روی برداشته هر جا خاطر ایشان

میخواست میرفتند و بکارهای ناشایسته مشغولی میکردند و فسق و زنا میکردند ای گسست من عمر

دراز دارم و چیزها دیده‌ام که کسی ندیده و این دیوها که مشهور و معروف اند زاده شدن ایشان را

بخاطر دارم که هر کدام بچه وقت از شکم مادر خود درین دنیا آمده اند از احوال و اندرون و غیرها نیز

یاد دارم که وقتی هر ما چه دیت بنوع قوی و بر روز شد که تمام دنیا را دست انداز کرد و از جا کنده بر دا

برد بعد از آن برهم البشر او بار بار راه بموضع خود را با این دنیا بصورتی ظاهر ساخته هر ما چه بگشت و این

زمین را از نزد او برادرها بار بجای خود بدستوری که بود محکم ساخت و کارخانهای عالم روان کردید

و من چندین منتر را دیدم و گذرانیده‌ام و چون هنگام دیک چشک بگذرد یک منتر شود پس من چندین

منتر را دیده‌ام و چندین را جهای عظیم الشان و عالم گیر که در منترها گذشته اند یاد دارم و نیز بخاطر

دارم که یک مرتبه پرتو شعور از میان گم گردید آخر بزم السر توجه فرمود که باز پیدایی از سر نو پیدا شد
و عمل بر وفق آن در میان اهل عالم بظهور آمد و یک مرتبه یاد دارم که چند کوه را دیو تهها بحکم
بزم السر از جا کنده بردند و در دریا بردند و چون ستون استاده کردند و با مشکه نام نهاده آورده چون دوال
و ریسمان در گردن آن گردانیده میکشیدند و کوه در میان بگردش در می آمد چنانچه از دوغ بحکم
زدن مشکه بر می آید از آن دریا سیزده جوهر معروف و مشهور بر آوردند یک مرتبه گردابی پر دیدم
و بعد از مدتی مدید او را پرها از تن روییده و پرنده بوده این دریای آب را که ساگر گویند بحضور زمین
چون حوض کنده اند و پیدا گردیده و بعد آنکه در این خبرها و وقایع که گفتم بسیار خبر و حوادث بیشمار
دیده ام که از شرح و بیان بیرون است و آنکه شمار کیهان پیدا شده آید گویا دی روزه سخن بهت
نسبت بانچه دیده ام که طفلی هم یاد داشته باشد و در سنجک پیدا شده اند و بعد از چنم شما
ر کیهانی بزرگ کیهان دیگر پیدا شدند مثل بهردواج و مس و اتر و مار و دم نخ و سلب
کنبار و سارک و بعد از آن رنعات مثل گوری و مستی و لچهمی و کاتیری و انواع دیبیان پیدا
شدند و بعد از آن خلقتهای با انواع که پیدا شده اند همه را چه توان گفت ای نسبت
هفت چنم پیش گذشته ترا دیده ام و یاد دارم که این دار هستم چنم گسسته ای نشست بعد از
بر لوای زمین گاهی از آکاس پیدا شده و گاه از آب بوجود آمده و گاهی از کوه چلنی گردیده
و گاهی از آتش پیدا گشته و من یاد دارم که هیچ مرتبه این زمین را بعد از آنکه از سبب جهان بلو
نابود گردیده بود سنگ پشت قوی خلقت از ته آب بپشت گرفته بر آورده است
و بحسب انقلاب ادوار افلاک بچشم خود دیده ام و بخاطر دارم که دوازده مرتبه دریای

شور زمین را فرو گرفته

شور را شنو را نیده اند و بر هم زده اند و در رنگ جنم و کوزه جنطورت که بجهت مسکه برآوردن
بجک سور اند و در حضور من هر ناچه دیت سه مرتبه این زمین را دزدیها در تحت الثری
و عالم پایان برده و مرا بخاطر است که چند بار بر سرم از زرنگار زاده شده و بوجه آمدها
و یاد دارم که چند مرتبه کلنجک شدها و باز دیده ام که بر بر دست راهها دلو کوخته و چند مرتبه
و جه بر جانب جک کردها بود مهادیو آنرا بر طرف ساخته بود صد ایشان کرده اند یکیک
بوقت خود پیدا شدند هر کدام حکم عمر آن ان تمام زمان بود کرده بودند و در هر جک از اختلاف
جکها که در عمر من گذشته موافق هر وقت و هر عصر آنچه عقلهای بندیان و دانایان را روی
داده ببد بار را دیده ام که از دهان برهمان گرفتند و بحسب دانش و در باقت خود در تفاوت
کردند و بید هر جک ظهور میکرد و برانها را دیدم که در هر جک رای و روشی دیگر داشت گاهی
چنان دیدم که تمام برانها را یک مضمون و یک حکم بود و گاهی چنانکه هر برانی مضمونی و
حکمی دیگر داشت و رامائن و اتهاس بران را یاد دارم که از یک لک شلوک زیاده داشتند
و بعد از آن از روی گردش زمان رو بکمی آورده بسیار تفاوت شدها و یاد دارم که رامائن از زبان
بالمیک برآمده و دوازده مرتبه در این دنیا پیدا شدها و بعد از گذشتن ماهها و سالها ناپدید
و یاد دارم که بیاس چند مرتبه جنم گرفته و مهابهارت نوشته بر در بود و گذشتن سنین و شهور
آن نوشته از صفحه روزگار محو شده و از خاطر رفته و بیاس هر بار جنم گرفته بدنیا آمدها و
آنرا باز نوشته و این مهابهارت که حالا در میان گشته از زبان بیاس هفتم مهابهارت نشست
که نوشته و ده بار دیگر چند از برای گفتن آن کسان جنم خواهد گرفت این بار هشتم مرتبه خواهد

بود بعد از آن راجه‌هند در خانه بید بوکشنا اوتار خواهد شد که کسی درین عالم زمینی را از گرانی ظلم
ظالمان خلاص خواهد ساخت واین کشنا اوتار نهم اوتار خواهد بود از جمله اوتارهای او که بعد
از مهاپرلو می‌شمارم ای نیست چون مهاپرلو میشود در هیچ موجود و مخلوق در عالم نماند مگر
ذات پاک برهم و چون تجلی خود باز خواهش میکند باز این عالم بوجود می‌آید و این اوتار
و جنمها در رنگ حباب از روی دریا صورت میگیرد و نابود میشود و این صورت گرفتن و محو شدن
اوتارها چون برآمدن و نابود شدن حبابها از دریا و این عالم و مظاهر و تعینات عالم به نظر
در می‌آید نموده است بی بود اصلا مدار و اعتبار ندارد و او را وجود ابدی هیچ نیست
مثل آنست که از دریا بوزیدن باد موجها بخیزد حالا معروف است که کره سمیر بجانب شمال است
و بعد از مهاپرلو که احوال آفرینش تغیر می‌یابد و طریق دنیا دگرگون میگردد از خواهش و اراده
برهم خلق جدید در عالم پدید می‌آید بسیار چنان واقع میشود که سمیر جای خود را گذاشته بجای دیگر
نصب میگردد و اطراف و جوانب هم تغیر می‌یابد و طلوع و غروب ستاره‌ها و عقدهای فلکی یعنی
همه کره‌ها هم متغیر گشته و جاهای خود گذاشته بجاهای دیگر مقرر میشوند و بسیار دیده شد که جاهائی که
آثار و خاصیتهای خود را گذاشته کلیجگ در ستجگ پیدا شده و بسیار برعکس آن هم شده
و هم چنین خاصیت دواپر در تریتا ظاهر شده و خاصیت تریتا در دواپر بست
با راجه‌هند گفت که من بعد از شنیدن این سخنان از بهشند بهشند را ستودم و ستایش
نمودم که ای سردار پرندها و ای دراز زندگانی جانوران و ای دانا و گیانی از جمله برداران حالا
خبر از تو پرسم باید جواب آنرا خاطر نشان من کنی و آن اینست که بگو کدام روش

دید که

وچه چیز است که بدان جاندار از مرگ خلاص شود و از مردن فارغ گردد و عمر دراز یابد او گفت
که ای شبست کسی که خاصه درگاه حق آنست او را حقیقت همه چیز معلوم میگردد و بر وی هیچ حال
پنهان نمی ماند اگرچه میدانم که تو انچه از من پرسیدی از ابو الحسن میدانی و مراد ازین گفت و گوی انداز
دانو درین گفت و گو ذوقی داری لیکن چون اطاعت امر بزرگان واجب است بنا بر فرمودهٔ
شما انچه می پرسید آنرا شرح میکویم و خاطر شان میکنم حالا گوش بمن دار ای شبست کسی که
معرفت و شناسائی خالص حاصل کرده باشد و در گمان و دانش او خلل و غش و شبهه و شک
نباشد یعنی بجائی رسیده باشد که عقل او همه چیز و همه کس را برابر بیند و از اندیشهٔ نا دمن وارسته و خاطر
او از خطهٔ دنیاوی باز مانده شد انکس است که مرگ پیرامون او نگردد و او زنده و جاوید شود و کسی
تا انکه در هوا و هوس دنیا گرفتار باشد و در معامله داد و ستد بود و مشغول رسوم عالم باشد و پریشانی
خاطر از و دور نشده باشد و این معرفت و گمان او را میسر نشود او علف مرگ و لقمهٔ مردن بود
و همیشه پایمال آمد و رفت جسمهای رنگ رنگارنگ بماند و یقین بدانکه ای شبست کسی که از تعلقات
رسمی رسته باشد و از هوا و هوس دل او فارغ گردیده و از انچه مردم دنیاوی خوشحال و رنجیده میگردند
او را بآن نسبت نباشد و او نه از رنج رنجیده شود و نه از راحت خوشحال گردد و او هست
که مرگ گرد او نتواند گشت و زنده ابدی آنکس میشود که این صفات داشته باشد و
کسی که پریشانی خاطر را از خود دور نکند خاطر او بهر لحظه بهر چیزی تعلق میگرفته باشد آن
پریشانی دل او را تعلق بیکجا گرفتن ندهد و نگذارد که جمعیت خاطر او را دست دهد ان
طور کس بازیچهٔ دیو می باشد و کسی که هوا و حرص با خود داشته باشد و از قید تعلقات نفسانی

دارندهای جسمانی نه برآمده گویا تن در وجود او درختی است بهار آن سر سبز تنه آنرا
و شاخهارا بیچیدها اند و آن درخت از سبب ماران که در و بیچیدها شند ترسانند و
بیبیند ها میکرد و نیز بدانکه کسی را که مار حرص و هوا نگزد و از مرگ فارغ است و کسی آتش
غضب و کبر در دریای تن او شعله می زده شد تمیز و کیان و تمام صفات پسندیده او را
میسوزد و نابود میکرداند چنانچه آن آتش که بقدرت حق تعالی در میان دریاست
و این آبها روان و سیلها که از هر طرف در دریا میریزد آنرا آن آتش میسوزد و نابود میکرداند
و اگر چنین نبود آب دریا طغیان کند و حد خود را گذاشته تمام عالم را غرق گرداند ما حصل آنکه
تا کسی از صفت غضب و کبر خلاص شود از مرگ امان نیابد و نیز کسی که شهوت نفسانی
خود را زبون و مغلوب نسازد او از مردن خلاصی نمی یابد و نیز مردی که از سبب کیان
کامل و دانش پاک بر بیانی ها از دور شده و دل او بنا هد انوار حق و تجلی بر هم
روز مستغرق کرده اوست که از مرگ آزاد است این هوا و هوس و آز و غضب
و کبر و منی و حسد و غیره که لازمه وجود خاکیست گویا همه علتهای بیماری مرد است و سبب
گرفتاری همین اخلاق ذمیمه مرد گرفتار جنبها می شد و بعد از آنکه خود را ازین اوصاف
ذمیمه بر ند و از اخلاق ناشایسته خلاص شود مرگ پیرامون حال او نگردد و این علتهای
بیماری که از خاطر پیدا میشود و این بلاهای دنیاوی و قیدها و گرفتاریها که مرد را از سبب
این وجود وهمی و خیالی رو میدهد که میگوید که این فرزند من و این زن من و این اسباب خانه
من و این دوست من و دشمن من دور ساختن این از خود بغایت مشکل است لیکن چون
مرد بعلم راه برداز

مرد برهم روپ و نور هستی مطلق را قبله دل ساخته از جمیع جنبها و تمامی نسبتها وارسته شده
باشد این علتهای بیماری مرگ گرد حال او نگردد و آنچه کسی را از مشغولی حق باز دارد و
برده او میشود او را زبان بکند و الله او را نگیرد و بدانکه من که عبارت از خاطر باشد هم سودمند است
و هم زبان کار و هرچه از نیک و بد کسی را بپیش می آید از سبب همین من پیش می آید پس
انجلس خاطر و من را که هر طرف دارد بجبری باید متعلق ساختند و بجرهای باید سپرد
اما نگیر است و از و نگیر و چاره نباشد بدانکه آنچه ناگزیر است از ذات پاک برهم است
که همه را بازگشت با وست و آن برهم مرتبه ایست که خیالات وهمی و وجود فانی آنجا
هیچ اعتبار ندارد و گرفتهای دنیا گرد آن رتبه نمیگردد و آنجا ذوق و راحت و آسایش
دایمی و سرور ابدی می باشد و آن برهم مرتبه کمال است که نسبت یکانگی و وحدت ذات
پاک او مراتب و شمار نشستن و خیس و بیمار را اعتبار نیست و همه محو ذات پاک او
و محو هیچ معتبر نیستند پس دل خود در شناخت او باید داد و غیر او را از دل خود دور باید کردای
نسبت گیان و دریافت کامل و شناخت حق و برهم روپ چنانچه باید شاید شما را حاصل است
و این شناسایی و معرفت در شمار آرام و قرار گرفته و شما کاملان آن نسبت شده اید تا که در
در نهایت نادانی و اگیانی هستیم و شناخت ما انفصال دارد به مرتبه کمال شناخت حق
و معرفت ذات پاک برهم کجا رسیم و بدانکه مرتبه شناخت برهم مرتبه ایست از تمام
عبارت وهمی و خیالی را در و راه نیست و گرفتارهای دنیا از آن مرتبه دور و دراز است
و آنجا ذوق و آسایش و راحت است پس کسی با انجهان مرتبه دل منزه بلکه مدد و نجا

بند و بدانکه جوگ ابهیاس ورزش نسبت کیان و دهیان جز نسبت که جمیع اونهها
و دردها را نابود می‌سازد و کسی را چون این نسبت بهم رسد و بیخ جوگ ابهیاس
در دل او محکم شد از زمان از مرگ آزاد گردد و نمی‌میرد بعد این سخنان بهسند گفت
کای بسنت حقیقت باد و دم که درین جاندار در می‌آید و بیرون میرود و سبب
بقای تنهای جانها میگردد حالا با تو شرح میکنم که مدار جوگ بر دوست گوش
بمن دار و بشنو که دو باد است در بدن آدم راه دارد و یکی را پران نام است و دوم را
اپان و سناسیان و دانایان در میان سینه صورت گل نیلوفر اعتبار کرده اند که این پران
در میان آن گل نیلوفر می‌باشد و اپان در پایان آن گل می‌باشد و کسی که طریق حبس
نگاهداشت این باد و ورزش نماید فرو گذاشت نکند او را طریق جوگ حاصل میشود
و مدار جوگ ابهیاس بر آنست باید دانست و بعمل باید آورد و درین ورزش که نگاهداشت
باد پران اپان باشد و عمر دراز می‌یابد و من بهمین روش که بکمال رسانیده بودم این روزگار
ها زیسته ام و مرگ پیرامون حال من نگشته است و این هر دو باد که گفتم پران صفت
گرمی دارد اپان صفت سردی و همین دو باد است که تن هر کسی بدو پایدار و قایم است
و آکاس که درین جاندار است راه آمدن و رفتن این هر دو باد است و اینها در آکاس سینه
با این هر دو صفت گرمی و سردی در رنگ حضرت نیر اعظم و ماه می‌باشد در آکاس بالا
و این هر دو باد چه در حالت بیداری و چه در خواب کردن که آدمی در خواب بیند
و چه در حالت سکهپت که در آسایش تمام باشد و اصلا خیال در خواب
گرد او نگردد

کرد او نکردد درین جاندار بریکرنگ باشند و تفاوتی از سبب این حالت در حال این
هر دو باد شوند اشنود اگرچه آن هر دو باد در تن هست لیکن بغایت نازک و باریک را نسبت
حرکت و جنبش نبض این هر دو بلند باریکی و تاریکی نسبت که در میان هیچ شلو فرق نظر
در می آید و از تار مو لعابت باریک تر می باشد و آن بعینه چون نالی و رشته بودایه در کاوکی
کلک قلم آید که هم جنس جنبش نبض این باد تار را نواله در یافت و این بران همه در آمدن
و رفتن باشد که در وقت آمدن دوازده انگشت بیرون سوراخ از بینی درون رود و
در وقت بر آمدن تا دوازده انگشت بیرون از سوراخ بینی سیر او باشد و جاندار که زندگی
دارد و در حرکت و سکون زندگانی مینماید نسبت همین باد باقی مینماید و چون این باد
و دم منقطع شود و از آمدن و رفتن و باز ماندن داخل مرده میگردد و آبان نیز مجوران
در جنبش و حرکت و صدای جولان آواز سینه با مان بود و در بقای تن مانند نسبت
که چون از حرکت و جنبش باز میماند و آن تن از مرده شمرده شود و سوای نسبت مرد باید که
در وقت خواب و بیداری این دم را نوعی که گفته اند رعایت کنند و او را اپانام گویند
و این ورزش بغایت سودمند گشته و پرانایام بر سه نوع است یکی را پورک گویند
پورک آنست که در فرضی که دوازده حرف را بر زبان تواند آورد و دم خود را از راه سوراخ جانب
چپ بینی در درون کشد یعنی دم را آهسته آهسته با تمام شدن دوازده حرف بیرون
برو دفعه از درون کشیدن دم مذکور با ماندم را تا مدت دوازده حرف بر زبان آوردن
حبس کنند و در درون نگهدارد آن نگهداشت را کنبهک گویند و این کنبهک نوع

دوم است از برای پرانایام و انواع سیوم را ریچک نام است و ریچک آنست
که هم‌اندم محبوس نگاه داشته شده را از سوراخ جانب راست بینی تا دوازده حرف گفتن
آهسته آهسته برون گذارد و مرد باید چون درین مقام درآید اول دم را بنوعی که گفته شد بگیرد
و نگهدارد و بگذارد و در ورزش این نسبت را بحفظ قرار دهد درین مشغولی او نتیجه خاطر خود را
بهر جا پریشان نکند و دل خود را بهر چیز بند نسازد که اگر دل او بهر جا رود این مشغولی او نتیجه
نخواهد و سودمند نبود چنان ورزش را بطوری که رهبران و سالکان راه کرده‌اند به کمال رسانند
در اندک فرصت مرتبه که آرزوی دل سالکان است بیابد و مقصود او حاصل
گردد و مرد را از مشغول جوگ ابهاس خواهد شد و در گرفتن دم و نگاه داشتن و
فرو گذاشتن تاکید خواهد نمود البته او را ملکه خواهد رسید و او را ادراکی روی خواهد داد
که در گرفتن دم و نگهداشتن و فرو گذاشتن آن چون دم را انگران خواهد شد بهمان
قدر باد که از بیرون گیرد باز بگذارد و این باد را اغلاطی نمی‌افتد و درآمدن و برآمدن
و اگر او حافظ دم نباشد و غفلت ورزد دم او را اغلاط افتد و بعد از آنکه در گرفتن
دم و گذاشتن تفاوت واقع نشود یعنی تا وقت گرفتن تا وقت دوازده
حرف گفتن باید که نظر او بدل و جان بر پره بینی که جای درآمد و شد است بوده باشد
و بجای دیگر نه بیند و همچنان در وقت مدت نگهداشت هم نظر خود را بجای دیگر
نکند و دل خود را بر جا دارد و همچنان در وقت فرو گذاشتن دم رعایت این
نسبت کند چون برین نفی بحافظ او را لا باید او را نفع تمام دهد و بغایت سودمند

افتد بالا

204

افتند باید که مردی که جوگ ابهیاس داشته باشد چه در وقت بیداری و چه در وقت
خواب و چه در حالت آمدن و رفتن و نشستن و خواستن این جوگ ابهیاس و این مشغولی
از دل او نرود و در جمیع حالات و جمیع اوقات قبله همت او این باد و دم که پران نام دارد
و از گل نیلوفر که در میان سینه باعتبار نموده می آید بر خیزد تا دوازده انگشت بیرون از سوراخ
بینی که سیرگاه اوست می آید و چون بیشتر رفت نابود و معدوم میگردد و اپان باد را سیرگاه
تا دوازده انگشت پایان تر از گل نیلوفر مذکور است و بدانکه این هر دو باد پران و اپان در تن
آدمی خاصیت دارد که حضرت نیر اعظم آن هر دوان فیض آب و طعام را در تن آدمی تجزیه
میکردند و هضم می سازد که بجای نشیند و ما حصل آنکه کسی که سیر این هر دو باد را یعنی
پران و اپان بشناسند و بر حقیقت روانی از کجا منجر تا کجا سیر نموده بچه رنگ در آید
و بر آید دارد مطلع بود و سر رشته انهار ابدست آرد که از کجا تا کجاست و بمبداء جو دانستگی
و نسبت دارد و او را قدرت بر حاصل کردن این ورزش بود اوست که از جنبها گوناگون و
از گرفتاریهای بیحد و نهایت خلاص شده است و از زادن آزاد گردد و بدانکه در حقیقت یکباد
است اما باعتبار سیر بالا در در آمدن و بر آمدن خاصیت نیر اعظم پیدا کرده و باعتبار سیر
پایان بخاصیت ماه منسوب شده است کسی که حقیقت حال را داند اوست که کمال حاصل
کرده از جنبهای دنیوی وارسته بدانکه پران را سیر بست معین که از کجا تا کجا باشد و همچنین اپان
را همین حالست و پران در بیرون از حد سیر خود نابود و ناچیز و اپان هم بیرون از حد سیر خود
نابود و ناچیز پس در آنجا که سیرگاه و حد این است آن بوده است و در میانه حد هر دو مقامی

بزرگ و مرتبه والا است که یافت آن مرتبه جوکیان دانا و ماهر را به کمال میرساند که بالاتر ازین
مقامی و مرتبه در تصور کسی نیاید و آن مرتبه جای ظهور و تجلی هستی مطلق وحدانیت
است آزاد همان بوده و محو مستغرق آن مرتبه گشته باید بود ای بسشت من و هستی
حق و حد را که بران وایان هر دو ازو هست و در دست و در تجلی او محو اند قبله همت
خود ساخته و دست در روزها در همان او محو می بودم که این همه دراز عمر گشته ام و
مرگ پیرامون حال من نگشته است وای بسشت من در پرانایام کردن یعنی
پران را اول سیر او تا آخر بعمل درآوردن و اپان را نیز از انجا میجرد تا انجا که سیر دارد کار
فرمون حس خود را و دل خود را جمع کرده و در ورزش دل بسته ام و اصل خاطر من بجای
دیگر نمیرود و جنبش آن نمیکرد و بدان سبب این عمر دراز یافته و زنده مانده ام
وای بسشت برهم که ذاتی کاملست و از جمیع نسبتها و چگونگیها مبرا و منزه است و
در هیچگونه آلایش نیست او بیان بیچونی و بزرگی خود جیوآتمان شده و بماده کثرات
مقید گردیده درین عالم از راه جسمها آمد و رفت دارد با وجود انجالات جسمها و آثار کثرت
تعینات او بذات خود منزه و لطیف است و آلایش و گرفتاری در وراه ندارد و
همچنان بزرگی خود و بیچونی و چگونگی است و اقسام افقها و کیانها و دریافتها او را است
و هر چه شده و میشود و خواهد شد در ذات او حاضر است و در علم او تفاوت نیست
و کمی و بیشی در وراه نمی یابد و غیب و حضور برو یکسان است من آن ذات کامل
کامل را در همان بوده و تکیه و استظهار بر کرم او کرده اینقدر زیسته ام و این زندگی دراز

یافته ای

یافته ای نسبت باین حالت مرا که می بینی دل بغیر ذات برهم و هستی حق و هیچ تعلق
نمیکرد و بجای دیگر بند نمیشود و من خود را در و بسته و خود را محو در ذات او ساخته ام این مرتبه یافته
ام و این صفت حاصل کرده و برای آن حالی و خبری که گذشته و از من فوت شد برای
آنچه پیش آمدنی است دل خود را پریشان نمیدارم و در آنچه هستم و حالی که دارم و بدانچه
بدست منست خود را قرار داده بآرام و سکون هستم و خاطر را مطلقا پریشان نمیدارم که
این مرتبه و حالت یافته ام و هیچ خبر مقید نیستم که نه از تلف و کم شدن خبری غم میخورم
و نه بحاصل شدن خبری قیمتی و خاطر خواه خوشحال میشوم و دل خود را در برهم بسته ام و جان
خود را بقبضه ارادت او سپرده ام و سر تسلیم و رضا در پیش دارم هرچه کند و بحالی که بخشد
راضی ام و غیر او را اصلا بخاطر راه نداده ام بدان سبب این رتبه حاصل کرده ام و
ای نسبت من هرگز کسی را نه مدح گفته ام و نه کسی را ذم نموده و با نیک و بد کسان کاری
ندارم که از انعام کسی خوش میشوم و نه از دشنام مردم غضب میکنم و نه از تشویش و رنج برنجم
و نه از راحت و شادی شاد میشوم بدان سبب این مرتبه رسیده ام و ای نسبت
در آنچه مردم بهبود خود دانسته و حاصل عمر و زندگانی خود تصور کرده دست و رد میزنند و برای
زندگانی خوش تدبیرها مینمایند و راهها پیدا میسازند من دست از آن باز داشته دل در برابرک
و ترک بسته ام که کسی تا بر اکسیر دار چیزهای دنیاوی نخواند گذشتنت یعنی من طلب
شناخت حق را قبله همت خود ساخته و دل در برهم بسته از جمیع دولتها و حظهای
نفسانی گذشته ام و ای نسبت من پریشانی خاطر را از خود دور کرده ام که هر زمان

چیزی خواهم و طلب چیزی کنم و مدعای این شهر که این خورم و آن پوشم و این بگیرم و آنجا
روم یعنی این همه خطرات پریشان را که خاصیت من و حیثیت ماست از خود شسته و دل
خود را جمع کرده در حق بسته ام بدین سبب این رتبه یافته ام ای نسبت این نسبت
از من رفته است که این برادر و خویش من است و او بیگانه است و یا این از من است
هیچ پیش من دوست و دشمن یکی نمی شده است و تفاوت برخاسته و حالتی بر
قرار و بی تغییر روداده که همه را برابر می بینم و دیده همه بنظر مهر و شفقت می نگرم ای نسبت
امیدواری و آرزو که دارم خاطر آدمی است در دل خود راه نمیدهم و این بنده را از خود
بریده ام و ای نسبت هر دیگر با نمرتبه رسد که من رسیده ام و او را کمان من حاصل شده
شد که همه چیز که و همه کس احوال را از حق بیند اگر بحسب سرنوشت غم و المی و اندوهی
او را پیش آید باید خود را پریشان نکند و در محنت و اندوه چون کوه پا برجا بود که اصلا
هیچ جا نبود و تحمل کند و مردانه بگذراند و اگر او را دستگاهی رو دهد یعنی صاحب مال و منال
گردد باید تنها خوار نبود و یاران و خویشان و امدادوالان خود را شریک دولت خود
دانسته بهمه فیض رساند و از آنچه نصیب او شده همه بهره ور گرداند و بی همتی نکند ای نسبت
پرستش شما که بنده کامل هستید و خاصه درگاه حق اید این ماند و بود کامل و اخلاق و
اوصاف پسندیده خاصان حضرت که بواسطه آن در زندگانی متوقف منشرح گفتم و الا
پیش این احوال و اوصاف را بیان کردن و طریق سلوک راه حق منشرح ساختن
کمال فضولی و گستاخی بود و چون حال من اینست و من بدین سبب عمر دراز یافته

ام و دیار

یافته ام و دریای حق و مستغرق مشاهده نور او میگذرانم از قرار واقع و نفس الامر بیان نمودم
بعد از آن نشست گفت که من با بهسند گفتم که ای بهسند تو با من آنچه گفتی حق و راست
که بهمین طریق و روش این احوال کاملان و رسیدگان درگاه حق در بید مذکور است و مرا
بسیار خوشحال و محظوظ ساختی که این سخنان غریب و سیر جهانی از احوال که بغیر از زبان
واصلان حق نتواند شنید عنایت نمودی و کرم فرمودید من شما را تصدیع دادم که شما را از دهیان
زمانی باز داشتم و بخود مشغول کردم حالا بروید بدولت و سعادت بسر شاخ و یا مغاره
کوه که جای شماست بدهیان و مشغول خود باشید که من هم اکنون برخصت شما
برای غسل کردن بعالم بالا که آنرا دیولوک گویند میروم و من بعد بعد از گفتن این سخن
هوا گرفتم چون پرنده ها ببالا برآمده عالم قدس متوجه گردیدم دیدم که او هم از عقب من
بشتابه تعظیم من به پرش در آمده و همراهی نمود و از مشایعه من باز نایستاد و تا مسافت
چهار کروه با من همراه آمد بعد از آن من عذرخواهی بسیار نموده و تاکید کرده او را انجا نگاهداشتم
و رخصت شده بشتابی تمام متوجه عالم بالا گردیدم و رفتم ای رامچند من بهسند را در اول
سنجک دیده بودم که با من این سخنان گفته بود و حالا که در میان تریتا ظهور کرده و جنم گرفته
درین نزدیک بهسند را در همانجا قدیم او دیدیم و همان وضع و طور که اول دیده بودم هیچ تفاوت
در وی ندیدم و بر یک حال مانده حالا من با تو بهسند ایا کهیان را شرح بگفتم و بیان نمودم
باید که تو براجبی درین سخنان در رفته و تامل نموده آنچه بهبود خود دانی کنی و نوعی که زندگانی بهسندها
بهسند عمل نمائی و آن روش بهسن گری حکایات بهسند که بشنوند هم سرک از زبان برکرن باشند

تمام شد

بنشست بار رامچند بنیاد کرد که بشنو

ای رامچند چنانچه بالا گفته شد که هرکه باد ابان را نوعی که سالکان و رهنمایان مراقبه نموده
اند و نگاهداشته تربیت برابایام کرده و بعمل در آورده اند و آن نسبت را ورزش بکمال رسانیده
اماده موجب شده اند و مراقبه از همین نسبت یافته همچنان هرکه پرستش خدایان باطنی و رسومی
که قرار یافته رهنمایان و سالکان راه خدا رعایت آن رسوم و شرایط کرده نتیجه یافته اند بکنند
و پرستش و بوجا را چنانچه باید و شاید بجا آرد و دران پرستش و بوجا دل او بجای دیگر نرود و حب او
برجا بود البته بموجب برسد و مقصود اصلی او حاصل گردد ای رامچند اصل کار آنست که کسی این تن
فانی را اعتبار ننهد و این را موهومی بوده داند و در پرورش تن گرفتن ذوق از راه حواس خمس
نماند و چون قرار این بود میتواند خود را بریاضت و بوجا آورد و هرکه باین حیات دو روزه
مغرور گردد و همت خود صرف پروردن تن و گرفتن حظ کند او بغایت از یافتن موجب
دور است و عملی که بموجب رساند او دور رهد و بدانکه این تن چیزی نیست و موهومی بود
هست و در رنگ سراب باید که کسی این را اعتبار ننهد و نگوید که این تن منست و این
دست و پا را کار میفرمایم و این منم که موجود هستم و آنکه این میگوید غلط میکند که پیش ازین تن او
نبود یا بعد از موجود شدنی نیست پس معلوم باید کرد که تن چیزی نیست و هرکه همت او متعلق
به تن فانی گشت او از موجب بهره نیابد و بدانکه این تن مرکب و آراسته گشته از گوشت و پوست
و خون و استخوان و رگ و پی و بعد از مردن خاک و خاکستر میگردد پس صاحب تن اینچنین
نگوید که این منم و این ای میکنم و این خیال او هرزه و باطل است بجهت آنکه هزاران اینچنین

تنها را جان

تنها را جان گرفته و بارگذاشته و هزاران تنها را بحسب اعمال و کردار خواهند گذاشت پس
مدار برین تن نهادن و این تن فانی را چیزی دانستن نیک نیست ای راجهبند تو که این
تن را گرفته و انواع ذوق و راحت دنیوی بسبب او میگیری و او را انباز و نعمت پروری
و نگهداشت او مینمائی هیچ میدانی که آخر جای این تن کجاست و بر چه حال قرار می یابد
و قرارگاه منزل تو کجاست تو در همین تن اگر در خیال خود گذاری که فلان جا رفتم و فلان قسم لذت
را گرفتم و این کردم و آن قدر دادم و سلطنت و حکومت راندم و با آنکه تو را و آدمی نشود چیزی را چیز
دیگر دانی مثلا غلطی را نقره دانی و یا خوابی را بینی که بجاها رفته و سیر باغات کرده و انواع
حظها گرفته و حکومتها و سلطنتها رانده و در حالت بیداری بدانی که آن همه خیالات
خواب بوده هیچ نبوده و وجودی نداشته همچنان چون بخود ملاحظه کنی دانی که آنچه بر صفحه
خیال خود از حکومت و سلطنت سیر و گشت گذرانیده بودم چیزی نبوده همچنان چون آن
وهم تو که بسبب آن چیز را غیر آن چیز دانسته بودی برطرف گردد دانی که واقعی هیچ نبوده و
نفس الامر نداشت همچنان آنچه بظاهر میکنی و مشغولی مینمایی و کامرانیها و حظها نصیب تو
میشود اگر بدیده تحقیق ببینی بدانی که چیزی نیست و اعتباری ندارد و در رنگ قرار داده
تو در حالت خواب دیدن و یا در حالت وهم و یا آن نقشهای که بر صفحه خیال خود کشیده
هستی و مانند تصورات آن هر سه حالت که ازینها و یا دو معنی است این حالت
سلطنت راندن و کامرانی نمودن و بهره یافتن نیز بی اعتبار است و چیزی نیست
حاصل سخن اینست که این عالم و آنچه درو هست همه نمودی بی بود است و بقای ندارد

و هر کسی ورای انچه من گفتم خیال کند و این عالم را چیزی داند و مداری بر و نهد او بر غلط
است و براهی میرود که او را بان میکند ای رامچند چون جرم و یقین هست که هر که موجود
شده و تن گرفته او را ناچار باید مرد و تن را باید گذاشت پس برای این چنین تن فانی کسی
چرا خود را در محنتها اندازد و همیشه غم خوار کی تن فانی شود و چرا اوقات خود را که
بی بدل است و در شناخت حق که ناگزیر است و آخر کار با وست صرف نکند
و کوشش در طلب نمودن مرتبه شناخت و دریافت نکند و او را باید دانست که چون چشم
نصب کس میشود همان چشم که راحت و آسایش میرساند در رنج و محنت هم می
افکند پس در انصورت که کسی در چشم خود بدولت و مراد رسد و کامران شود باید هم
از سبب یافت مراد و مطلوب مغرور نگردد و انرا اعتبار نهد و در انصورت که با و نامرادیی
که سبب رنج و کلفت است رسید نیز باید که از واسطه نامرادی و بینوای و رنج
تن و ضعف و بیماری دل خود را بر این نسپارد و خاطر را بر جا دارد ای رامچند
حقیقت و اصل این عالم ذات حق هستی برهم است که یکذات کامل او بچندین ذاتها
و صورتها می نماید باید که از این موجودات گوناگون و تعینات از حد بیرون که می بینی
در بر ابی بیشمار یعنی واین وازان گذشته تمام مظهر یک نور بینی بلکه همان یک نور
را موجود دانی و غیر او را موجود نه بینی و آنچه تعینات عالم بینی آنرا جز سایه و عکس و پرتو
خیال نکنی که سایه و عکس و پرتو را وجود از خود نباشد ای رامچند تو که بزرگ و صاحب کمالی
واز عیب و عار مبرا هستی پس در اصل این عالم بیدار و بی اعتبار است و خود بینی

208

و حرص نقصان بزرگ تمام است بلکه عیب در عیب و نقصان در نقصان و مثل تو کسی بزرگ بوده
و سعادتمندی را باید که چنانچه از عیب ظاهری پاک شد از این عیبها و نقصانها هم بگذرد
و دل خود را از همه گذاشته به یکی دهد و در یکی بیند که آخر کار با او دست و آن یگانه
بی همتا ذات پاک حق است و بدان ای رامچند که صفت دوستی که یکی را دوست
گیری و صفت دشمنی که دیگری را دشمن دانی این هر دو صفت گویا دو مار یکی را دوست گیرنده
و زهردار است که آمده در من و جثه تو جا کرده است و این من و جثه برای این ماران
مارخانه شده که درین خانه می باشند باید که تو این هر دو مار را از آن مارخانه بیرون کرده من
و جثه را جای یاد حق و مقام دهیان برهم کنی که کمال شناخت او را دریابی و بدان
ای رامچند که آنها که علم شاستر خوانده اند و سخنان خداشناس شناخت اوراد ربانی
یاد گرفته تا آنکه حرص و آرزو و غضب و کبر و کینه و صفت دوستی و دشمنی مردم را از خود
دور نکنند یقین دانی که اینان را بهره ازین علم و دانش همان قدر است که خری بر زور را
دفاتر شاسترها و پرانها بر پشت او بار کرده باشند و جا بجا می برده باشند افسوس از علم
و دانایی اینان و دریغ از فهمیدگی و دانش اینان که شناخت حق و دهیان برهم در برم
آنچنان حاصل نکرده اند و خود را ازین گرفتاری و آلودگی دنیا نگذرانیده و بدانکه دایره دور وجود
و گردش جنبهای گوناگون مدار بر مرکز من و جثه است که همین من و جثه باعث
آن می شود که کسی هر بار درین دنیا جنم میگیرد و می آید و میرود و زاده میشود و میمیرد چنانچه
مدار چرخ کلال و کوزه گر بر آن میخ است که مرکز آن چرخ باشد و بنبودن آن میخ دور و گردش

می‌نماید که اگر آن میخ در میان نباشد گردش آن چرخ بر افتد و از دورها باز ماند همچنان کسی
که خواهد که جسم نگیرد و آمد و رفت خود از عالم بر طرف سازد که منی و جبت خود را از خیال‌های
بیهوده نگهدارد و از زبونی باز آورد و او را مشغول دهیان برهم و یاد حق دارد و گویا او میخ
دور وجود و گردش جنمها را برکند و چون دانستی که همین منی و جبت باعث جنمهاست
و از سبب آن بار بار جسم گرفته می‌شود تا آنکه منی و جبت بر ایشان نباشد برنی جنمها از کسی نرود
باید که کمال مردانگی را کار فرموده و همت را متوجه گردانیده دران سعی و کوشش کند تا منی و خاطر
از آلودگی صاف شود و بجای نرود و از هواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی که دل‌بسته
تعلق بباطن و دهیان برهم کرده و آنجا قرار یابد و از جسم باز ماند و بدان ای راه مجید کسی که
ازین چهار چیز بمقصود خود نرسیده و شناخت برودکار حاصل نکرده دیگر از چه چیز و از کجا
بمراد خواهد رسید و بچه نوع از واصلان درگاه حق خواهد شد ازان چهار یکی عقل کامل است
که ازان عقل کسی در نیک و بد فرق کند و سود و زیان باز داند و فکر آخر کار نماید دوم
رعایت دم در دهیان و دهارنا نمودن یعنی از دوئی رستن و در تمامی موجودات یکی دیدن
و ضبط حواس کردن و دهیان برهم نمودن و آنچه بدهیان او رسیده باشد خود را بران
داشتن و سیوم از شناختن ناکیان و دریافت حق حاصل کردن و موافق عقیده گزیدن آن
و کاملان راه بودن و چهارم همت را کار فرمودن در ریاضت و مشقت نمودن عملهای پسندیده
و کردارهای گزیده بجا آوردن و یقین دانی که رسیدن به کمال و شناخت برودکار حاصل
کردن و چون کاملان شدن در همین چار قسم منحصر است یعنی ازین بیرون نیست و کسی

دراعمال

در عاقبت این اقسام بودن ترس این نسبتها مقصود حاصل نکرد و از کجا حاصل کند و بهره شناخت
از چه چیز باید بدان ای رامچند که من وجهت چون راکس و بشناخ است که صفت راکسان دارد یعنی
چنانچه راکس مردم را بترساند و بوهم اندازد و در وهم افکند این من وجهت هم ادمی را در ترس و وهم
می اندازد و چنانچه کسی از کسی بهره نیکی نیابد و خبر بدی آزار نه بیند همچنان از این من خبر بدی و
آزار نیابی و نیکوئی نه بینی پس تو این من را که چون راکس بهر جامی دود و بجاهای مکروه و
خراب قرار میکند قوت مده و او را زبون سازد و زبونی او در انست که موافق خواهش او کار
نکنی و او را نیکو نه نگذاری و چون تو همراهی و هم نشینی بدر را گذاشتی و از خود دور کردی دیگر بهر
وضعی و بهر حالی که داری باش که ترا زیان ندارد و بدان ای رامچند که مدار کمال و نقصان آدمی
بر همین من وجهت است که اگر چنانچه عنان جهت را کسی نگذارد که جهت او بر شان شود
و بهر جا برود انچنان این کس را نه شناستم و بهیدها صلاح آورده فایده دهد و نه از ناخوشیها باز آرد
و نه نصیحت نیکخواهان و یاران و تربیت و ارشاد استاد و مرشد و پیر او را دستگیری تواند
نمود و براه پسندیده تواند آورد که او در خاک و گل لذای شهوات جسمانی در مانده و فرو رفته
و اگر حیوانی در گل و لای بیفتد او را باندک زوری و قوت توان بر آورد و آنکس که جهت خود را
در مانده هوای شهوت گردانیده در خلاب حرص وا انداخته شد هیچکس او را نتواند
بر آورد و تدبیر خلاصی نتواند نمود ای رامچند ترا باید که مراد و نامرادی خود را بیک گوشه
نهاده از روی عقل خود نظر کنی و بفکر بینش بین ملاحظه نمائی که ترا قرارگاه کجا است
و ترا چه چیز آخر سودمند بود بعد از آن از آنچه ناگزیر و مقصود اصلی تست که آن ذات حق

وهستی بر تمام هند دست دروفی و دهان منوهر مخودات او شنوی حالا ای راجچند
در باب آنکه دل از گرفتاری دنیا خلاص گردد و نظر بینش روشن شود از من حکایتی بشنو
که آنرا مهادیو بمن گفته است و آن چنان بود پیش ازین وقتیکه گذر بکیلاس افتاد و کیلاس
کوهیست که در و برف همیشه باشد و آن کیلاس از سبب سفیدی برف مانند هزار ماهتاب
روشن گشته و آن کوه منزل و خانهٔ مهادیو است من بعد از رسیدن به کیلاس قصد
زیارت بو جای مهادیو منوهر در کنار آب گنگ بجهت تپسیا و ریاضت نزدیک بجای
مقرر مهادیو قرار گرفتیم و آنجا جای تپسیان است آنجا دیدم که تپسیان سدها و پرانها در پیش خود
دارند و اسباب تپسیا از گلهای و برگهای وغیره هم رسانیده به تپسیا مشغول اند من هم در گوشه
و تپسیا و ریاضت مشغول شدم و مدتی مدید از انجا لعبادت و تپسیا بسر بردم
و روزها و شبها بمشغولی گذرانیدم در نیمهٔ آخر ماه ساون که شبها بغایت تاریک بود
یعنی دراتمی که تاریکی آن شب تمام اطراف کوه را فرو گرفته بود و مرغ و ماهی در آرام بود
و جانداری نمی جنبید من از دهیان خود برآمدم و چشم بکشادم و نظر من در جانب پیش
بود ناگاه چشم بر روشنائی عظیم افتاد که برابر هزار مهتاب تابان و درخشان باشد
دیدم که اطراف از پرتو آن نورانی گردیده متحیر ماندم و از نهایت تعجب در خود فرو شدم
که آیا این گوشه منزل و مقام مهادیو است و در شب که مهادیو ظاهر میشود و این نور صفات
اثر آن است درین فکر بودم که مهادیو ظاهر شده و این نور صفات و جمال به کمال خود
بر من ظاهر کرده و رو بمن متوجه است و می آید و باین نوع که دست پاربتی را در دست

خود دارد و با

خود دارد و با مهابت و بزرگی و عظمت بر دو خرامان می آیند و نندی نام از دیوتها که بنگش
مهادیو بهمت چوب بدست گرفته پیش پیش می دود و تورک و اهتمام کنان می آمد بعد از
مشاهده این فی الحال برخاستم و شاگردان و مستعدان خود را که در رو بیان بودند حاضر ساختم
دار مشغولی برآوردها بدست بعضی برار آب پاشوی و بدست بعضی گلها و برگها و دیگر اسباب
پوجا داده پیش برآمدم و بتعظیم تمام گلها و برگها را نثار پای دیو نمودم و از نشر اپدیشا پوجا بر آوردم
و ڈندوت نمودم زمین بوس کردم و دست بسته بایستادم و نظر بر پشت پای خود فرو چشم
مهادیو بنظر شفقت و مرحمت در من نگاه کرد و التفات نمود که من دریافتم که بان نظر مهربانی
و عنایت مراد من حاصل شد و تا دیری نظر بر حال من داشت و بعد از آن آن ذات
کامل که احوال همه عالم بر وجون گفته ست خود روشن است بر فرش گلها جا کرده نشست
من بار رسم پوجا از سر گرفتم و گلهای بار جات که اخر در باغ اندر شد نثار او کردم و زبان
بستایش و مدح او که در شاستر ها مقرر است گشاده او را ستودم و نوعی که پوجای مهادیو
نموده بودم پوجای پاربتی نمودم و بعد از آن پوجای همه همگنان و کارگذاران و خادمان
لازم درگاه او نمودم و چون از رسوم پرستشگری فارغ شدم آن مهادیو که نیمه از ماه بدر در پیشانی
او ظاهر است به سخنان دلاویز و آوازهای شیرین با من بحرف در آمد و از لابه شفقت پرسید
که ای بشست عقل تو بر جاست و به بیسیا خود بخاطر جمع مشغول هستی و در اکسی و عزیمتی
آمده خلل در ریاضت و عبادت تو نمی اندازد و نزاعی نمی رساند من بعد از آن با مهادیو که
سبب آفرینش عالم اوست از روی ادب و حرمت به سخن در آمدم و عرض نمودم

که ای بزرگ کرده خدا شما که کمال مرحمت نموده بادمن نامراد کرده و اینجا تشریف آورده لطف
وکرم برمن ظاهر ساختند من از عنایت شما خوبی یافتم و بمراد دل رسیدم و مرا بعد از این از هیچ
کس و هیچ چیز و هیچ ترسی نبود که نظر لطف شما که برمن افتاد هر کسی که در میان شما نماید و خدمت
بجا آرد مخدوم دیگران گردد و همه آمده او را سر فرود آورده‌اند و تعظیم بجا آرند هیچ بزرگی و کمال نماند
که من نیافتم و مرا حاصل نشد و هزار آفرین بر آن کوه و جنگل و صحرا و آن جای و مقام که یکی از خادمان
شما و مخلصان درگاه آمده آنجا جای گیرد چه جای تعریف بزرگی و سعادت جایی که شما خود بدولت
در آنجا تشریف آورده و آنجا گذر فرمائید ای مهادیو کسی که خدمت و پوجا شما نماید در هر محل
و هر جا سعادت و بخت و نیکی باو ظاهر میگردد یکی آنکه کسی را دولت پوجا شما میسر شده
باشد یقین دانسته میشود که او در جنم سابق و نشاء پیش کارهای نیک کرده باشد که حالا باین
دولت رسیده دیگر آنکه معلوم میگردد که به برکت این دیدار و پوجا که حالا نصیب او شده باشد
از وی در این جنم جز کاری نیک بوجود نخواهد آمد و نیز معلوم میگردد که به برکت این لطیفه
و این بزرگی در جنم آینده هم از وجز نیکی و نیکوکاری بوقوع نخواهد آمد ای مهادیو یاد و بیان
شما کوزه ایست پر از آبحیات شعور و دانش و نیز یاد و ذکر شما ماهیست که پرتو آن مایه تسکین
و آرامی هست که در دل یاد کننده شما افتد و درون او را روشن گرداند و نیز یاد شما
دروازه شهر موجه هست که مردی که بشهر موجه خواهد رسید ایشان را دروازه های در آمد
آن شهر بغیر از یاد شما نیست ای مهادیو آنکه عنایت نموده از من پرسیدید که احوال
تو بخیر است و مشغولی بسمای تو بجاهست و هیچ ترسی و دشمنی باعث ریاضت

نمیشد

نوشته است احوال من چون بحر بود و کارهای من و چرا برمراد نباشد و در کسی و جنّی که تواند خلل در مشغولی
و ریاضت من انداخت که من گوهر جنبا که هر کس آنرا با خود دارد او را کارها برمراد بود و از دشمنان
ظاهری و باطنی در امان باشد با خود دارم و آن گوهر جنبا من یاد شماست که با منست بعد از این
سخنان چون مهادیو را با خود در کمال شفقت و مهربانی دیدم عرضه نمودم که ای مهادیو به دیدن
دیدار شما تمام مرادهای دل من حاصل شد حالا خبری از شما می‌پرسم عنایت نموده آنرا
شرح فرمایید و مرا بر حقیقت آن رهنمونی کنید و آن اینست که طالب در مرید بکدام
پوجا و پرستش بحق نزدیک شود و کدام نوع پوجا نتیجه دهد آن طریق پوجا شرح فرمایید
دیگر بگویید که طالب و سالک حق پرم ایشر را چه نوع خیال کند و چه تصور نموده پوجا بجا آرد
مهادیو فرمود که ای پاربتی چون از پوجای حق و پرم ایشر از من پرسیدی و طریق
بجا آوردن آن طلب نمودی بنابرآن من با تو نهایت طریق پوجا را که زیاده از آن هیچ
نوع پوجا نبود میگویم گوش بمن دار که مردم بشن را که بشنو فرقه معروفست دیو گویند
و ما را که سه چشم دارم دیو گویند و یا برهما را که تن لطیف دارد دیو نامند بجهت آنکه دیو حقیقی
آنست که در وجود ظهور کسی بالاتر از او نبود و ما پیشان دیو حقیقی نیستیم کسی که او را ابتدا نکرده باشد
و سبب پیدائی نشده و در همه جا و همه چیز او بوده باشد اول و آخر نداشته باشد و او را حد و نهایت
نبود این طور ذات را که محض هستی و حد روپ و برهم روپ باشد دیو توان گفت و پوجا کردن
این دیو تنها با دیگر آنکس را باید که از دو جهان برهم میسر نشود و چون هنوز خام بود ناچار در دو جهان
گردن به برهم روپ حیران بماند بجهت آنکه ذاتی که اول و آخر حد و نهایت نداشته باشد

و هیچ نشانی و نامی او را نبود هر کس نمی‌تواند دهیان او نمود چنانچه کسی که او را قوت یک
فرسنگ راه رفتن نباشد و اگر یک کروه رود از و متغیر در حساب نشست و نیز کسی
او را کوشش باید نمود به نزدیکان بادشاه آشنا گردد که شاید آخر بوسیلهٔ آشنائی ایشان
بپادشاه هم برسد ذاتی که حد و نهایت ندانسته باشد و در بر لوک که تمام وجودهای موجودات
و دیوتاها فانی و معدوم گردند و محو ذات او شوند بغیر ذات او کسی نماند او دیو حقیقی است
که او را دیو توان گفت نه غیر او را ای ارجن میان مردم اسم پوجا بگلها و برگها
قرار یافت لیکن پوجا اصل دیو حقیقی آنست که من خواهم گفت و کسی این پوجا را
تواند بجا آورد که او را بوده گیان حاصل شده باشد یعنی خیر بر همه و قبلهٔ دل او نماند و
تمام عالم را مظاهر عالم تجلی یکنور ذات حق و برهم درست بیند و تفاوت کم و بیش
نیک و بد از پیش دیدهٔ او برخیزد و از شمار و تمیز بازماند و در دهیان تصور او پریشانی
و خللی راه نیابد پس که نظر بگلها این نظر و جمعیت دل پوجای پرم الیشر کند و سزاوار
پوجا کردن است ای ارجن لایق پوجا و پرستش همان دیو است و پوجا هم
با همچنین گلها کنند همان پوجا معتبر است و الا پوجا رسمی که صورتها و تمثالهای زر
و برنج و سنگ را کنند خبری نیست آن دیو که او را کسی پیدا نکرده باشد و او را زوال
و انقلاب نبود او را مثل و شبیه نباشد و از این پوجا رسمی مراد پی نیاز نباشد کسی که
او را پوجا و پرستش کند آن پوجا و پرستش نهایت سودمند و نافع آید و بدانکه مظهر
حقیقی آن عقل خالص و کامل را گویند که آثار و خاصیتهای تن که از چار عنصر و اکاس

ترکیب میشود در آدمی

مرکب میشود و در وی هیچ نبود و خبری از احوال گذشته و آینده و حال برو نهان نماند مراتب
و خود را بار کشند با و نباشد و کسی از بیرون نبود و او را تغیر در اول نامی و نشانی نباشد و با این
حال از همه خبر و همه کس مستغنی و نیابند مگر ذات پاک برهم و همان عقل خالص چون از روی خواهش
و آمدنه خود رو به سمتی نزول کند و آثار خاصیت وجود ظاهر گردد و تن پیدا نموده در زمین و نوع عالم
نمبر و فرق در آید و بسبب برده بزرگی غفلت که منش او را گویند محبوس گردد و در شمار در آید و مقید وقت
و طرف شود و او را منش و بس و جهت و رست بالا و پایان در شمار آید همان عقل خالص با صفات
مذکوره از سبب غفلت خود اول نام برنجان گردد که او را جان گویند و بعد از آن صورت عقل معاش
گیرد و بعد از آن صورت منش و جهت یابد که همه که منش شد از اهل عالم ظاهر گردید و منش او را رهنمونی
کرده بخاندان شرف و بزرگی برد و گاهی در قوم رذل ظاهر سازد و حاصل آنکه مدار بر منش است
چون آخر وقت و دم پسین بخیری نیک تعلق گیرد و از روی کارهای نیک و روش پسندیده در جسم آینده نیز بعضی
و بزرگ شود و چون بخیری بد مقید شود و طریق زشت منش گیرد در جسم دیگر خسیس و رذل ظاهر شود
چنانچه برهمن پسری بواسطه حادثه روزگار و تغیر لیل و نهار از مادر و پدر و شهر خود جدا افتد اتفاقا یکی
از چنداالان او را چون بیکس و بی غمخوار دید تربیت و پلید دست او را گرفته بخانه خود برد و آن کودک
چون با آب و نان خانه چنداال پرورش یافت و بصحبت آن قوم بزرگ گردید و خوی و بوی ایشان
گرفت و او را طریق آن قوم بغایت خوش آمد آخر یکی از ایشان شد هرچند برهمن پسر بود ما حصل
آنکه صحبت را اثر تمام است و توجه دل کارگر داین من چون در طلب چیزی میکوشید و آنرا بیابد
چیزی دیگر را خواهد آنرا هم بیابد همچنان چیزی دیگر بخواهد و درین زیاده طلبی هرگز سیر نشود و این غفلت

وناداني او رفته رفته بعادت بر وغلط کرد وروز بروز ناداني او بیفزاید ودر بند ني
ابدي بماند وبحسب اعمال با بمال جنمهاي شده شد واین گرفتاري او را نهایت نبود و
با همین من چون بجانب طلب کیان شناخت حق بیاید وخود را از ارزوهاي طبعي
نگاه دارد وکیان کامل ومعرفت نصیب او شود ودل او صاف وروشن گردد واز جنمهاي گونا
گون خلاص شود وبرکنار بماند واز ورزش کیان ورعایت روش سالکان آخر محو
ذات برهم ومستغرق مشاهده نور حق شود بدانکه ظهور این عالم وتعینات او را خواهش
دانند نه تخم همت وگرفتاري جنمهاي دنیا از سبب خواهش هوس مي آید وهر که درین عالم زاده
میشود واز اول زادن تا باخر مردن گرفتار انواع محنتها میگردد هر چند کسي جنمهاي این عالم
را راحت پندارد ورنجهاي او را رنج مي شمارد وراحت خود راحت ورنج بنسبت
لیکن اگر کسي بواجبي درین رو وحساب واقعي کند راحتهاي این عالم همه رنج هست
وشادیهاي همه غم ودرد هست پس دانا باید که از تمیز ودانش خود حساب کرده اول
وآخر را ملاحظه نماید ودل ازین عالم برگردد تمام راحتهاي دنیاوي را زیان کار دانسته خود را
ازین گرداب گرفتاري برهاند وهمت را در ذات برهم بندد وبکیان کامل محو نور برهم گردد
مي باید که انچه چرک وآلودگي بر خاطر من نشسته من وخاطر او را چرکین وآلوده ساخته شد
از آب کیان خالص نشسته ودور ساخته وپاکیزه گردیده واز المهاي عالم خلاص شده
محو نور ذات برهم گردد وهمیشه در ذوق وشادي ابدي بوده شد وبدانکه آن هستي
مطلق وذات برهم انچنان که قدرت وکمال قادر آن عالم در قدرت وکمال بزوال او

محو او نمن

محو است که قدرت و قدرت اوست و کمال کمال او و احسان ذاتی که بیچون و بیچگونه است
بوده باشد و مقام خواهش درآمده و قدرت خود را اظهار آورده عالم را پیدا میکند و تجلی مینماید
و باز آنرا نابود و معدوم سازد و حالا سزاوار نیست که من قدرت او را بیش تو از آنچه دانم
شرح کنم و کمالات ذات او بیان نمایم و یک یک از اسباب آفرینش که بدان عالم را پیدا
میکند نام بنام با تو بگویم بدانکه هستی حق در همه جا و برهم آنچنان که هستی محض نور پاک است
و در جمیع تعینها و وجودها که بنظر درآید ظهور او برابر باشد او را قدرتها و کمالها بیحد و نهایت
است از الجمله یکی خواهش است که چون او خواهش نمود که قدرت و کمال خود ظاهر
کند همین خواهش او باعث ظهور و سبب پیدائی گردید پس آفرینش و اسباب
عالم را خواهش او سبب گشته و دیگر قدرت و کمال او از راه آکاس ظهور دارد که آن
آکاس برهمه چیز همه کس شامل و در گیرنده است هیچ چیز از وی بیرون نیست و دیگر قدرت زمانی
دارد که از راه زمان گذشته و حال و آینده ظهور مینماید و دیگر قدرت سببی دارد که قدرت او علت
و سبب میگردد که از آن چیزی پیدا میشود و قدرت غالبی دارد که همه جا ظهور برابر دارد و چیزی
از قدرت او بیرون نبود و قدرت دانست دارد که هیچ چیز و هیچکس از علم او بیرون نیست
و قدرت پیدا کردن و نابود ساختن نیز دارد و قدرتهای او را حد و حصر نباشد که بیک اراده
اختراع و پیدایش او عالمی بظهور آید و خلقی پیدا گردد چون از آن خواهش خود را باز آرد و علم
و دانش را باز گیرد هر چه صورت پیدائی ظهور داشته باشد نابود و معدوم گردد پس ابطور ذات
پاک ایشر که اینهمه قدرتها و کمالها دارد و او را دهیان نمودن و ذکر او کرده محو ذات حق شدن بوجاه

نام هست وان برجا ظاهری که برای دیوتا بکلها بجای آرند نزدیک اهل تحقیق معتبر نیست
بغیر انسته که بیچون و بیچگونست وبدانکه آن ایسر و دیو حقیقی بی نام و نشانست اورا
کسی چه تصور کند و چه نوع بخاطر آرد که نور او از نور نیر اعظم بسیار بسیار زیاده باشد و این نور و
روشنائی اثر روشنائی و نور اوست و در اندرون هر کسی از هر گونه روشنائی و کمال است
و آنکه خاطر هر کس بهر جا کشد و قوت و قدرت بر هر کار و مهم و چستی و تیز رود و اثر قدرت
و تصرف اوست نهایت عظمت و بزرگی و بزرگواری که کسی بعقل گذارند و تصور کنند او از آن
و ازورای اونیست و این آکاس که برتر و بالاتر همه چیز است نسبت بالاتری و برتری
او نیست بعینه زبون و زبونست و در جنب قدرت و بالای بزرگی او تصور توان کرد
که آکاس کنف اوست و آکاسی در تنه زمین است آن کنف های عظمت و بزرگواری است
او یعنی هیچ چیز را در هیچ نسبت با وجز کمی و کمتری نیست میتوان بعقل کرد که اطراف
جیب و بر است پیش و پس بان همه وسعت و فراخی با درازی بازوهای بزرگی و
شان او کوته و زبردست هست و این هر هفت طبقه آسمان و زمین ها همه چاپره و طبقه
منبوه همه کارخانها قدرت اوست که در هر طبقه برنگی و طریقی کار از آن میسازد و اسباب
کار کردن او همه جا هست و او از بطور قادر و حکیمی هست که در هر گوشه و هر کنج علم و دانائی
او که در باطن هست انواع اختراعهای و ابداعهای عالم از هر گونه پیدا نیست که کرور
کرورها این عالم در برهمند را بهر بابت بنوعی پیدا آورده و موجود ساخته عقل عارفان در آن
حیرانست و بدان این آکاس بان عظمت و بزرگی که دارد نسبت به بزرگی و عظمت

ذات او چنان

214

ذات او چنان حقیر و کم است که ذره گرد که از خاک خیزد نسبت با کاس ناچیز و کمتر است و او
ذاتی است که احاطه و شمول او جمیع اطراف را برابر است که نسبت بهیچ جای در جایی کم
و زیادتی ندارد و او ابطور ذاتی بزرگوار است که تمام دیوتاها مثل اندر و برهمان و مهادیو و غیره
چون سرهای مو باریک که بر تن باشند نسبت به بزرگواری او باشند یعنی پیش بزرگی و کمال او هیچ
اند و هیچ بزرگی ندارد و او این نوع بزرگ و صاحب قدرت و کمال است که همه عالم را به نسبت
حکمت و قدرت اوست و این همه عالم کارخانه با رونق و روانی از وست ای
ابطور دیوی که این صفات کمال دارد و باین عظمت است لایق پرستش و پوجا و سزاوار
بندگی کردن است او را پرستش و پوجا باید نمود و دل را در و بسته غیر او را قبله همت نباید ساخت
که جمیع رهنمایان و سالکان یکبارگی کامل و عقل خالص خود همواره قبله همت ساخته پرستش
و پوجا نموده اند و این دیوتاهای دیگر را از نور قدرت و محو کمال او دانسته همگی خود را باو داده اند
و متوجه او می باشند و او با وجود آنکه منزه و لطیف است از کمال بزرگی و احاطه خود در
جمیع جانداران سیر میفرماید و به همه جا ظهور مینماید و هیچ چیز و هیچکس از جلوه کمال او بیرون نیست
نمود و بود از و دارد و او را از قدرت و کمال بهر جا و بهر رنگ ظهور مینماید و در تمام عالم تصرف
اوست گویا این تصرف و شمول دربانی است بر درگاه آن ذات و آن ذات پاک از کمال قدرت
بینای و بنهایت صفت شنوای در همه چیز و همه کس می بیند و هر آواز و صوت را می شنود و بنوتهای
بزرگی و کمال او هیچ حال و هیچ کیفیت از و دانستن و دریافتن او بیرون نیست که چنانچه کس از راه
حواس خمس بدریافت هر چیز راه می برد او بیواسطه در می یابد و همه اندای بنسبت آن ذات پاک

را باین صفات و کمال باید اعتقاد نمود بعد از ان بنوعی که در بید پرستش او را قرار داده اند همان نوع
بجا باید آورد و بدان که پوجای آن ذات پاک و منزه را نه گلها و برگها و بخور سوختها دبوهای خوش
که رسم پوجا دیوتاهاست قرار داده اند بلکه پوجای او را الخلاصه دهیان و گیان پاک یعنی
مراقبه و تصور بی آلایش فرموده اند و آن گیان و فکر در بزرگی ذات و صفات او چیز نیست اما
در بید کردن و سامان نمودن آن مشقت نباید کشید چنانچه کسی در گل چیدن و سامان اسباب
پوجای ظاهر نمودن مشقت کشد و آن اندیشه و گیان بر دل طالب بغایت گوارا و خوش آینده است
چون آب حیات و او را چون بوهای رسمی نابودگی و کم شدنی نیست و همیشه همه جا میسر گردد اگر باشد
و غایب نشود پس از این طور اسباب پوجای او باید نمود و آن ذات پاک را در دل آوردن و گیان او نمودن
بهترین پرستش و دهیان و گیان است یعنی هیچ پوجا بالای پوجا سزای نسبت باید که کسی
دهیان برهم و ذات حق را الجدی کند و ورزش ذکر او را بجائی رساند که همگی خود را بآن دهد و دل را
از و بر انداز ود در همه حال چه بیداری و چه در خواب و در آمدن چه در رفتن و چه در نشستن و خاستن از و
غافل نشود و هر چند در داد و ستد معامله و مشغولی بکار و بار نظر او بجای بسد و او نگران آن چیز بود باید
دل او بجانب حق بود و بدنبال نظر نرود و همچنین اگر چه آوازی بگوشش برسد باید دل او
در پی آواز نرود و مثل این از هر حس که دریافت چیزی کنند از ذایقه زبان و یا شامه دماغ باید
دل او از مشغولی حق باز نماند و فتوری و خللی در ذکر و دهیان او نیفتد باید که اتمان را که عبارت
از سینه حق و ذات برهم است و از مشغولی باطن و دهیان و اندیشه کامل توان یافت و تا دهیان نکنند
و بدل اندیشه او ننمایند هیچ پوجا و رسته شناسائی او را حاصل ننماید و چنانچه رسم است که هر کسی بنوعی

از طور و جز هم

از تحفه و خدمتی راضی و خوشحال گردد همچنان آنمان را هیچ خدمتی و تحفه برابر دهیان نشد گفته اند
اگر کسی تا مدت سیزده بار بهم زدن پلک چشم در دهیان برهم و مشغولی ذکر حق شد ثواب او یک ساله
گاو که در راه پروردگار داده شد بیابد و اگر کسی مدت صد بار پلک چشم بهم رسیدن در دهیان
برهم و مشغولی ذکر حق بود او را اجر و ثواب یک جگ اسمید حاصل شود و اگر کسی تا مدت یک ساعت
دهیان برهم نماید او را ثواب جگ راجسوی حاصل گردد و اگر کسی تا نیم ساعت دهیان و مشغولی
با حق کند او را ثواب و نتیجه هزار جگ اسمیده شد و اگر تا دو پاس بدهیان حق شد او را اجر
ثواب یک لک اسمیده کردن بود و آنکه تمام یک روز و یک شب بدهیان شد واصل درگاه حق گردد
و محو ذات پاک گردید به کمال برسد ای لچهمن پوجا دهیان بهترین پوجاست و نهایت عزیز پوجا
همین است که گفتم و بار عموم دیو پوجا که بدست و پا و کوشش خود بجا آرند این پوجا رسمی هست
و من با تو پوجا رسمی که ظاهری هست گفتم حالا میخواهم که پوجا باطنی را شرح و اقسام آنرا بیان نمایم
و این پوجا باطنی دوئی نخواهد داشت که پوجا زاده شده در حساب نخواهد آمد و همان نور پاک حق
محسوب و منظور خواهد بود و طریق آن اینست که نوعی دهیان کند که در خواب و بیداری و نشست و خاست
و خوردن و آشامیدن و خوابیدن و آمدن و رفتن و گفتن و شنیدن و جمیع احوال دهیان او بر جا باشد
و فتوری در آن راه نیابد که بغیر از هستی پاک نور منزه چیزی بنظر او در نیاید و راه او را اگر دیگر نوع پوجا نیست
که مردم در دهیان کردن آن هستی مطلق را که ذات حق هست منظور دیده دل خود دارد و یکی
همت خود را متوجه آن نور پاک که در نهایت قدرت و قوت و در غایت صفا و نور است
ظهور او در راه محبت است سازد و این محبت یکی از جلوه‌های کمال اوست و ظهور

بزرگی و از راه دل و صفای او از درون چشم و جمال و کمال قدرت و تصرف او از شنوائی گوش
لذت شناسی زبان و تمیز نرم و درشت دست و سایر قوانین ظاهری و باطنی همه بهمت
محو آن هستی و مستغرق نور پاک گردیده خاطر هیچ جا پریشان شدن ندهد و چنان تصور
کند که انذات حق و پیرم اتمان را گویا وجود نورانی و صاف و محض قدرت و کمال در جوهر
ذات پاک اوست و هیچ کس همچو او نشد و همان ذات قبله و تکیه گاه این پنج حواس مظهر
و قدرت و کمال اوست انچنان ذاتی که من گفتم در میان او باید نمود و در تصور مشاهده او باید
نمود این سخن و چون که احوال هر سه عالم را میداند و لی با این عالمها نواند برد گویا در بزرگی و کمال
انذات کامل دریا نیست چندین تکار و چنبا یعنی اندیشه گویا زن آن دریا نیست و این
زن را دریافتنهای باریک و تمیز و فرق کردنها نازک گویا زیور نیست و با و کلوی اوست
و این پنج حواس هر کدام دریچهاست که انذات پاک تا آن دریچها برآمده دریافت هر چیز
میکند مثل اگر از دریچه چشم برآمده سفید و سیاه و غیره در می یابد و از دریچه گوش برآمدها
آوازها را تمیز می نماید و از دریچه سوراخ بینی بوها را می شناسد و همین از دریچهای دیگر تا آنچه خاصه
اوست پی می برد و در می یابد بیک نوع بو جا نیست که بعد از در میان انذات و تصور کمال
بزرگی او که همه جا ظهور اوست و هیچ جا نیست که انجا جلوه او نباشد و در همه ظهور او
یکی نیست و نزد او یک سانیست بر همه یافته و او را کمی و زیادتی نبود و با کسی دوستی
و دشمنی ندارد و اعتقاد آن کند و بداند که انذات کامل هم بیک نوع بو جا نیست آدم مرد
باید همه در میان او نمود و مشغولی یاد کرده دل خود را هیچ چیز ندهد و او را قبله همت سازد و نیز داند

که اندر سخن و از کی

که هر قدرتی و بزرگی و هر چه هست همه باو راجع است و از وست و هر کار که میکنم و هر جا که میروم
و هر چه بظاهر مشغولم و چون سخنی مطبوع و دلخواه و خوش آینده از زبان بر آید داند که ستایش و مدح او
میکنیم و در حالتی که شد همه باو و از و داند و هر چه رو دهد از و خیال کند و اقبال و ادبار و مراد و نامرادی
و بینوائی هر چه در ان هست همه باو نسبت دهد و خود را در میان نه بیند و سود و زیان از و تصور
کند بلکه او را داند یکنوع توجه احدیت باید اینها هر چه و هر که بیند و داند بدل یقین کند که حقیقت
و اصل همه ذات پاک حق و اسمی بر هم لیست و بعد از یقین کردن اصلا شبهه و شک را بخاطر
راه ندهد و در یقین خود صادق شد و آنچه مطبوع و دلکش بیند و یا مکروه ناپسندیده و یا چیزی باو
رسد که آنرا خواهان نبوده شد و یا چیزی که متنفر خاطر بوده نصیب او شود باید که این ضدها را از حق
نسبت دهد و بود و نبود و پیدائی آن هر دو را از هم داند و غیر را دخل ندهد یک نوع توجه احدیت
باید اینها در حفظ کردن و کام بر داشتن از خوردن و نوشیدن و غیرها طالب شد و کوشش نماید
و آنچه باو رسد قانع شود و آنرا از حق داند و درین صفت قناعت و توکل خود را چون دریا
سازد که در دریا آنچه از آبهای روان و سیلها میبرد و آنرا قبول کند و جای خود را نگذارد
و قدم پیش ننهد یک نوع توجه احدیت باید که در نظر کردن بجانب مردم معمول و صاحب
دولت و فقیر و نامراد را برابر شد که نه از دیدن دنیادار و منعم در دل او شکوهی آید و از دیدن
فقیر و بینوا حقارت بخاطر او رسد و دنیادار را به تجمل مال و اسباب او حرمت داشت نکند
و فقیر را بنظر کم نه بیند در برابر بینی باید اینها چون اکاس شد چنانچه اکاس شامل نیک و بد در کم نیز
پست و بلند آنست و از همه چیز و همه کس بالاتر و بلندتر در پیش بزرگی او کمی و پستی و بلندی

و هستی موجودات یکسانست و یکنوع از توجه آنست که در اشیائی و معامله مردم از دوست
و دشمن و خویش و بیگانه نافع و زیان کار با همه یکرنگ باشد و همه را بنظر محبت و مهر و شفقت بیند
و ملایمت و ملاطفت پیش آید و بر اختلاف صفای مردم نظر نینداز د و جمیع ضد و اختلاف
از پیش دیده بصیرت برداشته چنان باشد که گویا تمام ترش و شیرین و تیز را یک لذت و یک چاشنی
یافته است و تفاوت را از خود دور دارد و همه کس را بیک چشم بیند و سلوک کند و با همه کس
سخن به نرمی و رفق گوید و چنان زید که بر همه کل باشد نه خار خلیده یعنی با همه خوش برآید و خوب
آزار که خاطر کسی نگردد بعد از آنکه این نوع زندگانی کند آخر بر همه چون الحیات شیرین و گوارا
شود در رنگ آن فیض و سردی که از قرص بدر آسمان با اهل زمین رسد و از سبب این
برابر بینی معاش بی تفاوت که ذات او چون بدر بر همه یکسان تابنده بود و همه کس او را دوست
دارد و محبت او در دل گیرد و یکنوع از توجه اتمام آنست که کسی او را این نسبت بهم رسد باید که
هستی حق و ذات بر همه را قبله همت ساخته دل در او بسته بی غرض و مدعا کند حکم سنگ پیدا
کند که با هیچکس و هیچ چیز کاری نداشته باشد و حساب نیک و بد از و بر خیزد و جاهای متعدد
که نصیب او شود همه را حواله بحقیقت حق نموده خود را فارغ و آزاد دارد و هیچ چیز را بخود
نسبت نکند و مطلقا خود را در میان نه بیند بدان ای عزیز نسبت مرد که بعوث بدریای
کمان و دانش ابدیای آگاهی و نادانی را در سازد و در رنگ کاذر که بواسطه
بشنگ سنگ برس افکنده او چرک و آلودگی جامه چرکین را دور میسازد ابدیا عبارت
از غفلت است و چیزی از اجزا الجز دانستن که سالک هستی حق و ذات مطلق را بواسطه

تو علی او بر خویشان

تعلق او بر تعینات موجودات و نسبت محلی و تلبیس او بصورت و شکل غیر دانسته
شده است یا که گفته شد بدین سبب که درین زمان تعلق و تقید پیدا شده بر آنکه در عنصری
و وجود مرکب سرایت نتیجه و اثر غفلت است و درین زمان آنچه از کیان و دانش
پیدا شده‌اند نیز داخل همان نسبت غفلت و بنا دانست حقیقت آن نسبت
که چون مرشد کامل در بهای واصل کسی را تلقین و ارشاد نموده براه حق در آرد و بهمین
آن حق تعالی او را دانش بخشد که از آن دانش راه حق بر وی کشاید و او بکام دل برسد
ای نسبت حقیقت است که دانش و کیان نه موقوف است بر ارشاد مرشد
و نه بر شناختن شنیدن بلکه این عطیه الهی و بخشش خداوندیست اما چون در حق بندها
نیکی خواهد که او را براه راست آرد دانش در دل او پیدا گرداند و او را کوشش بخشد
که همگی اوقات خود را صرف آن نسبت کند و دایم در یاد حق بوده خود را لحظه غافل و عاطل
نسازد و رفته رفته ترقی کند و یکی از واصلان درگاه گردد و نیز باید دانست که سعادتمندی
را چون بخاطر رسد که سبب شناخت حق و رسیدن معرفت و شناسایی آنهمان ارشاد
مرشد و شنیدن شاستر هاست همین قدر که اندیشه در دل او بگذرد و خود را در خیال
آرد حق تعالی و انعام عنایت خود را متوجه حال او دانسته کیان بخشد و او را واصل
گرداند و نیز باید دانست اما چون مرید بخدمت مرشد رسد و تربیت در میان آید از سبحانه
تعالی بدین سبب مرید را از دو براه ساخته به کمال رساند چنانچه روز مینمود کارستان اهل
عالم بهم میرسد و هر کسی از بکار خود آورده بر آنچه همت او وابسته گشته مشغول میگردد

وازان نتیجه برمیدارد بعد ازان سخنان مهادیو فرمود که ای بسشت بنوعی که من ترا جای
دیو حقیقی گفتم هر کسی بجا آرد و پرستش شرایط کند آخر او را این نتیجه دهد که تا انجا منزل نشین
و مهیس است در درگاه خداوندی وانجا که من هر سه او نیز رسید و آن مقام او را میسر گردد
که درمیان ما جا کند ای بسشت این هر سه عالم که هست بدانکه هر کدام خانه بزرگیست با این
همه کثرت و نمودارش نهایت نمودی بی بود است جزوی نیست و بقا ندارد در هر چه هست
حقیقت و غیر برهم را وجود نیست و هر عقلی و دریافتی که بدان ذات برهم را شناسد
و دریابد همان عقل عقلیست و همان دریافت دریافت است باقی گمراهی و بطالت
بدانکه اندات برهم که از نام بر زبان آوردن بی باکی برده اند و از لفظ برهم آن معنی فهمیده
شده اندات بیچون و بیچگونه و بی آلایش و بی امیزش است همین قدر که آن هستی مطلق
خود را بخود در خود دید و دانست که این منم و آن هستی مطلق را باین دریافت خود جو
اهنکار نام شد از روی تنزل او از مرتبه اطلاق و مقیدی که حالت سکهیت داشت
یعنی پیش از آفریدن عالم آن هستی مطلق چنان بود که کسی در خواب کردن با سایش
نهد که از در خواب خواب هم نه بیند و بعد ازان که خود را بخود در خود دید و دانست
متوجه ظهور شد گویا او خوابی دید و این خواب دیدن او عبارتیست از تصور کمالات
ذات خود در عالم غیب بطریق اجمال یعنی تمام موجودات را در علم خود جامع دید یکبارگی
بیفتن و تمیز یکی از دیگری و بعد ازان آن عقل ازان حرافت و حالت بیخودی باز ماند
او را تمیز یکی بر دیگری درمیان آمد و دریافت جزها بهم رسید و وقت و زمان و مکان و

عمل دیگر

عمل و کار را دریافت و ازین دریافت من و حیث پیدا شد و این من و حیث را انواع
خواهشها بهم رسید و قدرت ظهور پیدا کرد و چون این من پیدا شد همین من علت و سبب
پیدائی کثرت عالم گردید و همین من گویا تخم درخت آفرینش گشت و بعد از آن از من و حیث
تعینها پیدا آمد و هر شخص را تن لطیف و تن کثیف پیدا شد که آن تن را در عرف حکمای هند اث
باهنک گویند پس این من که سبب پیدائی کثرت عالم گردید و تعینات نهایت آورد تا آنکه خواهش
من که اصل و بیخ همان من خواهشها باطل است از کسی برطرف نشود مقصود بحصول نه پیوندد
و لیاقت موجه بهم رسد ای نسبت مردی عاقل گرفتار منی و توئی مانده و این عالم را
که بعینه چون سراب نمودی بی بود است چیزی با اعتبار نموده مدار بر آن نهد افسوس بر ادراک
او که او قابل صد هزاران تعزیر است که از حقیقت و نفس الامر دور مانده و دست در فانی و
نابود زده این نوع کسی لایق ارشاد و تلقین نبود و سعی مرشد در باب او سود نبخشند و
باید دانست و آنانکه بندیان و مرشدان کامل در مقام تربیت در کسی مینویسند که او را تمیز در باب
حق از باطل نهد و فرق کند در سود و زیان و آنکه هر زمان هوسی کند و هر لحظه چیزی را اندیشد او را
تلقین نکنند و متوجه تربیت او نشوند و او را لحاف کیان و مراقبه رهنمونی ننمایند چنان نهد
که کسی دختری بزیبائی و جمال و آراستگی را که بظاهر موجود است با مردی که در عالم
خواب و خیال او را دیده و در عالم ظاهر بود و وجود ندارد و برنمی بیند و میان این دختر که
و آن مرد محض آفریده خیال و وهم عقد بندد چنانکه میان این دو تن هم پیوستگی و صحبت
و اختلاط ممکن نیست همچنان مرد نادان گرفتار طبیعت از تلقین و ارشاد مرشد

بهره بگیرد و در دل او سخنان راه نمادم می جا بکند بعد از این شرح و بیان مهادیو فرمود
که ای راجه انچه از من پرسیدی جواب آنرا با تو گفتم و حقیقت را خاطرنشان تو ساختم
حالا ترا وداع میکنم و متوجه جای خود میشوم چون پس این سخن از مهادیو شنیدم زمین خدمت
و عذرخواهی نمودم که مارا نواختنید و از کمال خود بهره مند ساختند و اگر هزار زبان داشته
باشم شکر الطاف شما نمیتوانم بجا آورد مهادیو رو به پاربتی نموده گفت که بیا تا متوجه جای
و منزل خود گردیم و آنگاه بعد از آن دست پاربتی را بدست خود گرفت و بخرامان متوجه
شدند من پر دیدم گلهای درخت پارجات را که در باغ اندر می باشد بهره یکدسته
گرفته در پای مهادیو و پاربتی بر افشاندم و نثار کردم بعد از آن مهادیو با تودیع و لواحق
و خادمان و مختصان درگاه خود بهوا برآمدند و بعالم بالا رفتند ای راجه جنید از روز باز که مرا
مهادیو به پوجای برم ایمان و پرستش حق رهنمونی نموده و طریق آنرا بمن آموخته همان
نوع در روش پان پوجا مشغول هستم و در پرستش من قصوری و خللی واقع نیست
و چنانچه مردم برای پوجا رسمی گلها بهم رسانند من همان نهج که مهادیو پوجا دیو حقیقی فرموده
گل و برگ و اسباب پوجا ساخته ام و همه وقت به پوجا مشغولی میکنم و اصلا دران قصوری
واقع نشد و در پرستش هستی حق او ذات برهم را قبله همت ساخته و دل خود را از دنیا
و اسباب آن برداشته و بی تعلق شده بگوشه چشم در هیچ چیز نگاه نمیکنم و هرگز بخاطر
نمیگذرانم که غیر از ذات حق و هستی برهم چیز دیگر موجود نیست ای راجه جنید تمام
جانداران از آدمیان و وحوش و طیور همه مجبول بر این اند طبعی و خوی ایشان است

که از اول گذاران آن

که از آنچه که ایشان را پس می آید از آنچه در حضر که خود حاصل میکنند و بآن حاجتمند اند و دست
در آن می زنند و آنرا برای خفا اختیار میکنند و بحرص تمام آنرا بکار می برند و صرف حاجت خود مینمایند
ولیکن طالبان راه حق و جوکیان بر ایشان کار پوجا کنند کان نور مطلق را از یکنوع پوجا آ نیست
که همیشه در ملاحظه آن می باشند و مبادا چیزی راه ایشانرا بگیرد و خلل در پوجا اندازد و ببرد
کار ایشان گردد و در هر مشغولی و کار ازین اندیشه بلرزند و خود را همین ذکر حق داده آزاد باشند
ای راجچند من بنوعی که با تو گفتم در طریق مشغولی حق و روش ماند بود سالکان را بیان نمودم
باید که این طریق را بنوائی خود ساخته با کسی همخانه و همراه نباشی که مبادا پریشانی دل
او در تو تاثیر کند هر چند بضرورت از روی ظاهر با مردم هم نشین و هم صحبت باشی اما دل
و جان با یاد حق داری و هیچکس را هم صحبت و همراه خود حال نکنی و یقین دانی که غیر حق
هر چه و هر که هست صحبت آن ترا زیان دارد و اگر از راه دل و جان باین روش خواهی بود ترا هیچ زیان
نخواهد کرد بعد از آن راجچند با نسبت آغاز کرد که ای مرشد کامل حقانی مرا از ارشاد تو بیان حقیقت
شبهه از خاطرم دور شد و تسکین تمام یافتم و یقین کردم که هر چه دانستنی بود بواقعی دانستم دل
من بر آن آرام گرفت این طریق را سلوک کردن و از اسباب دنیا گذاشتن و خود را از لذات
نفسانی گذرانیدن گویا در جنگگاه و جای نبرد با دشمن در آویختن نمودن و او را شکست داد نیست
که مردم بسیار بجنگگاه حاضر میشوند و بفوج دشمن مقابله مینمایند ولیکن کسانیکه دل ایشان برجا
بود و هراسند کم اند و مردی مشهور و دلیر در جنگ با فیل مست بشمشیر و نیزه برابر میشود و او را مغلوب
میسازد ولیکن کسی که با دشمن نفس بجنگ در آید و او را زبون سازد کم است و برای

دشمنان جبه و زره می باید پوشید و جنگ کرد تا زخم بر دشمن باید زد و خود هم زخمی شد
لیکن من به همت بخشش و دل دادن تو در حرب کردن با دشمن نفس خود مردانه
ایستادم و دل من اصلا نهراسید و هرگاه بجانب هیچ آرزوی بخاطر راه ندادم
و هیچ زره پوشیده و شمشیر و نیزه بدست نگرفتم و فیل همت نفسانی را زخم زدم و از بیخ
بکر برانیدم و زخمی بمن نرسید ای بسست از ارشاد تو دل من روشن گردید و هیچ طلبی در دل
من نماند و بغیر یاد حق مشغولی ذات برهم چیزی مراد در دل نیست تمامی همت را در برهم
بستم و از جمیع قید دنیوی وارستم سر کسی ام از زبان برگیرن که عبارت از دیو پوجا
اپاکهیان بسست تمام شد

بسست با رامچند گفت

که ای رامچند من با تو حقیقت پوجا دیو حقیقی را که کم کسی از او داند و بجا آرد گفتم و بیان طریق
آن نمودم و نتیجه که بعد از بجا آوردن پوجا حاصل شود نیز شرح کردم حالا در باب شناخت
هستی حق و معرفت ذات برهم که یگانه و منزه است از جمیع نسبتها و نشانها سخن میکنم
در نسبت وحدت و یگانگی ذات او را آن یگانه را به محض خواهش خود چندین وا نمودن
در ضمن حکایت بر درخت بل که مانند چوب هندی می باشد خاطر نشان خواهم نمود
بعد از آن رامچند با بسست آغاز کرد که ای مرشد کامل و ای مرد خدای تو هر چه میگویی
و معنی های دلنشین میکردی و هر چه بیان حقیقت و معرفت ذات حق مینمایی مرا طلب شنیدن
آن سخن و ذوق بیشتر میشود و مانند مستسقی از آشامیدن دریا سیر نمیگردم و هر زمان تشنگی
من زیاده میگردد بدان سبب میخواهم که بس نکنی و بیانی از هستی و حقیقت برهم بکنی

بسست گفت

220

نیست گفت گه ای رامچند اینهمه تلقین که کردم و سخنان ساختم برهم که گفتم در رهنمونی
موجه نمودم و مغز این حقیقت و بیان اینست که تو کوشش دران نمایی که خود را نجواهش کنی و
همچو زمراوی را بخاطر راه ندهی و بدانی که هرکس مقید بار روی تغافل شد هوا حرص او
هرگز رو به کمی ننهد و روز بروز زیاده می شده باشد و بطریقی که چون مردی چیزی ندارد همت
در فلسی می بندد و بعد از انکه مالک فلسی شد تا طالب صد فلسی می شود و چون باید خواهان صد فلسی
گردد و همین طور حرص او میفزاید به لکها و کرورها میرساند و هرگز سیر نمیگردد و بس نمیکند برین
سبب دوستی خواهش مرکب ورفتگانی می شود یعنی چشمهای بنهایت باد و باری میکرده باشد پس چون
میخواهی که بموجه رسی و ازین قیدهای خلاص گردی باید که خواهش را از خود دور گردانی و خاطر
و من رانی کارسازی که او از عمل خود هر زمان بجائی رود و هر دم خبر را بخواهد و باز ماند از زمان آزاد
مطلق گردی هرچند خواهش بیچاره تو دوری و لذتی تعلق کند با وجود آن می اللایش و تعلق
خوای بود مانند آکاس که هرچند در عالم گرد و خاک پیدا شود و غبار روی هوا را گیرد و آکاس مطلق
گرد آلوده نگردد و پاک باشد ازان گرد و غبار و آلودگیهای دیگر پس ای رامچند تو خاطر خود
را از پریشانی گرداری از تفرقهای پریشانی و نور پرستش نسبت بران و ابیان مشغولی نمایی و
دربیان را به کمال رسانیده موجه را دریابی بسبب آنکه آنچه باعث چشمهای گوناگون میگردد و آدمی
را در تشویشهای می اندازد خاطر است و خیالهای بیهوده من و جهت که چون من و جهت
باندرون درمی آید و خیالات تغافل مینماید در چشمها گرفتار میگردد و بعد ازانکه کسی من و جهت را
از پریشانی و خیال باز میدارد از چشم خلاص میشود ای رامچند این من و جهت چون خواهش و آرزو

کند و عمل و کردار اینکس را پیش می آید چون ازینها باز ماند از عمل و کردار خلاص میشود و سبب
گرفتاری خلاصی همین من خاطر است پس لازم است که تو خاطر خود را از تعلق کردن بهر
مقصد و مقصود نگهداری و بعد از آن که این کار کنی از عمل او من را بیکار کرده موجه را دریابی که
این من چون حق را گذاشته و از برهم غافل شده بجاهای دیگر بند شود در بلا زادن و مردن بیفتد
و چون ازین تعلقات باز ماند مرتبه نهایت موجه را حاصل کند باید که در حصول وصول این مرتبه
کمال سعی نمائی و حقیقت نسبت است که کسی چون خاطر خود را جمع آورده بیاد حق و دهیان ایسر
محکم شود و متوجه بسازد از واسطه مشغولی او بذکر حق پریشانی برطرف گردد و جمیع اطراف
را گذاشته جانب حق گردد آماده موجه شود و نیز چون کسی را از توجه بجانب حق و زیادتی
مشغولی بذکر حق این نسبت پیدا شود که بذوقی و آسایشی که از چیزهای فانی اسباب
دنیوی می یافته شد آن ذوق و راحت از دهیان ایسر یابد ناچار تعلق گرفتن او بهر چیز
برطرف گردد اولا خاطر و اندیشه و بزرنه شود البته موجه را دریابد بدانکه کسی جراجپ خفی
را متوجه حق و دهیان ایسر میکند چون بر دهیان برهم و ذکر حق قرار گیرد او محو ذات حق برده
در مشاهده نور مطلق شد و جمع گردیده و بر آرام آمده از فنا باز رهد و بحق باقی گردد و اگر
کسی گوید که شما نگفتید که من و جیت را بذکر حق مشغول ساخته محو برهم باید گردید و فانی مطلق
باید شد که دیگر من و جیت را طلوع و غروب نباشد بسیار عارفان درگاه و گیانیان و اهل
دانش مثل بهرت و سنک و سدن هستند که با این تن جیون مکت یافته اند و زنده ابدی
گردیده اند باید دانست که سخن در ایشان نیست که با وجود بعین تن که دارند در حقیقت حقه
فانی شده اند

فانی شده اند و بذات حق و نور برهم باقی گشته و ذات ن را من وجه نمانده است و سخن ور کسی
است که من وجه دانسته باشد ایشان از خواص تن خلاص شده محض ذات حق شده اند که شمار
نیک و بد از ایشان برخاسته است و غم و شادی و خوشی ندارند و قبله ایشان بجز از ذات حق نماند
بلکه همگی حق شده اند در رنگ آن مس که بسبب اکسیر زر خالص گردد و عیب صفت مسی از و
دور شود و حقیقت من وجه از برهم بعمل درمی آید و بکار خود مشغول میگردد که چندین هزار و کرور
موجودات پیدا گشته و غوغای دنیا بوجود می آید و بعد از انکه وقت آن میرسد که عالم نابود شود و فانی
گردد قوت و قدرت من وجه تمام بر طرف میشود و از کار کردن باز میماند و بی عملی شدن من وجهت
سبب فنای عالم میگردد و این کارخانه عالم نهان و پوشیده میشود گویا من وجه در ان
حالت در خواب خوش می افتد و غوغای این عالم او را فراموش میگردد همچنان چون کسی هستی
برهم را از شناختن و زبان سالکان راه حق شنیده و از اعتقاد و اخلاص تمام در دل جا داده
خود را برو بیان آرد و در مراقبه مشغول بجایی رسد که غیر هستی حق چیزی در دل او نماند و موجودات برهم
شده از پریشانی باز ماند ای رامچند من از برای فایده تو که دلت بجانب حق شود حکایتی یاد دارم
بگویم که از شنیدن آن پریشانی دل برود و جمعیت خاطر بدست آید و شناسایی حقیقت میسر گردد
گوش بمن دار و بشنو که در اندک عبارت مقصود را ادا نمایم و آن اینست که درخت بیل را بر نارسیمی
بیند و چون جوز هندی و من از بر درخت بیل حکایت میکنم که ان را نیز بزبان بیل هندی بیل گویند
که اندر جنگلها بسیار است در عرض و طول ده دور مسافت هزاران گروه دارد و این برهای
رسمی بیل از جوز هندی بیل زیاده میشود و بعد از مدتی کهنه و فرسوده میگردد و آن بر نسبت

بگذشتن چندین هزار حکت اصلا کهنه نشود و از بیم نمیرد و دایم تازه می شود و مانند ماه خورشید تابنده
و فیض بخش و راحت ده بود و در پایندگی و بقا بجدیست اگر صرصر هزار مهابر بوزد او را
از جا نتواند برد و مغری در راه نیابد و او بخود نهایتی هست که نتوان قیاس کرد که چندین هزار
کروه مسافت دور راه باشد و اصل مبدای عالم که هیچ آفرینش هست و آن بیل بجدیست که نتوان
گفت که این برهمند یعنی زمین و آسمان و اهل آن هزار برهمند مثل این برهمند که می بینی نسبت
بآن بیل چون دانه خردل بود افتاده باشد در کره کوه کلان و چنین رسمی است که هر بری که پخته شده و رسیده
گشت از شاخ خود می برد این بر را آن نسبت نیست که پخته میگردد و از درخت خود فرو افتد
اگر چه آن بر پخته و رسیده باشد لیکن با پختگی و رسیدگی او فرسودگی و پژمردگی و فانی شدن همراه
نبود که هرگز پژمرده نگردد و بهترین مقصود نتایج فعل و خوشترین میوه های باغ آرزوی خاطر که تصور
توان نمود آن بر است و بالاتر از ان مقصد و مرادی نباشد و بری که باشد درون آن بر آن شیره یی
بود و این بری است که حیوان و درون شیره از هستی حق و قدرت بر هم است و بگویم که آن
هستی حق محض عقل خالص را مغز آن درخت بیل تشبیه کرده شد ناگاه بر خود نظر کرد
خود را دید و دریافت با آن کمال قدرت و روشنائی خود دیدن او و دریافتن خود را سبب
مبدای عالم گردید و آن وحدت و یکتائی را این کثرت بهم رسیده آنکس که با الطاف
و نزاهت و بی نقش و نگار و صورت و رنگ است و این صورتها و رنگها از هر گونه که درین
عالم می بیند و این غوغای نمود تعینات و مظاهر موجودات و آمد و رفت و داد و ستد
و فوتها و روشنائی ها که هست از هر قسم و رنگ تمام حشو و مغزان بر درخت بیل است

را بجذبه ست

راجخند با نشست اعلام کرد که ای سالک کامل با این کیفیت و چگونگی حق را در ضمن حکایت
بیل است بیان نمودید و کمال قدرت و ظهور حق و برهم روپ را که بچندین صور ظاهر می شود
و تجلی می نماید و درین تمثیل خاطرت را یقین می شد که مقصود شما از درخت بیل همان هستی
محض و عقل خالص بوده نه چیزی دیگر و یگانگی آن هستی و حقیقت را که تمام عالم موجودات
درو نهان است یا بر درخت بیل و مغز آن تشبیه کردید چون گفته‌اند که این عالم را برهمند
گویند چون برهمند مرد به ماکرو میت پیدا از مغز کوه سمیر و کوه‌های دیگر و همچنین است بر درخت
بیل را که بجز هستی حق ساختند بغایت پسندیده واقع شده حالا دانسته شده که جان
این عالم و عالمیان و حقیقت آن همه مغز بر درخت بیل است که گفته‌اند که این عالم با چندین
قایم اند و پرورش از دوازده نسبی و یکم از مربان برگرفته که عبارت از بیل یا هیل است تمام شد
نشست مار اجخند یاد کرد که ای راجخند چنانچه نسبت وحدت
ذات حق و یگانگی برهم روپ و بدای کثرت خلق عالم از وی در ضمن حکایت هیل بر درخت
بیل بیان کردم حالا همان حال وحدت و کثرت را در ضمن حکایت سل که عبارت از تخته
سنگ کلان شد با تو بیان خواهم کرد ای راجخند آن حکایت سل که با تو میخواهم بگویم حکایتی
است غریب و روایتی است عجیب که چون آن را گوش کنی شنید متعجب خواهی ماند که هرگز این چنین حکایت
نشنیده ام چون بو اجبی مفصول از اجزای در نهایت بسیار محظوظ و بهره‌مند خواهی شد
حالا بشنو که آن سل موجود و پیدا است و بغایت صاف و روشن و ملسا برهمه
عیان است و ملسا و روشنی او از حد وصف کردن بیرون است و کلانی او تا

عرض و طول و نهایت پیدا نیست و در آن تخته سنگی هیچ ناهمواری و پستی
و بلندی و سوراخ و کوی نه که چیزی دیگر دران در رود و جا کند و در اینچنین سل
که صفای او را بیان نمودم گلهای نیلوفر شکفته است در رنگ آنکه در کولاب
و حوض شکفته باشند عجب تر آنست که برگهای آن گلهای در یکدیگر بافته و پیوسته
می نبوده و نیز جدا هم می باشند که یکی را با دیگری اینچنین پیوستگی و درهم بافتگی نبود و نیز
آن گلها بعضی بلند و بعضی پست باشند بعضی پیدا بعضی پنهان و بعضی ازان گلها هیچ
بن بالا دارند و شاخ و برگ پایان بعضی اصلا هیچ ندارند ای راجه چند اینچنین گلهای
نیلوفر که بیان کردم در درون آن تخته سنگ شکفته اند و نزدیک پاین گلها هزاران
هزار بلک بیرون از شمار خرمهرهای کلان نشسته که هر جا نیلوفر هستند خرمهرها هم هستند و نیز دران جا
چکرها هست یعنی دایره ها که چنانچه گلهای نیلوفر هستند چکرها هستند راجه چند بعد از شنیدن
سخنان گفت که ای بشست اینچنین سل که باین اوصاف بیان کردی باشد که عبارت
از هستی حق و ذات هم بشست گفت که ای راجه چند نیکو بخاطر تو رسیده و خوب
دریافتی کردی که من مقصود ازین تخته سنگ هستی حق و ذات برهم دارم که تمام عالم و
عالمیان دران هستند و می باشند و غیر ازین اوصاف که با آن سل نسبت کردم حد و نهایت
ندارد کاواکی درو واقع نیست و همه کس و همه چیز را شامل و در گیرنده است این اوصاف
خبر ذات حق را نشاید ای راجه چند چون کمان نصیب شود همه چیز و همه کس را برابر بینی و ظهور
حق در جمیع موجودات بی تفاوت یقین کنی آنرا بان سل که عبارت از ذات حق است

ازو در معنی عبارت

از تو در مقام عنایت شود و ترا از خودی دور سازد که بدیگر بگذارد و تو بدیده تعین به بینی که دران تجلی
سل که تخته سنگ در کمال صفا و ملسایی است و درون این عالم جاندار و ماند و بود ایشان
دران سنگ است و تمام موجودات از کوهها و جنگلها و صحراها و دریاها و آکاس و سر کند و
هر چه در زمین و آسمان است و اقلیمها و زمینها دران سل می باشد و با وجود این دران
هیچ رخنه نیست و بدانکه چنانچه استاد صورت از آدمی و فیل و شتر و اسب و شیر و گرگ
وغیرها هم در سنگ نگارد و هر کدام از تعین با آن صورت را نامی علیحده باشد اما این نقشها
را جدا از آن سنگ وجود نبود و هیچ چیز بغیر از سنگ در آنجا موجود نباشد همچنان این تعینات
گوناگون دران سل که عبارت از ذات برهم باشد هستند و جدا از و بوده وجود ندارند
و بدانکه چنانچه در پاره از آهن هم صورت کارد و خنجر و شمشیر و استره و ناخن بر و آلات
با آن قوه هست یعنی بالفعل نیست و بوقت خود اراده استاد یک یک از این صورتها
موجود گردد و پیدا آید همچنان سل که عبارت از حد روپ است این همه موجودات است
و هر تعینی خاصیت و صفت خود همراه دارد چنانچه تعین فلفل گرد صفت تیزی و حنظل صفت
تلخی و لیمون صفت ترشی و خربزه شیرینی دارد و صفت خاصیت هر تعین از و جدا
نبود دیگر چنانچه در رحم زنی حامله بچه می باشد و در بر درخت ببل مغز ادمی باشد همچنان
تمام موجودات در هستی حق و ذات برهم مندرج می باشد و به اراده استاد بموافقت
وقت در کار آید این تعینات و صورتها پیدا آمد همچنان تعینات عالم و عالمیان
در ذات برهم مندرج است بطوری که کسی در حالت خواب سکهپت باشد و هر کدام

موجودات و اهل عالم موافق زمان و وقت بخواهش وقت است از ازل بوجود می آید پس
ابا کهیان از زبان برکرن که سی و دوم سرگ نهد تمام شد حکایت ارجن [illegible]

باز رامچند با بشست آغاز کرد که ای رهنمای کامل و ای مرشد دانا شرح و تحقیق بسیار
خوب نمودی و در رهنمونی دقیقه نامرعی نگذاشتی و از سعی تو چشم دلم روشن
شد و دانستم آنچه دانستنی بود و دیدم آنچه دیدنی بود لیکن چون تو از خاصان درگاه الهی و ترا
در شناخت حق حجابی نمانده در هر زمان بیان حقیقت بنوعی دیگر میفرمائی و بعبارت
خوب و دلایل روشن نور دل من می افزائی بنابران التماس نموده می آید که از حقیقت
جنبری رسیده بود باز من بیان فرمای که شما بالا بر خشک نمانی و آن بر خشک چه صورت
دارد که این عالم و عالمیان دران چون صورت در آئینه دارد بشست گفت ای رامچند
بشنو که ذات حق که تخم آفرینش عالم و علت پیدای جهان اوست چنین ذاتی از سبب
خواهش ظهور خود چون از مرتبه اطلاق و بیقیدی تنزل مینماید او را جان میگویند بعد از انکه
تعین جان می یابد ناچار این جان باعث تعین تن لطیف میشود جان همراه تن شده بقید
آثار تن میگردد و در حرکت در می آید و از جان اهنکار یعنی تصور انکه او را پیدا میشود و از
اهنکار من و جنبش بظهور می آید و از من و جنبش شعور و دریافت با امور متعلقه تن رو میدهد و این
شعور و دریافت را بهندی بده گویند و ازین بده پنج حواس بهم میرسد و از پنج حواس
تن مرکب از عناصر و آکاس پیدا میشود پس بدان ای رامچند که همان ذات بیهمه و بی نشان
که حق است چنین بطوری که مذکور شد از اطلاق و تنزل نموده و مرتبه مرتبه فرود آمده

و دربند اطوار وجو

ودرین اطوار وجود ظهور و تجلی مینماید آن ظهور و تجلی ذات او را برخشنک گویند و این نام خشنک
وقتی بران ذات اطلاق میکنند که جانداران بخود دانند و دریابند که این منم و این را من دانم و ازین امور
بهره میگیرم و بعد از کمال ظهور او درین عالم شهود و دریافت چیزها و کارها ازین راهها این برخشنک
باهم بر سد ای راجچند کسی را که دهیان کامل میسر گشته باشد برین خشنک قادر شده او را زبون
خود ساخته یعنی ادراک او بتحقیقت رسیده و جمعیت دل بدست او در آمده باشد این عالم و اسباب
عالم را بیهوده داند و مشغولی آنرا اعتبار مثل خواب دیدنی فرض کند و شمارد یعنی در اصل انچه
بخواب دیده شود مداری ندارد و بنای باطل بر باطل خواهد بود حالا ای راجچند از من بشنو که حکایتی
از زبان اینده با تو میگویم و آن بشست که شنید نام راجه درین عالم خواهد آمد و او فرزندی ارجن نام
خواهد بود و آن ارجن در تپسیا بیسی و سالک آن ارجن خواهد شد خواهد بود و آخر کار عرفان و
گیان حاصل کرده موجه را خواهد یافت من آن عرفان و گیان را با تو مشرح میسازم و طریق آن
را از ابتدا تا انجام راجچند گفت که ای بشست حالا با من بگو ما که آن ارجن در چه وقت و کدام
زمان درین عالم پیدا خواهد شد و آن گیان کامل بچه نوع از عنایت حق نصیب او خواهد
گردید بشست بنیاد کرد که ای راجچند بدانکه درین عالم بسیار واقع شده که جم یعنی آن
فرشته و دیوتا که بجهت قبض کردن جان جانداران و میرانیدن ایشان درگاه حق مقرر
است بعد از انکه تا مدت مدید قبض جانها کرده باشد ازین امر دلگیر گردیده با خود گفته که من
کس بسیار و خلقی بیشمار را بیجان کرده ام و بال این جانداران بگردن خود گرفته حالا مرا
بهتر است بریاضت و تپسیا مشغولی کنم که این گرانی مرا کفایت کنند و کفارت و بال

من کرد و بعد از آن بریاضت در آمده چندین سال بمشغولی گذرانید و از قبض جانها دست
باز داده و در مدت خلق بسیار از دیوها و دیگر کسان خبیث و دیگر جانداران که نمردند
کثرتی در عالم بهم رسید با او گفته اند و گیتی گرانی پیدا کرده بدین سبب دیوها جمع شده و اتفاق
کرده بر سر جم رسیدها و گفتند که عالم پر شده و گیتی از بسیاری خلق گرانبار گردیده و دیوان و
جنیان خبیث ظلم و تعدی بنیاد کرده اند تا از کار خود باز در آمد که این مهم از درگاه بنام تو مقرر
گردیده و در عهدهٔ تست و بعد از کوشش او را بر سر کار آورده گرانی گیتی را دور کنانیده و بقبض
کردن جانها مشغول شده یکبار و بار عالم نسق و نظام پیدا کرده و باین نهج بسیاری از جهان یعنی
از روحانیان قابض جانها بارها از قبض کردن جانها پشیمان شده کار خود را باز گذاشته
اند و بیکار گشته و باز بتحریک و تاکید دیوها بر سر کار خود آمده اند و این جم که حالا بکار و بار خود
مشغول است یوست نام دارد بعد از آنکه چند جگ کار خود روان کرده شد از این عمل
پشیمان خواهد گردید و با خود خواهد گفت که من وبال خلق بر سر خود گرفته ام حالا ترک این عمل
کرده ریاضت کنم که آن زهر آزار مرا کفایت کند و بدل کفارت آنچه کرده ام شور
و وبال از گردن من دور گردد این اندیشه کرده از عمل خود باز ایستاد و تا مدت دوازده سال
در ریاضت خواهد گذرانید و چون دوازده سال هیچ جانی قبض نخواهد کرد و کسی نخواهد
مرد ناچار کثرت جانداران از حد زیاده خواهد بود و بجایی برسد که زمین از بار جانداران
بدرگاه ما این استغاثه خواهد کرد و فریاد خواهد نمود که از خلق گرانبار شده ام و مرا طاقت
برداشت این کار نمانده عاجزی خود بسیار اظهار خواهد نمود ما این فریاد شنیده

در مقام دادرسی

در مقام دادودهی آمده و بذات پاک خود که بی همتاست و بی شریک است وجود گرفته
و در تن پیدا کرده بدو جا ظهور خواهد کرد که از آن دو جا یکی خانه لبدیو ست اسیر شده و باشدیو
نام یافته ظهور خواهد نمود جای دیگر خانه نند است که خانه او اسیر شده و ارجن نام یافته پیدا خواهد شد
و این ارجن را با اولاد دهرتراشت که جرجودهن کلانترین فرزندان خواهد بود بنی عم او خواهند
بود جنگ نزاع واقع خواهد شد و به قتال و جدال و کشاکش خواهد انجامید و ارجن از روی
دانش و عاقبت اندیشی با خود خواهد گفت که من اگرچه قوت و قدرت دفع ایشان دارم
و بجنگ قتال با ایشان بس می ایم اما بجهة معامله دنیوی بر عم زادهای خود چگونه شمشیر کشم و با ایشان
چه نوع جنگ کنم و بعد از ان ستیزه واقع شود کس بسیار را باید کشت مروت کی روا دارد
که من این کار کنم درین اندیشه افتاده و این فکر کرده خود را از جنگ باز خواهد داشت و شمشیر
انتقام در نیام خواهد کرد و چون باسدیو این حال خواهد دید که ارجن جنگ نمیکند و از کشتن
و آزار حریف نمودن خود را یکبار میکشد با خواهد گفت که من برای دور کردن گرانباری
جهان بجهان آمده ام و دو صورت گرفته از بهر سبک ساختن جهان و دور کردن گرانی
خلق از میان ظهور کرده ام و این ارجن که یکی از دو تجلی ظهور منست جنگ نمیکند و فی جنگ
قتال گرانی از جهان نمیبرد و این چون نه باشدیو بعد ازین اندیشه محض عقل شد
و خالص دانش گردید و در مقام انگیز و تحریص شده با ارجن خواهد بنیاد کرد که ای ارجن
بدانکه ان ذات حق و حقیقت برهم است که او را نهایت نبود از وصف نمیتوان داد و عبارت نفی
نمیتوان کرد و از جسم مبرا و منزه است با این اطلاق تمام عالم تجلی و ظهور اوست و در آنچه

هست منعاید غیر او را وجود نبود نسبت داند که گفته شود و بمیرد صفت تن هست نه صفت جان
پس چون همه اوست کیست که کسی را کشد و کسی را برپاند و جان دهد تو تمام احوال و اطوار
را حواله ان نموده و جمیع انچه واقع می‌شود بدانند برهم باز گذاشته همه از دیده خود را در میان مبین
و هیچ فعل و کار را بخود نسبت مکن و در جوگ خود محکم گشته تمامی درآیی و بعد از انکه تو تمام
احوال را حواله ابنشر کنی و از دوانی بکلی البته خواهی گردید و دویی تو نخواهد ماند ای ارجن
تو من وحت خود را بدست آورده از پریشانی شدن نگهدار و جمعیت دل را حاصل
کرده باد درونه ارام بیاد حق گرفته مشغولی برهم تسکین یافته سناسی بانفی و مکت را اماده
هستی ای ارجن سنک ساک بکن و برهم ازپن تما و ابسر ازپن تجارت و سناس و جوک
ابهیاس بکن بعد از ان ارجن از باسدیو رسید که لطف نموده با من شرح این الفاظ
کنید و بحقیقت این عبارت راه نمائید که سنک تیاک چیست و برهم ازپن و ابسیر
ازپن چه چیز است و سناس و جوک ابهیاس چیست چون انهمه خاطر نشان من فرمائید
نادانی و غفلت از من برود و مرا گیان حقیقت و دریافت حق حاصل گردد و عقل من
روشن شود باسدیو بیان کرد که بشنو هستی حق و ذات برهم که مبرا از جمیع نسبتها و
چگونگیها بود چون از همه خواهش و اندیشها بازمانده دل خود را باو دهد و دریافت
و گیان او حاصل کند این حالت را جوک گویند و برهم ازپن آنست که در تمام موجودات
ظهور حق دیده و دانسته همه را حواله برهم کند و از و داند و غیر او را دخل نه دهد و سناس
آنست که هرچه از اعمال نیک و خیر و صواب از و بوجود آید عوض آنرا از درگاه طلب نکند

و بدل ابراهیم

226

دربدل آنرا جسم نداره و سنگ تیاگ آنست که جمیع آرزوها را گذاشته بخواهش واندیشه
شود و ابیسر ازین آنست که تمام تعینات را از نظر دور کرده و تمیز منی و توئی را گذاشته
و از جمیع مطلوبهای نفسانی بگوشه شده نور حق را منظور خود سازد و بغیر برهم دل خود
را بجای بند نهد و بشنو ای ارجن تا آنکه تو در کن مکن اشتغال خواهی ماند و فرق از نظر
هستی تو بر نخواهد خاست در دست این چشمها جهان گرفتار خواهی ماند و چون از تمیز
منی و توئی بر خیزی و همه موجودات را ظهور یک نور بینی و کردار خود را همه حواله حق کنی که آن حق منم و آن
مرتبه اطلاق من است و کننده حقیقی حق را دانی از زمان واصل حق گردی و محو تجلی ذات
برهم شوی و دیگر از راه تناسخ باین دنیا نیائی ای ارجن اگر تو بمن گوئی که باشد تو خود را
حق میدانی و مرتبه برهم را بخود نسبت میکنی و حال آنکه تو دست و پا و سر داری و دیگر
اعضا و جوارح هم و میخوری و می آشامی و خواب میکنی و بیدار میگردی و آنچه از بار تن دیگر جانداران
دارند تو داری با این حالت و آثار ترا حق و برهم انگاشتن چگونه توانیم گفت بدان ای ارجن که
مرا دو مرتبه است که یکی از آن مرتبه اطلاق و تنزیه و بیچونی و بیچگونگی است که آنرا نرگن
نرکار برهم گویند و دیگر مرتبه تقید و تعین است بصورت و شکل دارم که چار دست و پا و سر و باقی
اعضا باس می بینی و این صورت مقید و متعین مرا هم در نظر داری آنرا بزبان سهنسکرت سگن
گویند و مرتبه تنزیه مرا برهم آتمان و برهم می نامند یقین بدان ای ارجن تا آنکه کمال دانش و گیان
کامل ترا میسر نیست باید که همین صورت و شکل مرا با چهار دست که در یکی سنکه و در دیگری
چکر و در سیومی گدا و در چهارمی پدم دارم همین شیوه و طرز دید با باقی اعضا که خواهست تن

آدمی است در میان میکرده باشی و در تصور آن صورت همه مکن بعد از آن که تو از کیان کامل
نصیب خواهد شد در میان و مراقبه آن مرتبه نزیه که برهم و برم اتمان عبارت از انست خواهی کرد
ارجن گفت ای باسدیو من چون دانم چه نوع کنم که نفس بعد از انکه در میان و مراقبه شما تمام کیان
کامل نصیب من خواهد شد واصل و محو ذات برهم نخواهم گردید باسدیو فرمود بدانکه کسی که مراقبه من کند
و مراد در دل جا دهد و در ذات مراقبه همت سازد البته از صفت کرودهی و دوستی و دشمنی خلق
وارسته خواهد شد و از دوبینی و دوگوئی و از تقابل و از اضداد خلاص خواهد گردید و چون حال این
شد و بان صفات موصوف گردد بی شبه محو ذات حق و واصل درگاه خواهد شد و بسبب این
ادراک و دانشی لیاقت آن خواهد داشت که او دیگر بار بدنیا نیاید و صیدانی ای ارجن بیدت
و کیانی که او گویند کیانی و بیدت انست که از جمیع آرزوهای نفسانی و تمام حظهای جسمانی
وارسته شده هرچه از کردار نیک کند جزای آن نخواهد یعنی محض مراد بشری خواهد گذشت که غیر
الیسر نخواهد خواهد خواست و بی تعلق شده از آثار تن خلاص خواهد گردید گویا او اجناس اعمال
و کردار سبب جنبهها رنگارنگ میکند و دانش دریافت و دانشی خود افکنده و سوخته کرده او
را اگر عملی و کاری بماند ابچنین کس را بیدت و کیانی توان گفت ای ارجن باید تو بان
صفات کمال و از بن نظر و بینش روشن کرده در بین دنیا هر جا باشی محجوب دلها گردی
و هرچه کنی و بهرچه مشغولی نمائی پسندیده همه کس خواهد بود ای ارجن بدانکه فرموده مرشد و راه
نموده استاد را سرمایه نجات خود دانسته بدل جا باید داد و بنوعی در محافظت و مراقبت
طریق تلقین مرشد خود کوشش باید نمود با دو مرض که بلغرض هزار صرها پها بر او بوزد و به کوه

بان عملها ارجن

بان محکم از بیخ برانداخته و ذره ذره ساخته پریشان کنند و جاهدان آن را بهر سو پراکنده گردانند با بدان کسی
فرموده استاد را از دل فراموش نشاند و از آن رای که او نموده رو براه ساخته شد نجا و نکنند و کم
کردن راه نموده مرشد و لغزیدن از آن طریق نهایت گمراهی و غایت بد سرانجامی بار می آرد و بعد
از آن که کسی از آن طریق بلغزید و از آن سررشته را گم کرد البته در بادیه غفلت و نادانی بیفتد
و حرص و هوای او بیفزاید و او در مطلوبات جسمانی غرق گردیده هرگز از ورطه عذاب خلاص نیابد
بعد از آنکه حاکم و والی حقیقی بر سر عالم بار رجن این نوع سخنان خواهد فرموده و تربیت خواهد نمود
ارجن بعد از آنکه دریافت ذوق آن فرموده لحظه ساکن و برجا باشد و در آن حظ و بهره یافتن زمانی
در خود فرو شده بار سخن خواه در آمد و با صاحب و قبله خود در گفت و شنید خواهد شد و در رنگ
آن زنبور دگلبو که در گل نیلوفر در آمده شربت از ابیا نشامید و چند آنکه آن شربت درون تاثیر
کند ساکن و برجا باشد بعد از آن باز زمزمه در آید ارجن باکشن عرض خواهد کرد که ای کشن از فرموده
و شنوانی تو تمام کدورتها و غمها از ساحت سینه من رفته گردیده و زنگ غفلت از آئینه دل من
بزدود و عقل من صفا یافت و تازه و خرم گردید در رنگ آن گل نیلوفر که تمام شب از سبب
سرمازدگی فسرده غنچه شده باشد همین نیر اعظم طلوع نماید و کمال شگفتگی در رو پیدا آید ارجن
اتاکبهیان که سی و سیوم سرگ از بهکرن باشد تمام شد
باز بیسمپاین با راجه جنمجید اغاز کرد که ای راجه جنمجید مردمی که صاحب عقل کامل و مالک سرمایه
دانش تمیز اند خاطر ایشان بحدی جمعیت حاصل کرده که در حالت جنگ و قتال هم از تفرقه
و پریشانی باطل دور می باشند بجهت آنکه ایشان بحقیقت رسیده اند و پرده غفلت از پیش

همیشه ایشان برخاسته و براجبی میدانند و یقین دارند که هرچه واقع شده و میشود همه به ارادهٔ قضا

حق وابسته است و غیری در میان نیست کس کسی را نمیکشد و هیچکس از دست کسی کشته

نمیگردد و کشتن و کشته شدن در شمار اصل کار نیست و نفس ناطقه را خیالات و اندیشهها

کنان بهر طرف می برد و می آرد بجهت آنکه تا از تحقیق این حال بشود دستر دا باکهیان را با تو میگویم

گوش بمن دار که مردی سناسی به لباس گدائی و دریوزه گری در ایام گذشته بود

و همیشه دهیان و مراقبهٔ حق میشود و بنوعی که در عالم خداطلبی مشغول و ذکر قرار داده اند و طالبان

روش می نهند او مشغولی میکرد و روز و شب با آن حال میگذرانید و چنانچه گفته اند که آدمی

در ذکر و مراقبه چندان بکوشد که از بسیاری آن مشغولی دل او در جمعیت و آرام چون دریای گردد

برقرار که اصلا برو بادی نورزیده باشد یکمرتبه چنین واقع شد که بحسب سرنوشت سابق خاطر او بجانب

معیشت و زندگی مردم و ماندن بعد ایشان افتاد و در آن حالت یکبار حال مردی بی باک و بیقید

بدل او رسید و افتعال خاطر او از مشغولی دهیان خود بطرف شغل و یاد آن مرد ناپسندیده انفعال

بعینه الخیال شد که گیاهی و سبزه که برکنار رود رسته باشد ناگاه از تندی آب آن گیاه و سبزه

معه بیخ و برگ از جای خود برکنده شده و همراه آب رفته بجای دیگر بیخ گیرد و آنجا شاخ و برگ

پیدا کند همچنان خاطر آن سناسی از دهیان خود گذشته بحال آن مرد که او را از روی وهم

و خیال در ضمیر خود تصور کرده بود تعلق کرد بنوعی که آن سناسی خود را تصور کرد که گویا آن مرد با آن

کردار که بخیال خود آفریده بود و صورت تمام او بوده شم خوب و خود را تصور کرده در همان عالم

خیال خوابی دید که گویا سیر میکند و در آن کوچها میگردد و رفته ناگاه بخانه در آمده و شیرانی

خورد

خورده و مست شده خواب کرده و دران خواب کردن خوابی دیگر دیده که او برهمنی شده و
علوم حاصل کرده و بندگی کننده و در همان حالت خوابی دیده که گویا کهتری سپاهی شمشیرزن
شده و پیکار و بار خود مشغولی نموده و آب و طعام خورده و آسایش کرده و دران خواب دیده
که راجه بحالت شان کرده که تمام روی زمین را در ضبط خود در آورده و سلطنت را انتها
و کام را نهایت نموده چون شب بر بستر خواب استراحت کرده خواب دید که گویا او زنی شده و از
زنان دنیا و با شوهر خود انواع اختلاط نموده و روزگار گذرانیده که خواب کرده دران خواب دید
که او ماده آهو شده در کمال زیبائی و خوبی و سیر صحرا نموده و سبزها چریده باز که خواب کرده خواب
دیده که گویا او شاخی سبز شده بار دارد که انواع جانوران آمده بران نشسته و میوه خورده
و چند گاه آن شاخ بوده در بی شعوری و ناآگاهی گذرانیده باز خواب دیده که گویا او زنبوری
شده که سیر در گلهای نیلوفر مینموده ناگاه او را با یکی محبت پیدا شده که از وی کنده نبود و
دران حالت خواب دید که گویا فیل مست از جانب کوه رو بجانب آن گلزار نیلوفر نموده
آمد و خرابی کرده گلها از بیخ و بن بر میکند و میخورد و اخر خرابی کنان رسیده با آن گل که آن
گل محبت بود و آنرا نیز در انداخته از بیخ برکنده و از یک طرف خورده می آید و فرو می برد
آن وقت را دم آخر حیات خیال کرده دران دم آخر که فیل مست بخیال او در آمده
خواب دید که بسبب آن تصور در دم آخر او فیل مست گردیده و با کمال قوت و قدرت
سیر مینموده و خواب دید که ناگاه او در گل ولای بزرگ افتاده و بیرون نمی تواند آمد دید که
راجه صاحب دولت را با نجا گذر افتاده دید که فیلی مست در گل بند شده فرموده‌اند

لشکریان بحیلها او را از انجا برآورده بردند و راجه آن فیل را بغایت دوستدار شد از غم
خوارگی و تیمار او از حد زیاده مینمود و آن فیل بر درگاه راجه جا داشت و در آنحالت خواب
دید که آن راجه را با راجه دیگر جنگ واقع شد و بعد از مقابل شدن طرفین این فیل در
میدان حرب درآمده و بسیار کسی از دشمنان کشته و کار بسیار کرده آخر از تفنگ و تیر
حربه زدن زخمی شده بر زمین افتاد در وقت افتادن زنبوران سیه که لازم بوی مستی او
بودند برسیدند و یکباره آواز کردند و دم آخر که آن آواز زنبوران بگوش او رسیده و بدل او
جا کرده از روی آن تصور و خیال دم آخر خواب دید که باز زنبوری شده و رفته در کولی
میان گلهای نیلوفر زندگانی کردن گرفته و دید که شبی در میان یکی از گلها جا داشته
دران اثنا فیلی مست آمده دران حوض میخورد ناگاه او با آن گل نیلوفر در ته پای آمده
و مرده دران دم آخر که آواز هنس بگوش او رسیده بران سبب دیده او هنسی
شده از جنس هنسان خورد در خاطر او افتاده که آیا نوعی بنود که هنس کلان شوم
آخر کار از ان تصور و اندیشه از ان هنسان شد که تخت روان برهمان بر کتف
خود می برند و معنی در خدمت برهمان گذرانیده بعد از ان خواب دیده که در کیلاس
که جای مهادیو هست رفته در انجا مهادیو را ملازمت نموده بخاطر او جا کرده که چه شود
که مهادیو شوم آخر از ان تصور و اندیشه مهادیو شده و بعد از ان که او مهادیو شد دید که
گیان کامل نصیب شد و دریافت می شبه یافت و از این گیان و دریافت
تمام مراتب جنمها که او را در خواب و در عالم خیال روی داده بود بخاطر آمد و دانست

که چیزی نخورد

که چندین ظهور یافته و بچندین و چندین ظهور بعینات صورت گرفته از ابواجیبی دریافته بخود
در تعقل شد که این عالم عجب نمودهای می بود دارد و ناپایدار و فانی است در رنگ سراب
که در دیدن چیزی نماید لیکن چون تحقیق کرده معلوم کرد که چیزی نبوده من اول برهمی چیوت نام
شدم و بعد از آن پندت کیانی گردیدم بعد از آن راجه ولایتی شدم و باز در حوض گلهای نیلوفر
هنس شدم و باز در حوالی کوه بنده فیلی مست گشتم و همچنین چندین جسمها گشته مهادیو شدم
و درین دوره وجودی که روح جان مرا سیر افتاد و چندین جا بهر صورتی ظاهر گردیدم چندین هزار
سال بر من گذشت حالا بروم و ببینم که از انجا من درین تردد و سیر در آمده بودم و این همه اطوار
وجود گردیده ام آن مایه اول من چه مظهری و چه طوری صورتی بوده مهادیو روان شد و رسید بر سر
آن سناسی که در اینجا خواب کرده دید که آن سناسی در خواب فراغت است او را آواز
داد و بیدار کرد بعد از آن که او بیدار گشت با خود تصور کرد که من عجب خوابی دیدم که دران خواب
روح مرا در اطوار وجود سیر افتاد و باخر مهادیو شدم هر چند آن سناسی را کیان نصیب شده
بود او با وجود آن کیان و دریافت در تعجب ماند و حیران گردید بعد از آن مهادیو سناسی را
همراه گرفته روان شد هر دو رفتند بر سر چیوت و آن چیوت را در گوشه عالم جداکاس
که عالم در دل است یافتند او نیز همراه ایشان منضم هر سه کس شدند مهادیو و سناسی
و چیوت بعد از آن این هر سه روان شده رسیدند پیش آن برهمن پندت کیانی
او را نیز یافتند در گوشه جداکاس که در عالم دل است بعد از آن مهادیو و سناسی و چیوت
و آن برهمن پندت هر کدام مظهر کمال مهادیو گردیده و هر یکی بخود متجلی از تجلیات ظهور

او یافته و مهادیو بر آمده در جاها و مقامهای مهادیو رفته آرام گرفتند و نیز آن هنس و فیل و کلبو دیگرها که در خواب وجود گرفته بودند تمامی آنها از برکت فیض مهادیو شدند و بجای مهادیو رفته آرام گرفتند بعد از آن بشست باز لچهند گفت که ای رام چند این عالم حبت و من عجب عالمی است وسیع که در همین عالم چیزهای توان یافت حاصل که هر چه خیال کنند و اندیشه نماید و آن در دل جا کند آخر بآن رسد و آن خیال و اندیشه راه تمامی اینها گردیده رساند بآنچه اندیشه شده باشند بجهت آنکه این عالم من و حبت در اصل پرتو حقیقت حق و عکس هستی بر هم است و هیچ چیز ازو بیرون نیست هر چه شده ازو شده و آنچه می شود ازین می شود

بیت ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان ریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی

باید دانست که من و خاطر چون در حقیقت پرتو ذات حق است هر چه بر جاندار گذرد و آنچه از رنج و راحت و نیک و بد باو رسد خواه الحالت از روی ظاهر شد خواه از روی خیال و تصور همه در پله حساب اوست سختی و سستی و حالتی که می باید او را پیش می آید و بر و میگذرد الحالت یا در عالم ظاهر و شهود یا در اندیشه و خیال پیش او آید بگذرد بدانکه آنچه اندیشه بدان تعلق کند و چیز را بدل خواهند بان رسند و دیگر گیان و در یافت کامل بجهت کمال نفس ناطقه روح رسیدن بمبداء کنند این دریافت و گیان و ذکر و فکر وقتی نتیجه دهد که خود را بظاهر و باطن بذکر گیان حقیقت دهند و بجان و دل بکوشند و همگی ذکر و فکر وقتی نتیجه دهد که خود را بظاهر و باطن و گیان کردند تا آنکه چنان نکنند گیان نتیجه ندهد و ثمره نه بخشد و مردم خدای و طالبان حق که ذکر و فکر مراقبه کرده این نسبت را

کمال دل

230

کمال رسانیده اند و محو حقیقت و مستغرق مشاهده نور حق گشته اند و میکردند نسبت همین
است که ظاهر و باطن یکرو و یکجهت شده و میشوند و تا جنبش در رفتن و بتاکید غرق اندیشه
شدن کسی در هر چه فرو رود و اندیشه آن کند آخر آنرا دریابد مثلا هر علمی و هنری و کاری
و پیشه که کس خواهد چون اول اندیشه در دل آن کند و اندیشه در دل او محکم شود بعد ازان
سعی و کوشش در تدبیر و تحصیل آن کار نماید آخر کار بانچه خواهش و طلب او تعلق کرده
باشد و همگی خود را بطلب او داده باشد برسد و آنرا بیابد و بی تاکید طلب و مشقت هیچ چیز
نرسد چنانچه آن شناسی گدا است که اندیشه کرد مهادیو شود خود را بجان و دل بران آورد
که بزرگی مهادیو بیابد اگرچه خواهش و اندیشه او از روی خواب و خیال بوده که دران خواب
دیدن چندین جا تعین یافت و هر تعینی او را جائی دیگر نقش بست و آخر همه جاها که خواهش
نمودند و اندیشه کردند که تا در رنگ مهادیو شوند آن تعینات را مهادیو در در ساخت
که در هر کدام که ازان تعینات جدا جدا مهادیو شدند و آخر قرار گرفتند بمنزل و مقام مهادیو
غرض که هر چه را که کسی بجان و دل خواهد و آرزوی آن کند آخر آنرا بیابد و این خواهش و آرزوی
و عمل کار من و حبت نسبت و این من و حبت و خاطر هر کس عکس و پرتو ذات برهم
است بعد ازان راجند بالمنبسط گفت که شما فرموده بودید که آن شناسی گدا است بیشن
که یک شخص مینش بود از روی خواهش و اندیشه که در عالم خواب و خیال کرد چندین تن
جا ظهور کرد و هر تعینی را جائی دیگر پیدا شد و هر جائی را منی و حبتی بهم رسید و باز هر
جا از آن خواهش و اندیشه روی داد که هر کدام را در رنگ مهادیو شود و آخر ازان اندیشه و

وخیال هرکدام رد رو مهاد یو شدند جای تعجب نیست که این خواهش و این آرزوی
عالم خواب وخیال چه نوع وقوع پیدا کرد که هرکدام رد رد مهاد یو شدند نسبت بیتال
گفت که ای راجه بدانکه هستی حق ذات برهم که یک ذات کامل و منزه و مبرا از جمیع نسبتها
ونامها بوده است بعد ازانکه خود بخود در خود خواهش نموده و خواست که یک ذات چندین
ذاتها شود از روی همان خواهش و همان اندیشه چندین تعینات وجانها بوجود آمده
واین شور وغوغا در عالم بهم رسید واین جانها هرکدام چون خواهش مینمایند وطالب میگردند
و بذکر وفکر ودهیان وگیان ذات حق در می آیند آخر بسبب آن گیان ودهیان وخواهش
وارزوی خود محو ذات حق ومستغرق مشاهده هستی میگردند بلکه همان ذات حق
میشوند وتغیر وتغیر بت ازمیان بر میخیزد همچنان آن یک شناسی که اندیشه از روی خواهش
واندیشه چندین تعینات ظهور کرد و هر تعینی را جانی دیگر بهم رسید و همین اندیشه
وآرزو بآن رسانید که آنهمه جانها هرکدام رد رد مهاد یو شدند ازین جهان برکرن سنتر دابا کهیان
نام تمام شد حکایت بیتال ابا کهیان نسبت با راجه بدا آغاز کرد که ای راجه
چون این جسمهای گوناگون وآمد ورفت درین عالم که واقع میشود همه موافق خیال واندیشه
جاندار هست که از روی خواهش او در جسم آینده ظهور میشود ومن بجهت خاطر نشان کردن
تو این سنتر درابا کهیان را با تو گفتم حالا ای راجه چون دانستی که این برتنی جسمهای
گوناگون آرزوی خواهش واندیشه خاطر است پس باید که تو دل خود را جمع کرده از
دویدن بهر سو نگهداشته وهستی حق وذات مطلق برهم را قبله همت خود سازی

دیگر

231

وسکهبت موں را شعار خود کنی یعنی دل خود را بذکر حق و در میان بر هم سپرده و جمعیت باطن
حاصل کرده درین دنیا بنوعی باشی که گویا در خواب کردن سکهبت باشی که دران خواب
با آسایش تمام خواب هم نه بینی و هیچ خبر هیچکس را بخاطر راه ندهی و هیچ اندیشه نکنی و
دل تو هیچ آرزو نکند گویا بحالت نوم دنیا موجود نیست و غیر حق را موجود ندانی و بجز یاد حق
و در میان بر هم هیچ شغل ننمایی را مجند گفت که ای رگهبیر کامل حالا مرا فرمودی که در یاد
حق و در میان بر هم سکهبت موں را شعار خود بکنی موں بزبان هندی زبان گرد آوردن
و خاموش بودن و از پریشانی و پراکندگی باز ماندن است یکی موں اینست که زبان
را از سخن کردن باز دارند و دوم موں آنست که چون کعب نرد که در طاس بگردد بعد دو
شمار دارد که خود هیچ نگوید ولیکن قمار باران اشارت را از و فرا گیرند و سوم موں آنکه چون
چوب کنده بود نیست که از و هیچ اشارتی و عبارتی بر نیاید من این هر سه موں را میدانم
و سکهبت موں را بمن شرح فرمایند و مرا الحقیقت حال آن راه نمایند بشست باز را مجند
بنیاد کرد که ای رامجند اول از من بشنو که من عبارت از مردی صاحب ریاضت و مجاهد بنیسی
گویند آن آنست که هیچ حواس را زبون ساخته شد و در انچه از عمل خیر و ریاضت کند محض
برای خدا کند و عوض و بدل نخواهد و در ریاضت سلوک خود محکم شد و دل بجری نه بندد
و بغیر حق مشغولی نداشته شد بعد از آنکه کسی این صفات پیدا کند او را کانه نبیسی گویند
و آن من که چون ملکت شد که تمام عالم و آفرینش را بنوعی که از وحدت و یکتایی ذات
صفت کثرت گرفته و پیدا شده براند و بحقیقت رسیده همه محو ذات و ذکر و میان حق

بوده باشند هیچکس و هیچ چیز را بغیر از حق موجود نداند و منی و توئی را در میان نه بیند و خود را از
حق داند و ذات بر هم تصور کند بدان ای راگهبند که چون مقصد این هر دو سالک که یکی کانه
تپسی و دوم جیون مکت بود و هر دو صاحب نظر تحقیق دارند و قید همت ایشان محو شدن
در ذات حق است این نوع تپسی و رکهیسر را منی گویند یعنی آنکه مون حاصل کرده باشند و اول
مرتبه مون زبان کرد آورده است و دوم مرتبه با وجود شعور و ادراک بجزهای حواس خمس
را زبون کردن و در یاد حق محو شدن سیوم مرتبه اعلی است و آن آنست که تپسی را مانند
چوب کننده چوب از جمیع حسها و ادراکها گذشتن و ترک ماسوی و غیر حق و محو شدن هر جا
حق شده است و در اصل منی مردی را گویند که او از مشغولی ذکر و فکر مبدا او از درمیان
و کیان بر هم آفرینش را بنوعی که شده و از وحدت و یگانگی ذات بر هم بکثرت شمار
آورده یا تمامی مراتب تنزل دانسته و خاطر شان خود کرده با منتهی نور حق و استغراق
جمال مطلق آرام گرفته باشد و مون صفت منی است و مرد سالک راه حق و رکهیسر را
بعد از شناخت حق و دریافت حقیقت عالم بچه نوع پیدا شده و از وحدت بسوی
کثرت چه طور نهاده این صفت مون رو میدهد و حاصل میگردد و معنی مون آرام گرفتن
شناخت حق است که خاطر از راه حواس خمس پریشان نشود و در جمعیت آورده
و هیچ جا نرود و هر پنج حواس زبون قدرت آن رکهیسر شده باشد و از این هر سه مون یکی
مون زبان است یعنی زبان را از سخن باز داشتن دوم کعب نرد است یعنی با وجود
آنکه شعور و ادراک داشته باشند لیکن عبارتی و اشارتی بیرون ندهد سیوم مون چوب کننده

است

است یعنی چون سالک کننده شده باشد از سبب گرد آوردن حواس پنجگانه و حاصل کردن
جمعیت خاطر و این حالت مون سیوم برترین مراتب مونست و آن هر دو مون فروتر و داخل
این جامع مون است حالا سکهبت مون را با تو شرح میسازم تشنوای سکهبت مون
آنست که از دهیان انترمکه یعنی دهیان کردن ذات برهم را با صفات اطلاق و تنزیه
بیچونی و بیچگونگی با دل و درون صاف از دهیان بهرمکهه یعنی دهیان ذات برهم بصفت تقیید
و تشبیه که صفات تنداری نسبت با و تصور کنند بیرون و ازین هر دو دهیان بالاتر است بجهت
آنکه آن دهیان سکهبت بیناگردنی و با آخر آوردنی نباشد آن دهیان از روی تکلف
نبود که بقوت ادراک و شعور خود دهیان کنند و خود را در میان نه بینند بلکه آن دهیان از مردی بوئی
واقع شود که دهیان کننده در آن شود و ادراک نبود بعینه چنان باشد که گویا دهیان کننده در دهیان
خود بخواب بود که در خواب کردن خواب دیدن هم نباشد و در دهیان او نه از طرف او خیال بود و نه از آن
طرف جهت و از تکلف و اختیار مطلق رنگی نداشته باشد و رهنمونی و سالکی نظر بینش او به کمال
رسیده باشد وحدت حق و یکتائی ذات برهم را قبله همت خود ساخته و از فکر صافی و اندیشه
خالص آفرینش عالم بنوعی که وجود گرفته و ظهور یافته خاطرنشان خود کرده و تحقیق او نموده باشد
که این مظاهر موجودات رنگارنگ و تعینات گوناگون که بنظر در می آید محض نمود نیست
بی بود که اصلا وجود ندارد و نمایش هیچ نیست و آنچه حق و حقیقت و اصل است همان
ذات حق و هستی برهم است که خود را در مظاهر موجودات و مجالی تعینات ظاهر مینماید و او
همیشه محو این اندیشه و مستغرق مراقبه باشد او را سکهبت گویان میسر است و او همیشه

در سکهبت دهیان شد در کیشری که شناسای حق شده شد که تمام عالم موجودات را
ظهور نور حق بیند و غیر برا وجود نهد و اکاسی را کنی بی نقش و رنگ و رنگ و صورت نسبت
تجلی جمال حق داند و محو و مستغرق مشاهده نور مطلق بود آن در سکهبت دهیان است
وای را گمنید از جمله انواع جوکیان دو نوع جوکی بهترین انواع است که سکهبت دهیان
رامی تواند یافت یکی از آن سانک جوک الیس گویند و دوم را جوک الیس نامند سانک
الیس را معنی اینست که جوکی بی آنکه شب و ریاضت کشد و سلوک طریق جوک نماید
او را جذبه و کشش از جانب حق شود و او بسبب آن جذبه و کشش صاحب جوک شود
جوک الیس این معنی دارد که جوکی بعد از تمام سلوک طریق جوک و بجا آوردن آنچه اصل کار است
در جوک صاحب جوک شود حاصل مدعا آنکه کسی که او از عقل کامل خویش و از روی عنایت حق
دریافت و شناخت نور مطلق که بالاتر از آن نوری و وجودی نیست حاصل کرده باشد
و در تمامی موجودات و مجالی تعینات جلوه ذات حق دیده غیر او را مطلق وجود و ظهور
نسبت نکند دایم محو و مستغرق مشاهده جمال حق بود او سانک جوک الیس
باشد و کسی که او نوعی که در جوک ابهیاس یعنی طریق کسب کردن جوک قرار داده اند
مراقبت و محافظت دم نماید و در آمد و بر آمد باد پران و اپان را بطوری که مقرر کرده اند حاضر
باشد و در ورزش آن کسب کرده شناسای حقیقت شده باشد و درون او بر معرفت
قرار گرفته تسکین و آرام تمام بران دریافت حاصل کرده بود او را جوک الیس گویند و مدعا آنکه
سر رشته این هر دو جوک که سانک جوک الیس و جوک جوک الیس باشد یکی است و

و آن مرتبه و مقام که بسبب یکی از آن دو جوک حاصل گردد از دوم همان مرتبه و مقام میسر شود
و بگوییم شرح آن مرتبه و مقام که ازین هر دو نوع جوک حاصل شود بشنو که آن مرتبه نهایت مراتب
کمال است که هیچ گونه خواهش و آرزو و امیدی را در آن مرتبه وجودی نبود و من هم معدوم
و ناچیز میشود و بدانکه حالت من و خاطر چیزی معتبر نیست فی نفس الامر و حقیقت ندارد اگر چه
نامی و تعینی دارد و در شمار می آید لیکن هیچ وجه وجود ندارد در رنگ آن حالتی که بخواب
دیده شود که در آن زمان صاحب خواب آنرا واقع و نفس الامر میداند لیکن در وقت
بیداری چون ملاحظه کرده شود آن حالت را هیچ وقوع و وجود نبود و بدانکه موجه وقتی حاصل
گردد که طالب و سالک را از بسیاری دهیان هستی حق و حقیقت برهم چون درونه
روشن شود موانع راه از میان برخیزد و خواهشها و آرزوها نابود گردد بدان سبب
من و خاطر او هم فانی و معدوم گردد بران هم که عبارت از باد است که جان بطفیل او و تن
جاندار می باشد فانی و هیچ گردد این حال را موجه گویند و موجه عبارت ازین حال است و بدانکه
چون طالب سالک را ازین مقام دست داد که یکی از آن دهیان هستی حق آنست و دوم
بران را که عبارت از جان است برقرار و آرام آوردن و سیوم نابود کردن من و چیت و
آن دو مقام دیگر با هم حاصل شود که این هر سه مراتب کمال دست در گردن دارند و
حقیقت آن در میان من و بران آن نسبت است که بر طرف شدن یکی دیگری هم دور شود
و این من و بران با هم چون گل و بو و یا همچو کنجد و روغن او هستند که از هم جدائی ندارند
و باز نرمانکه من و بران هر دو باتفاق برسان شوند و بهر سو میدوند از موجه دور نیست و

بعد از آنکه نابود کردیند همین نابود شدن انسان حاصل شدن موجه است و نابود شدن من
و جهت موقوفست بر آنکه در بیان البسر و مراقبه ذکر حقیقت حق و هستی برهم را الجدی باید
نمود که از بسیاری بیان و مشغولی بتدبر این من و جهت محو مشاهده حق گردد و بجز البسیر و
برهم چیزی نماند ناچار موجه حاصل شود که از آمدن و رفتن باین عالم کسی باز ماند و درین هیچ
مشکلی نیست بجهة آنکه چون من از شمار سنگ و بید و غیر منی و دنوئی باز ماند و بجز حق مشغولی او
نباشد ناچار از کثرت مشغولی حق و یاد برهم و هیچ چیزی در شمار او نخواهد آمد و قبله همت
او برهم خواهد گردید آخر محو نور حق خواهد گشت و مانعی در راه او نخواهد بود بعد از آن بنسبت
مار را مجید گفت در همین باب از بتیال حکایتی بشنو میگویم گوش بمن دار و آن حکایت
اینست که نزدیک بکوه بنده جنگلی است و در ان جنگل بتیالی یعنی رکسی پر آزار
و آدمی خوار با قدرت و قوت تمام می بود و اوقات میگذرانید وقتی از اوقات
آن بتیال بجهت آزار جانداران و بهم رسانیدن خوراک خود گذر بولایتی نموده رفته در قصبه
و دهی که مردم آن خوب کردار و بهشت کار بودند و براه و روش پسندیده زندگانی میکردند
جا کرد و آن مردم چون دیدند که بتیال آمده در انجا جا گرفته اکثری به نیاز و تواضع تمام پیش
آمدند و پیشکش آوردند و هر روز خوراک او را بهم رسانیدند و مطیع و منقاد امر گشته
صرف رضاجوئی و بهبودخواهی او بودند او نیز با آن مردم از روی شفقت تمام سلوک میکرد و یکیک
نوازش مینمود مگر کسی را که می دید که با او سر فرود نمی آرد و آمده تعظیم و بجای او بجا نمی
آرد به بهانه خطائی و نقصی در می انداخت و او را میگرفت و در زمان میکشت

تا آنکه مدتی

تا آنکه تمام ساکنان آنجا سر بر خاک در او نهادند و اطاعت امر او بر خود لازم کردند و بر جای
او را بو اجیی بجا آوردند و پیشکش‌ها و تحفه‌ها آورده پیش او می‌نهادند او جمیع مردم آنجا
را مطیع و منقاد خود یافت و بخواه رضاجوئی خود بدید با خورد و کلان آنجا آشنا شد
و از هر کدام حق خدمتی در ذمه کرم خود دیده آزار و کشتن را بیک گوشه نهاد و خود را
بکم آزاری قرار داد و اوقات مسکنت گذرانید آخر روزی او را اشتها و گرسنگی بهم رسید
و کم آزاری را مطلق فراموش کرده بر کشتن و آزار کردن آمد و با خود گفت ای مردم این
قصبه و حوالی همه با من آشنا شده اند و حق خدمت و بوجا بر من ثابت کرده چه لایق که یکی
از اینها را بیازارم و بکشم و بخورم بهتر اینست که از اینجا انتقال نمایم و بجای دیگر روم و قوت
خود که گوشت باشد بهم رسانیده بخورم باین قرار داد او از آنجا بر آمده متوجه آبادانی دیگر گردید
تا آنکه رفته رفته بشهری رسید که شب واقع شده بود ناگاه راجه آن شهر که بجهت ضرورتی تنها
بر آمده بود و شتابان میرفت با شغال دوچار شد و روبرو از پیش آمده در خورد دنبال
دید که شخصی از پیش پیدا شده می‌آید بخود گفت که اینک قوت و روزی من بعد از آن
بهیبت تمام آوازی سهمناک بر آورده خطاب کرد که ای مرد خون گرفته و ای اجل رسیده
بدانکه من شغال ام و قوت خود را می‌جستم خدا تعالی درین گرسنگی بمن رسانید که ترا بکشم و بدرم
و بخورم حالا یقین تو باشد که از جمله کشتگان شدی اگر باز از جان در گذشته باشی یکی از دست من
سلامت نبری باری نام و نشان خود بگو که تو کیستی و چه نام داری تا ناشناخته کشته نگردی
راجه که ناگاه این طور آوازی شنید و این حال بدید حیران بماند ناچار خود به قبضه قضا و قدر زبون

دیده آواز داد که ای بیتال من یکی از بندهای واقف بندگان خدایم و سلطنت این شهر مراست و مرا راجه
اینجا گویند بجهت ضرورتی و بسبب حادثه که روی داده بود تنها برآمده بمقصد خود میرفتم تو پیدا شده
و میگویی که ترا بکشم و خود من تا خود را یاد دارم هرگز جانداری را بناحق نیازردم و کسی را
نکشته و گناهی و خطایی از من بوجود نیامده اگر بیگناه و بی حجت مرا بکشی یقین دانی
که تیغ غضب الهی از غیب حواله تو شود اگر بیگناه و بی حجت مرا بکشی و سر ترا بر زمین
افکند بیتال ازین سخن آهسته شد و شتاب کاری را بگذاشته بمهاراجه گفت که چون گفتی که
من راجه این شهر ام راجه را باید که چون سرور خلقی شده و مردم باو رجوع دارند حاجتمندی
که بپیش او بیاید و عرض حال خود کند حاجت او روا سازد و تسلی او نماید و حالا من یکی
از حاجتمندان هستم و رجوع بتو آورده ام که گوشت تن تو قوت من شود و از تو محروم
نگردم للدفع تو گفتی که حاجت من برآری و مرا بمقصود رسانی و چون گفتی که مرا بیگناه
و بی حجت بکشی سزا رسی خوب گفتی حالا من از تو خبری می پرسم و شبهه که در دل دارم
اظهار بتو سوال میکنم باید که شبهه مارا دور کنی و تسلی خاطر من سازی اگر جواب شبهه مرا بصواب
گفتی از آزار من برستی و اگر جواب سوال من بواجبی ندهی و شبهه خاطر دور نسازی یقین
دانی که کشتنی شده هستی ناچار من ترا بکشم و گوشت ترا قوت خود بکنم راجه گفت
هرچه خواهی از من بپرس بیتال گفت که ای راجه با من بگو که آن کدام خورشید و کدام حضرت
نیر اعظم است که این همه برهمندها و عالم ها وجود هر کدام کمترین تابی از تاب نور بزرگی او هست
و آن کدام باد صرصر است که این آسمانها هر کدام کمترین ذره گردی و ذره خاکی در آن صرصر

[illegible]

235

بهر طرف بران است وآن کدام ذاتی بزرگی است که هرچند خواب در خواب رود آن
کمالات وآن حسن وخوبی که داشته باشد اورا اصلا دران غفلت غلط نیفتد ویک جلوه را
از جلوهای بینهایت غیر آن جلوه نشناسد واورا غلط نیفتد وآن کدام شاه وکدام ظهور است
که چون تیز در حرکت موزد که اورا برکت در برگ باشد که یکی از دیگری ظاهر گردد آن چه نور ولطافت
است که این آسمانها واختران وکوه سیم وکوههای دیگر ذرات نمودار روشنائی رودران کمال
او هستند وآن چه ذاتی لطیف ومنزه در کمال صفا ولطافت وباریکی باشد که این همه عالم
هر کدام برهان یعنی ذره خاک در پیش بزرگی او هیست وآن چه برهان است یعنی کمترین حصه که
که اورا دو حصه نتوان کرد وآن چه ذات است که همه عالم از و پیدا شوند ودر رنگ صنعی که
از درخت بیرون می آید چون بینال این معمات ومشکلات این چیستانها از راجه پرسید
وشرح مضمون آن نحو است راجه تبسم کرد که از ان تبسم نمودن سفیدی دندان او چون برق
بدرخشید وآن نواحی بتمام روشن گردید وگفت ای بینال آنکه پرسیدی که آن خورشید کدام
است که این برهمندهای بینهایت یعنی عالمها وجود کمترین نائی وذره نمودی از نمودار روشنائی
اوست بدانکه خورشید و آنحضرت نیر اعظم خود آنس حق وجست برهم است که در جمیع آنها
یعنی هر جانب از طلوع نمود روشنی وتاب می بخشد واین برهمندهای وجود عالمها ظهور کمترین
از نمودهای نمود وتاب اوست وآنکه پرسیدی که آن کدام صرصر تند است که این آسمانها چون
کمترین ذره گردی وزبره خاکی دران صرصر بهر سو گردانست بدانکه آن باد صرصر محض هستی حق
وحید رونب برهم است که قوت وقدرت زمان که بر همه کس وهمه چیز شامل ودر گیرنده است

دقوت وقدرت تصرف در پرافرینش وقدرت احاطه ودر کبرایی آسمان با وسعت
وارونست این آسمانها چون ذره کردی دران صرصر هر طرف کردانست و آنکه پرسیدیی
که آن کدام ذاتی بزرگ و روشن برها نست که هرچند در خواب بعد از خواب رود آن کمال
و آن خوبی وجمال اول خود را فراموش نسازد و جلوه ظهور او را غلط نیفتد انذات کامل
وذات حق وهستی برهم است که هرچند این کارخانه کردون را پرده کاه عدم فرستد و
بساط وجود ظاهر را در نوردد و بخلوتخانه وحدت بخواب یکانکی بیار آمد و مراتب ظهور کمال
کمالات خود را فراموش نسازد ودر تجلیات وجود او را اصلا غلط نیفتد وبخلاف دیکران
و آنکه پرسیدیی درکدام فن ناد وکدام ظهور است که چون تنه درخت موز که بهندی کیله کویند
او را برک در برک نهان باشد که یکی بعد از دکری بظهور رسد و برون آید بدانکه این بر جلوه حقیقت
حق وجود روب که این برهمندها و این عالم های اسم چون برکهای درخت موز ازو پیدا می آید و آنکه
پرسیدیی که آن چه نور محض وچه صفای مطلق است که این آسمانها واختران روشن وکوه
سمیر وکوههای دیکر نسبت بزرکی وکمال عظمت او چون ذره روشنائی روزن خانه
اند بدانکه آن نور محض و آن صفای کمال همان برم اتما است و حقیقت حق که آسمانها
واختران وکوه سمیر وموجودات دیکر هرچه باشد در جنب بزرکی وکمال او همچون ذره های
اندک و روزن نمود در نظر آید و آنکه پرسیدیی که آن چه ذاتی منزه در کمال صفا ولطافت باشد
که این هر سه عالم نسبت به بزرکواری او چون برهان یعنی ذره نا چیز که در کرد باشد بدانکه آن
بجز ذات حق و راستی برهم است که هر سه عالم و موجودات هر سه عالم در بینش وجود او چون
ذره های کرد

گرد و خاک هستند و با او بود و وجود دارند و ای بیتال ذات برهم و هستی حق را از روی آنکه مطلق
و منزه و بیچون و بیچگونه و بی نام و نشان است و در قید و دریافت و دانست کس در نمی آید
چون برهمان یعنی ذره گروهی باریک و نازک که آنرا حصه و بخش نتوان کرد بدانکه هیچکس را دست
باو نرسد و در قید و احاطه کس در نیاید و نتوان از و خبری برد و هر چه در هر کس است تکیه
بذات او دارد و باو قایم است و وجود و بود از و دارد و چه کوهای بزرگ و آنکه در حس بر هیچ
او هر چیز و هر کس در ما چیز نماید و ذات پاک خفی و هستی برهم را از صورت و نقش و رنگ
و دست و پا و باقی اعضا و صفات تنداری منزه توان گفت که او پاک و منزه است
و او را هیچ جز و هیچکس هیچگونه نسبت نیست و نیز توان گفت که صورت و نقش و رنگ
دست و پا و باقی اعضا و صفات تنداری دارد بجهت آنکه هر چه هست همه از اوست و هر چه
میکند از نیک و بد او میکند که کننده حقیقی اوست و آنکه پرسیدی که آن چه برهمان و چه
ذات است که این هر سه عالم ذات او را چون ضمنی است درخت را بدانکه آن نیز ذات
برهم است که درخت کیان او را این هر سه عالم وجود و ظهور چون ضمنی است که از و بیرون
می آید و از و بود و وجود پیدا میکند بعد از آنکه بیتال این جوابهای صافی و شرح چیستانهای
و معمیات خود از راجه شنید خوشحال گردید و او را از انشکین پیدا آمد و آن جوشش و شورش
آزار او فرو نشست و خود را مطلقا از آزار جانداران در گرفت و راجه را تحسین
نمود و عذر خواست و وداع کرد و خود از انجا بشتابی تمام روان شده و رفته رفته دور تر از
آبادانیها در جنگل قرار گرفت و خاطر را بر کم آزاری و تنبیا آورده بذکر و مراقبه هستی

ودرمیان ایشر مشغولی نموده رفته رفته درمیان او را به کمال رسید و محو ذات برهم گردید و
سرکسی وبنجم از برهان برکرن که بیتال اپاکهیان باشد باتمام رسید

بار شصت بار امجند آغاز کرد که ای راجمند عرض من از حکایت
بیتال اپاکهیان این بود که بر حقیقت سکهت موش بر تو ظاهر شود و گیان کامل حاصل گردد
حالا من درباب جمعیت خاطر بدست آوردن عنان توسن من و جیت و نگهداشت
آن از پریشانی و بهر جا دویدن حکایت راجه بهکیرت را با تو میگویم که اصل کار در سلوک
راه حق و حاصل ساختن گیان و جمعیت خاطر است ای راجمند باید که تو دل خود را بدست
آورده و خاطر را از پریشان شدن بهر طرف جمع ساخته بکلی همت خود را بذکر و مراقبه حق
برای و ساحت سینه را بنوعی از خس و خاشاک آرزوها و هواها پاک کنی که هیچ چیز را
خواهان نباشی و هیچ مطلب و مقصد بجز ذات حق نداشته باشی و سر تسلیم و رضا پیش آورده
خود را باب روان حکمهای قضا و قدر الهی بسپاری و به اراده خود حرکتی نکنی و جنبشی ننمائی
تا آن آب روان ترا هرجا خواهد ببرد ای راجمند باید که تو بعقل خالص خود اندیشه صافی را
کارفرموده من و جیت را از اندیشه های پریشان و خواهشهای گوناگون بنوعی دور داری که
هیچ گرد و غبار هوای دل ترا مکدر نسازد و یقین بدانکه کسی از عیب و نادانی و غفلت رشته
عقل او روشن شده باشد باید که او حساب کار خود کرده و خود را شناخته پای از اندازه
بیرون ننهد و بدانچه نصیب او باشد قانع بوده زیاده طلبی ننماید و همان عقل و کردار پیش
گیرد که بهبود خود را دران داند و دست در باقی و پاینده زده و همت در ناگزیر بسته از

فانی و ناپایدار

از فانی و ناپایدار گریزد و مثل راجه بهکیرت که چون صفات پسندیده حاصل کرد و راهی
و روشنی نیک پیش گرفت هم درین عالم سلطنت راند و همکاران عالم بالا را باین
عالم ظاهر آورد در راجپند با بشست گفت که حالا احوال راجه بهکیرت را بامن بگویید
و آن مشغولی که گنگ را برای آن کار از بالا بپایان آورد بیان فرمایید بشست آغاز
کرد که پیش ازین در روی زمین راجه بود بهکیرت نام صاحب فرمان و حاکم جهان
که راجهای دیگر او اطاعت او میکردند و امر او فرز را از سر فرو می آوردند و در جهانگیری سپ
و ملک آرای بی نظیر و عدیل بود و در انصاف و دادگستری چون او دیگری نبود و در نیک
نامی و نیک خوئی گویا ذات او قشقه پیشانی و صندل جبین راجهای عالم گشته بود و در سخا
و جود بحدی بود که هر حاجتمندی بهر مدعا که پیش او می آمدی حاجت او روا کردی و زیاده
خواهش سایل نا بایل بخشیدی هیچکس را از درگاه محرومی و مایوسی نبود و در هیچ صفتی برابر
این نمی‌ماند و در عالم تدبیری کرد که از ان نیز براب گنگ را از عالم بالا بر روی زمین آورده
خود پیش افتاد رهنمونی نموده آن آب را بجائی برد که خاک و خاکستر با آب گنگ سر رشته
و سیراب گردیده سبب آن شد که تمام ارواح آبا و اجداد او که در سرکر راه نداشت
و معطل مانده بود بعالم بالا رفتند و برادر رسیدند گو با آب گنگ نردبانی گردید که آبا و اجداد
او با آن دست در زده برآمده بعالم بالا برآمدند و ایشان را سرگ میسر گردید و آن
راجه کامران روزی در خلوت نشسته بود ناگاه بخاطر او راه یافت و درین اندیشه
افتاد که هیچ احوال عالم را بقا و پایندگی نیست و هر چه هست فانی و در گذر ست

روز میگذرد و شب می آید و شب میگذرد روز می آید و یکی در عیش و راحت است و
دیگری در رنج و محنت یکی زاده میشود و باین دنیا می آید و دیگری می میرد و بان عالم میرود و
هیچ لذت و مراد و کام اینجهانی را پایداری نیست و با وجود این آدمی هر چند مراد دل یابد
و کامران گردد هیچ سیر نمیشود و بسنده کی نمیکند و از اوضاع مکرر این جهان دلگیر نمیگردد و بخاطر
او نمیرسد که هر ذوقی و لذتی که هست آخر کار آن بی مزه کی است و اگر هزار بار از لذتی
بهره گرفته و حقیقت آن معلوم کرده هنوز نمیگوید که بس کنم این جانداران دنیا و گرفتاران
آمدن و رفتن این جهان مانند گویها اند که در مردار می افتند و پیچ شده و زیر و بالا میکردند
راجه بهیکرن را در عین موسم جوانی و ایام شباب که قوای جسمانی در کمال قوت بود
این اندیشه روی داد و این گیان و تمیز پیدا شد و رفته رفته این خیال در دل او محکم شد
با خود در گفت که آمد که باید آدمی شرم کند از کاری که بارها کرده و آخر کار هیچ فایده نیافته
لایق آنست که دیگر بر سر آن بیهودگی نرود و خود را از مشغولی دنیا باز آرد و همت در کاری
بندد و عملی و کرداری پیش گیرد که از آن عمل و کردار از گرفتاریهای دنیوی آمد و رفت
جنمها باز رهد و دیگر باین دنیا نیاید و رو باین طرف نکند بعد از انکه آن راجه سعادتمند
را دل ازین گرفته شد و لذت نفسانی و آرزوهای جسمانی بر و تلخ گردید او را استاد بی
و مرشدی بود نربل نام رو باو آورده و آمده پیش او عرض نمود که ای استاد
دل من ازین عالم گرفته شده که هیچ جز این دنیا را بقا و پایندگی نمی بینم و یقین من شده
که جنمهای این عالم آمد و رفت سراسر موجب کلفت و اندوه است و بوسیله

از راه

از راحت و آسودگی ودرین جهانها بمشام نمیرسد که اول کسی در شکم مادر وجود میگیرد و مدت
نه ماه دران جای تنگ و تاریک می باشد و چون خوراک میدارد بعد از آنکه زاده میشود
در نهایت ضعف و ناتوانی بود و با انواع آلودگی بناخوشی میگذراند بعد از آن که بجوانی
میرسد در فکرهای بی پایان و اندیشهای بی پایان می افتد و چون نوبت پیری رسد
بسیار ناتوان و ضعیف میشود از زمان شعور و کمال عقل تا آخر دم چه المها و دردها
از رنجها در بیماریها دارند و بیمها و غمها از حوادث و وقایع دوران از فوت اولاد
و اخوان و مرگ حبیبان و مردان خود و تلف اموال این امور که نصیب او میگردد تا آنکه عمر با نکال
گذرانیده باشد اجل او میرسد و می میرد او را همان مهربانان که اول بهزار ناز و نوازش
پرورش نموده بودند برآورده میبرند و چوب بدست گرفته یکیک از استخوانهایش می شکنند
و خار و خاکستر میگردانند آن چه حال و چه زندگانی بود که اول تا باخر گرفتار محنتها و دردها
بنهایت باید بود و چندین عذابها باید کشید آیا هیچ تدبیری بدست آید که ازین محنتها
و دردها خلاص گردم و چاره توان نمود که ازین غمها و المها بنهایت برهم تر بل بعد از آنکه
این سخنان از راجه بهکرت شنید و این دل گرفتگی از دنیا و اسباب دنیا معلوم
کرد و دانست که جذبه و کشش آن لطیف غیبی گریبان گیر او گشته و سعادت
ازل بکار او در آمده بنیاد کرد که ای راجه آنچه که گفتی همه حق است و درست که دنیا
جای راحت و آسایش نیست اگر یک شربت نوشی بکام میرسد در برابر
آن صد تلخی زهر غم باید چشید و هزار درد سر باید کشید و کسی تا زنده باشد همیشه

هدف ناوکهای حوادث دوران ونشانه کاه انواع افات زمان میشود وپایمال
هجوم لشکرهای غم واندوه میگردد ومردی که دانا وعاقل باشد باید که دل خودرا از جلوهای
عروس دنیا نهد واز مشغولی اینجهان واسباب جهان بگریزد ودرانچه ناگزیر و
ناچار اوست آویزد که آخر کار باوست ای راجه چاره خلاصی از محنتها وتدبیر برداشتن
ازین دردها وغمها جز این نباشد که دهیان اصل وحقیقت که آن هستی حق وذات
برهم هست باید نمود ودر ذکر وفکر میدای دهیان برهم بجد باید کوشید وهمت در برهم
بسته مداومت ومواظبت نسبت ذکر یاد حق نماید وبجدی ذکر باید کرد که خاطر
تو از جمیع مطالب ومقاصد وآرزوهای دنیوی کنده شود ودر هستی حق اویزد وتو بالکلی
دهیان کردی ومستغرق مشاهده نور شوی وهیچ چیزها هیچ مانعی راه ترا نگیرد ودل
ترا هیچ مطلب ومقصد جز ذات حق وهستی برهم نماند وغیر ذات او را باقی وپاینده ندانی
از ریسمان جنمها وبند آمدن ورفتن که در گردن جان تو بود بریده گردد که از زادن
ومردن درین دنیا بازمانی وبیقین تو باشد که همین خواهشها وآرزوهای نفسانی
جاندار را باین دنیا باز می آوردی برد وبعد از انکه این حال پیدا کنی ترا هیچ مطلبی ومقصدی
جز ذات حق نماند البته رشته عمل وکردار تو منقطع خواهد شد وتو محو مشاهده نور حق گردی ها
از تو نامی ونشانی نخواهد ماند دیگر باین دنیا اصلا رجوع نمائی وگرد وجود بر چهره جان
تو نمی نشیند وای راجه انچه اصل حقیقت است از ان کسی را چاره نیست
آن هستی حق ووجود اتمان است که این تعینات عالم مجازی جلوه کمال اوست

هیچ جزو هیچکس بی او بود و وجود ندارد و هیچ جا نبود که آن آسمان در آنجا نباشد و با وجود
اینحال او را با این عالم هیچگونه تعلق نبود که او بی حد و نهایت و بی تغیر و انقلاب است
و او را طلوعی و غروبی نباشد راجه گفت که ای مرشد آنکه گفتی که هستی حق و آسمان بیرنگ
و صورت است و هر که و هر چه بود و بود دارد از وست تغیر و تبدیل را در وی راه
نیست و از طلوع و غروب دور است و در همه جا ظهور اوست و با این ظهور
بی تعلق و نسبت است من هم میدانم که آنچه هست همان آسمان است و با این
صفات مذکوره متصف لیکن از تو این التماس میکنم که مرا بنوعی بدیهای آن آسمان
ره نمونی کنی و مرا ایران داری که گیان و دریافت نصیب من گردد و چشم تعین
من روشن شود که این معنی را مشاهده کنم و ثمره و نتیجه گیان کامل حاصل کنم تر بل
بنیاد کرد که ای راجه حقیقت آنست که چون جان که در حقیقت عکس حق در تو هستی
مطلق است که بسبب تنزل از مرتبه کمال چو آسمان نام یافته و ادراک و دریافت او بار
جز تعلق میکند و بهر طرف میرود و پریشان میگردد بعد از آنکه همان چو آسمان ذکر و فکر هستی حق را
پیش نهاد همت خود ساخته و مستغرق در میان برهم گردیده غیر حق را بخود راه نمیدهد و جز گیان
برهم چیزی نمیداند و خاطر او از پریشان شدن و تعلق گرفتن بهر چیز باز ماند و از روهای تعلق
و کشش جسمانی از دور رود و تجدی در روش این نسبت دگر در میان و مراقبه نماید که از پستی
باز رهد و رو بمرتبه اعلی کند و محو ذات حق گردد دیگر او را در این دنیا نمانند و از قید زادن و
مردن خلاص گردد نعمت گیان کامل و ثمره آن راجه گفت ای چون فرمودید که بسبب

کیان کامل جان محو و مبدای واصل حقیقت میکردد حالا بس آن کیان کامل را منسج فرماید
تربل کغت معنی کیان کامل آنست خاطر از آرزوهای نفسانی باز ماند و در پی مطلوبات
جسمانی آواره و پریشان نگردد و محبت زن و فرزند قید راه نشود و در نظر خویش
و بیگانه دوست و دشمن برابر گردد و نه از رنج کشیدن رنجیده گردد و نه از راحت
آسوده و خوشحال شود و دل بجانب گوشه و خلوت میل کند و از جمعیت و
تفرقه گریزان بود و جز ذات برهم که ناگزیر است قبله همت نباشد و ورای این صفات
که مذکور شد هر چه باشد و هر مشغولی و هر کاری که بود همه داخل اگیانی و غفلت و نادانی
است و لشوای راجه این کیان وقتی میسر گردد که اهنکار از کسی دور شود و خاصیت
این آنست که او را با کسی دوستی و دشمنی نماند و این کیان کو با ترکیبی و معجونی است
که از آن ترکیب و معجون تشویشها و دردها و بیماریها و گرفتاریهای این عالم دور گردد و
مزاج با استقامت و اعتدال خود بیاید راجه بهکیرت با تربل کغت که ای استاد آنکه
گفتی که این کیان وقتی میسر گردد که این اهنکار دور شود و دور شدن اهنکار از آدمی بغایت
دور مینماید بجهت آنکه این اهنکار در جان بنوعی بیخ فرو برده و جا گرفته و محکم شده که بر کندن
و دور ساختن آن از قوت و قدرت خود دور مینماید مانند درختی که در زمین سخت
رو ئیده بیخ و ریشه کرده و جا گرفته و قوی و پایدار شده باشد هر چند کسی خواهد که آنرا از بیخ
بر کند و بر اندازد نتواند همچنان اهنکار درختی است که در دل رو ئیده و بیخ او محکم شده
و ریشه او در تمام اعضای بدن دویده او چه نوع از خود دور تواند کرد از دست اهنکار

[illegible] ۱۲۹۹

240

بچه حیله و چه تدبیر توان رست راجه گفت که راست گفتی که اهنکار عجب علتی و بیماریست
در مرتبه که بظاهر در ساختن آن مشکل مینماید لیکن مرد اگر همت بندد و خود را بکرد در میان
بهم بدهد و غیر بر هم را وجود ننهد و بکوشد و سعی کند که راه لذتها و ذوقها که از راه پنج حواس
باو میرسد و بر خود ببندد و هر کدام مراد و کام دنیا و رای چون زهر کشنده و زیان کار خود شمرد
و قیدها و هواها ببرد و همواران که این حالت نصیب کس شود ناچار اهنکار از و دور خواهد
شد و ما اگر مرد همت درین کار نه بندد و جوانمردی را کار فرموده خود را از لذتها و آرزوها نگه دارند
اهنکار دور نشود و متعذر است که کسی تا اگر از نام و ننگ و رسوم و عادات که در اهل عالم است
نگذرد و خود را از تعلقات نگذراند از اهنکار خلاص نشود و چون کسی از کبر و حسد و کینه
گذشت و خودبینی را دور کرد اهنکار نابود و معدوم گردید ای راجه چون تو این صفات و
احوال را که پنجره و آشیانه مرغ اهنکار است شکستی ناچار مرغ اهنکار خواهد پرید و خواهد
رفت و بعد از آنکه اهنکار که لنگر بازوی تو شده ترا به پستی انداخته از تو دور شود البته
ببالا بری و مرتبه کمال و علو را که بالاتر از آن نبود بیابی و از آمد و رفت اینجهان خلاص کردی
ای راجه باید که تو این صفات بزرگی خود را که بآن از دیگر خلق ممتازی و بآن نعره منمائی مثل
آنکه از فلان خاندانم و از فلان قوم و قبیله ام و این قدر خزانه و فیلان و طویله های اسپان
دارم و ابطور مردانه دلیرام و این لشکر و توابع دارم از خود دور بکنی و خود را هیچ بزرگی و کمال
از دیگران متمیز نگردانی و هیچ چیز را بخود نسبت نکنی و هیچ آرزو را بخاطر نیاری و بیقید و
و تعلق گردیده خود را نوالهٔ مرگ شمری و از دوستی و دشمنی فارغ گردی بجهت مال و منال

در جاه دنیوی با کسی ستیزه نمائی و بغیر خدا را باقی و پاینده ندانی و اگر دشمنی برای مال و
اسباب و غیره با تو ستیزه کند زنهار بجهت چیزهای فانی جنگ نکنی و ستیزه ننمائی
و در انچه او ستیزد با او گذاری و کم و بی کینه و حسد گردی و همه چیز و همه حالات را حواله حق
کنی و فارغ شوی و بعد از انکه کم نفسانیت و خودی و خودبینی از تو برود و جان بی
اهنکار در غربت گردی که بجهت ضروری و قوت لابدی تخم تر در همان دشمن و بد
خواه که با تو ستیزه و نزاع در میان داشت بروی و حاجت خود را از وی بر و اخواهی و
از تمامی نسبتهای نسبت شده از همه نوعی بری که مسکه مرشد تو ام من هم هیچ
التفات نکنی و ترا با کسی هیچگونه رابطه نماند و همگی از خدا شوی و حقانی گردی
چون این صفت حاصل کنی و انچنان بی تعلق شوی بمرتبه اعلی رسی که بالاتر از ان
مرتبه نباشد نشست با رامچند اغاز کرد که ای رامچند بعد از انکه تربل راجه بهکرت را
ارشاد و تلقین نموده بود پس گیان کرد راجه بهکرت سخنان تربل را در دل جا کرده
بعمل اورد و تعیین نمود اگر بحسب ظاهر سر مهمات سلطنت خود امد و بکار و بار ملک مشغولی
نمود ولیکن دل او گرد سخنان تربل گردید و فرموده استاد در درون او نشست و ملک رانی
و جهانداری بر دل او سرد گشت و خود را بر آن آورد که فرموده مرشد را بعمل در آورده
و کاری باری دیگر مشغول گیرد اولا نجات او رسیده چون این مال دنیوی قید بزرگیست
ادمی را بخود کشیده حجاب راه حقیقت میشود و او را از سلوک طریق حق باز میدارد
و کاری باید کرد که این مال و اسباب تلف میشود و این کارخانه از راه من برخیزد

و بعد ازانکه

بدین اندیشه جگ اگهنتور ابنیاد کرد که تمام مال را نصرف آن سازد و همگی اسباب را
در آتش بیندازد و هوم کنند که بسوزد و معنی و مضمون اگهنتور همین است که صاحب
این جگ باید که همگی مال و اسباب فی نوی خود را خرج این جگ سازد و چیزی باقی
نگذارد اندر راجه بهکرت بعد از شروع این جگ تمامی مال و اسباب خود را بفقرا و مساکین
و برهمنان و محتاجان بداد و رسانیدن بهره بهر کس هیچ ملاحظه نکرد و نیندیشید که این
مستحق است و آن لیاقت چیز دادن نیست حاصل که هر چه داشت همه را خرج
کرد و در مدت سه روز هیچ چیز برای خود نگه نداشت تا آنکه در بساط راجه چیزی نماند
مگر آن جامه که تن خود را پوشیده داشت چون راجه بهکرت این کار کرد که تمام مال و
اسباب خود را در راه خدا بداد و خزانه او خالی بماند خدمتگاران و چاکران خود را رخصت
کرد و وزرا و وکلا و کارگذاران مهمات ملک خود را عذرخواهی نمود و از هجوم انسان
استغنای نمود و حکومت و سلطنت خود را با آن راجه دیگر که سرحدی ولایت او بود و با
و همیشه جهت ولایت در میان طرفین خصومت و نزاع واقع بود بگذاشت و بپای خود
را بیرون کشید و آن گرانباری ملک خود را سبک گردانید و بچشم خود دید که دشمنان ملک
او باختیار او در آمده ملک را متصرف شدند و خانهای و قصرهای او را فرو گرفتند و حکومت
و سلطنت بنیاد نهادند و این راجه بهکرت باختیار و رضای خود از سلطنت و کامرانی گذشته
و غرور حکمرانی از سر بدر کرده سناسی و بیسی گردید و لباس سنیاسیان در بر کرد که لنگ
در زیر بست و سر و کتف برهنه و موی سر تراشیده رو به نیپا آورد و تنها از آن شهر برآمده

راه غربت پیش گرفت وبه تنهائی وبیکسی قرار داده میرفت تا انکه رفته رفته
بجائی رسید که انجا کسی اورا نمی شناخت ملک نام ونشان او هم نمیدانست
در انجا رفته قرار گرفت وتسبیح وریاضت مشغولی نمود که نه روز قرار میغنود ونه شب
می اسود ودر ذکر وتسبیح او نه روز ونه شب هیچ فتور واقع نمی شد وبستر او خس
بود وخوراک او برگ درختان وسبزها وبیخ گیاهان وچون آن راجه سعادتمند بجان
ودل از سلطنت وکامرانی گذشته بود تمام لذات وذوقهای نفسانی را بر خود
چون زهر قاتل گردانیده بود در اندک روز این ریاضت او ثمره داد که اورا هیچ
مقصودی بظاهر نماند وعنان خاطر بدست او در آمده هیچ آرزو وهوس بدل او
نمیگذشت وبی خواهش ومراد گردیده بهر جا که میرفت بهر تبرک وزیارتگه که میرسید
در مشغولی ودهیان او خللی واقع نمی شد تا انکه اطراف عالم را گشته سیر کنان
رسید بهمان ولایت وشهر خود که در انجا سالها سلطنت رانده بود وحکومت
نموده بود این مرتبه که دشمنان ومنازعان سر حد ولایت او آمده شهر وولایت اورا
گرفته اند وبجای او حکومت میکنند ودر قصرها وخانهای او جا کرده اورا دیدن
اینحال هیچ تغیر نکرد وازان معلوم کردن هیچ غم سبب بدل او نرسید شب که
واقع می شد در یکی از دوکانها وبازار آن شهر چون سنیاسیان گدا بشبینه
جا میگرد وروزانه که اورا گرسنگی تشویش میداد برسم دریوزه وگدائی بخانه
هرکدام از وزرا ووکلا ورعایا ومحترفه آن شهر هیچکس اورا نمی شناخته

گدائی مرد

که این مرد گدا پیشه همان راجه بهکرت هست دربان دادن از هر خانه چیزی باو میدادند
و از جنس خوردنی در ظرف گدائی او بطریق خیر و ثواب میکردند تا آنکه روزی رسید بدر خانه یکی
وزرای خود گدائی نمود ناگاه یکی از خادمان او چون آن سناسی را با راجه بهکرت شباهت
تمام دید هر بار در رو میدید و راجه را بخاطر می آورد چون نگاه کرد و در اطوار او ملاحظه نمود شناخت
که این مرد گدا راجه بهکرت هست در حال بدوید و سر خود را در پای راجه انداخت و بنیاد
نیازمندی نموده گریه آغاز کرد و غوغائی شد که آن وزیر و تمامی برادران و خویشان و فرزندان
و خورد و کلان که سالها پرورده و برآورده او بودند یک یک می آمدند و پای راجه می بوسیدند
و تعظیم و پوجا بوجبی بجا می آوردند و تمام مرد و زن بشوریدند و از هر طرف دویده آمده در گرد
راجه حلقه بستند و هر کدام هر چه دست رس داشتند از اقسام خوردنی و پوشیدنی
آورده در پیش راجه نهادند هواخواهی و رضاجوئی او مینمودند و بر حال راجه رقت میکردند
و گریه مینمودند تا آنکه تمام اهل شهر شنیدند که راجه بهکرت باین حال و باین وضع باین شهر در آمده
و همه رو براجه آوردند و آن راجه که راجه بهکرت سلطنت خود را باو گذاشته بود نیز خبردار
گردیده بشتابی تمام نیازمندی کنان و تواضع نمایان آمدند و راجه را دریافت و حرمت
داشت بسیار نمود بعد از آن بنیاد کرد که ای راجه من تا غایت بطریق امانت سلطنت
ترا پای بر داشتم و نگه داشتم که خللی در قواعد و ارکان آن راه نیابد حالا بیا و بدولت
اقبال راجه ولایت خود باش و ملک رانی و جهانداری را در پیش گیر که من اینک
بدر میروم و کلیدهای دروازهای شهر و خزاین را طلبید و در پیش راجه در زمین انداخت

راجه بهکرت بنرمی و آهستگی بآن راجه گفت که من ازین سلطنت گریخته در ملکی دیگر در آمده
ام و مرا بای کار و بار رجوعی نمانده این حکومت و سلطنت شمارا ارزانی باد این سخن
بگفت و ازان خوردنیها که حاضر آورده بودند اندکی میل نمود که گرسنگی او شکست و دست
از همه افشاند و مردم را عذرخواهی نموده ازانجا بر آمده راه صحرا و جنگل پیش گرفت و
بر سر مشغولی خود رفت و گاه گاه بشهر در می آمد هر گاه که مردم راجه را میدیدند گرد می آمدند
بعضی افسوس میکردند که دریغ ازین راجه کامران که باختیار و رضا خود سلطنت را گذاشته
و از عزت بادشاهی گذشته خواری و گدائی و تنهائی و بیکسی را بران گزیده کجا آن کامرانی
و مراد و کجا این گدائی و بینوائی و بعضی که کیان دانشمند با هم میگفتند که راجه نیکبخت و
سعادتمند بود که بعد ازانکه احوال دنیا را معلوم کرد که بقا ندارد و مشغولی اینجهان را سر انجام
نیک نمی شود کامرانی و مراد اینجهان سراسر پرده غفلت است و آدمی را از خدا دور
می اندازد میدان سبب سلطنت دو روزه را ترک داده رو بعالم بقا آورده در انجه پا گریز
او سخت دست زده و بکاری که آخر کار او را نافع و سودمند بود مشغولی مینماید اخر راجه ازان
شهر و ازان ولایت سیر کنان کنان رسید در انجا که نرمل بود آمده مرشد خود را ملازمت
و پوجای او چنانچه باید و شاید بجا آورد نرمل بدیدن راجه خوشحال گردید و به نرمی و آهستگی
از احوال او پرسید گفت که خوش آمدی بعد ازان راجه در پیش نرمل قرار گرفت
و با او می بود و مشغولی بدیهان برهم و ذکر حق مینمود و استاد و شاگرد هر دو بیکجا به تپسیا
و ریاضت میگذرانیدند و چنان مستغرق مشغول مبداء بودند که نه رنج تن را رنج میدیدند

و نه راحت را راحت می دانستند و با هم می بودند و چون نظر منبش بر دور روشن شده بود در هیچ
خیر و هیچ کس بکمی و بیشی نگاه نمیکردند و با همه بمهر محبت پیش می آمدند و مشفق و مهربان بودند
آری مردم کامل که از حواس تن گذشته باشد و کسب اخلاق حمیده نموده و از دام و نیک گذشته
گیر شده باشد دعا و دشنام بر ایشان برابر باشد و مردن و زیستن در ایشان تفاوت پیدا
نکند و جز نیکی و نیک خواهی از ایشان نه آید راجه بعد از چند گاه از مرشد خود رخصت گرفته
متوجه طرفی گردید رفته رفته بشهری رسید که راجه آن شهر را اجل رسیده بود و لقمه مرگ شده
و او را پسری وارث ملک نمانده بود تمام وزرا و وکلای او با هم یکجا نشسته قرار دادند باید که راجه این
شهر کسی باشد که در وسی و دو علامت نیکبختی بوده باشد و او لیاقت سلطنت و حکومت
داشته باشد با این اندیشه و خیال در روی هر کس از آشنا و بیگانه و شهری و غریب میدیدند و نگاه میکردند
و از وضع و شریف هر کس که پیدا می شد در و ملاحظه میکردند که آیا کسی بود که در و آن سی و دو
نشانه نیکبختی یافته شود و در اثنا نگاه راجه بهکرت را بر آن جماعه گذر افتاد که بطریق دریوزه گر
میگشت راجه اگرچه زنده فقر و جامه کهنه گدائی در بر داشت و گرد آلود و خاک آلوده لیکن از چهره حال
او آثار اقبال عیان بود و اختر بخت از جبین آن آدمی تافت چون نظر ایشان بر راجه افتاد
و آن نور و تاب در چهره راجه معاینه کردند آثار نیکبختی همه در و دیدند بهم اتفاق رو براجه آوردند
و او را تکلیف سلطنت و جهانداری نمودند راجه از آن حال حیران ماند و چون خیال ایشان
را در یافت از مدعای ایشان رو گردانید و قبول ننمود آن جماعه پنداشتند که او کم حوصله نیست
و از بزرگی در طرف او میگریزد دست در راجه زدند و گفتند این دولتی است ناگهان

بنور و آورده آخر قدر این راه خواهی دانست خواهی نخواهی قشقه حکومت و سلطنت آن
ولایت بر پیشانی راجه کشیدند و رسم مبارکباد بجا آوردند و او را بر فیل سوار کرده چتر زاره کردند
و کشادند بر سر او گردانیدند و تمام نشانهای سلطنت و اعلام دولت را آورده در گرد
او داشتند و سپاه و لشکر از هر طرف رو باو آوردند گرد او در و داشتند و یک یک سجده و تعظیم
میکردند و صف بصف در گرد او می ایستادند آواز نقیبان از هر طرف می آمد باین عظمت
و آیین بزرگی و جلال راجه را در بارگاه آوردند و راجه بهرحال بر تخت جلالت جا کرد و وزرا
و وکلا و ارکان دولت و اعیان سلطنت هر کدام بجاهای خود ایستادند و حال او بعینه
چنان نمود که حوضی و کویی که در تابستان آب او خشک گردد بی رونق شود و یک
جانور آبی در کنار او جا نکند و هیچ مرغ و ماهی در رو نمودار نشود و یکبار که باران ببارد
در لحظه حوض پر شود و رونق رفته باز بجا آید جانوران و مرغان از هر سو رو در و کنند
همچنان راجه بهکرت را بعد از گدائی و بینوائی و بیکسی و نامرادی که اقبال او تازه شد
وزرا و امرا و کارگذاران درگاه باز باو رجوع کردند و در درگاه او را جمعیتی و عزتی پیدا
آمد باید دانست مردی که صاحب دولت است و طالع او نیک است هر چند بحسب
سر نوشت نکبتی باو رو نهد شکستگی در کار او پیدا شود و از کرشمه اختر بخت بینوا گردد
آخر کار باز فلک بچشم مهر در او نظرها کند و کار او رونق و رواج از سر گیرد چون راجه بهکرت
بر تخت جهانبانی نشست و رسوم عدل و داد رعیت پروری آوازه سلطنت او
در اطراف عالم منتشر گردید که راجه بهکرت را سلطنت فلان ولایت میسر شد

در رسم جهانداری

و رسم جهانداری او را از سر تازه کردند ناگاه در همان نزدیکی آن راجه که بجای راجه بهکرت
بر تخت سلطنت جا کرده بود بمرد و گرگ اجل وی را در ربود بعد از مرگ راجه جمیع وزرا و وکلای
و کارگذاران و زمینداران ولایت او که از قدیم پرورده نعمت بهکرت بودند این خبر را شنیده
که راجه باز بملک راجگی توجه نموده استقبال آنجهان را پیش گرفته شاد و خندان و امیدوار گردیدند
و باتفاق متوجه جانب راجه بهکرت شدند که آمده تهنیت هر دو ملک رسانیدند و سکه و خطبه
ولایت قدیم را بنام او از سر تازه گردانیدند تجدید شده روانه گردیدند و دو منزل رکابی کرده در
اندک فرصتی خود را به بهکرت رسانیدند و جمله حاضر گشته سر بر خاک نهادند و خدا را شکرها
کنند و ظرایف و تحفها پیشکش کردند راجه نیز ایشان را جدا جدا دریافت و یکیک را
بالتفات و هم زبانی نوازش نموده خلعت داد و هر کدام بعنایت او سرفراز گردیدند یک
زبان عرض نمودند که ای راجه در زمانی که صلاح کار خود درین دیده بودند که جهان را ترک
نمایند و از اشغال دنیوی گوشه گیرند باختیار و رضای خود فقیر و تپسی را بر سلطنت
و کامرانی گزیده مجرد برآمده بودند هیچکس یارای آن نداشت که مانع تواند شد و عنان
عزم ملوکانه شما را تواند گرفت و حالا که ریاضت و تپسیا کردید و نسبت درویشان و ذکر
و فکر به کمال رسانیده و کار آنجهان ساختند و گیان کامل نصیب راجه گردید و قرعه
اقبال جهانگیری بنام راجه زدند هر چند خواهش و اختیار راجه را درین دخلی نبود لیکن
بحسب سرنوشت سابق پیش آمد و راجه ناچار بر سریر سلطنت آن ولایت
جا کرد و وزرای دولت و ارکان سلطنت قدیم که چند گاهی صاحب و ولی نعمت

شده بودند و همه رو بدرگاه راجه او نهادند و آن ولایت سرکشی جهانبانان و والی گردیده
و تمام رعایا و سکنه آنجا چشم امید براه التفات راجه دوخته منتظر اند حالا
بر ذمه همت راجه لازم است که ولایت قدیم خود را بی صاحب نگذارد و ماندگان
قدیم الخدمت را در سایه رافت خویش جا دهد که دولت بپای خویش رو بدین درگاه
آورده راجه ناچار سخن ایشان را قبول نمود که برهمنان صندل و چوده و زعفران سائیده
را آورده قشقه سلطنت قدیم بر پیشانی راجه کشیدند و رسم اجلاس و سریر آرای
بجا آوردند و مبارکبادیها گفتند و راجه داور و حاکم هر دو ولایت گردیده رسم جهانبانی
و جهانگیری را بنیاد نهاد همت خود کرد که در چند گاه ولایتی دیگر به حیطه ضبط او
در می آمد و سکه مملکتی علیحده بنام او تازه میگشت تا آنکه رفته رفته سلطنت
او عالم را فرا گرفت و از دریا تا دریای دیگر بتصرف او در آمد چنانچه دیگر برابر یک
وجب زمین نگذاشت راجه بهکرت راجه صاحب دولت و سعادت بنوعی که
ترک اشغال سلطنت نمود دل از امور جهان برداشته کسب اخلاق حمیده و صفات
پسندیده گردیده موفی و بیراگ و شانت موصوف شده بود یعنی در زمان ترک
و تجرید زمانرا بکار آورده هیچ جبر دلبستگی نداشت و از جمیع دوقیها کناره گرفته با
یاد حق و دهیان برهم آرام یافته بود که هیچ وجه تغیری در درواه نمی یافت همچنان بعد
از قبول سلطنت و حکومت نیز زندگانی صیکرد و دلقوی و سخنی دور از کار زبان
او بیرون نمی آمد و با سلطنت و حکومت هیچ وابستگی نمیداشت و در ذکر و مراقبه او

خلل راه نمی یافت

خلل راه نمی یافت و در هیچ کاری بر کسی تنگ نمیگرفت و کارهای ممالک را بقانون عدالت
نوعی آراسته ساخته بود که از فیلی بر موری آزار نمیرفت و قوی بر ضعیف زور نمیتوانست
کرد و بطریقی که گفته شد ملک رانی نموده باز جز به غیب گریبان جان او بگرفت و ترک
سلطنت عالم کرده لباس سناس پوشیده تجرد اختیار نمود و مدت یکهزار سال بعبادت
و ریاضت کرد و بعد از آنکه دید که ریاضت او بکمال رسیده و تپ او پخته گردیده که هرچه
خواهد و هر اراده که کند او را میسر گردد و با خود اندیشید که حالا کار من تمام شد در ریاضت و
تپسیا باین حد بکمال رسیده و من بمراد خود رسیدم لیکن چه فایده و کدام خوشحالی و خورسندی
از آنکه هزار کس از آبا و اجداد من که در پاتال و تحت الثری از نظر غضب آن رکهیسر سوخته نابود
کرده بودند همه در دوزخ مانده اند و گرفتار ترک گردیده و خلاص ارواح جانهای ایشان
موقوف است بآنکه آب گنگ که سرگ است یعنی در آسمان چون بر زمین آید و در پاتال و
تحت الثری برود و استخوان و خاکستر ایشان را تر سازد جانهای ایشان از نرک دوزخ
خلاص یابد و آن وقتی میسر گردد مردی که در ریاضت و تپ کامل شده شود و گیان حاصل
نموده خواهش کند و فرود آمدن آب گنگ التماس نماید و من که تپسی کامل شده ام و صاحب
گیانم روا باشد که این خواهش بکنم و التماس نمود آب گنگ را بر زمین بیارم و جانهای آبا و
اجداد خود را گرفتار درکات دوزخ و نرکست کدام راجه بهگرت همین قصد و اندیشه بر بالای
سرگ رفت و این آرزو خود را بآب گنگ در میان آورد و گنگ سخن راجه را قبول کرد
و حاجت راجه را برآورد و راجه پیش در آمد و آب گنگ از پس او دوان شده بر زمین

رسیدند و آب گنگ موافق مدعا و مراد خاطر راجه بهکیرت در نخست التری بر بخت
و خاک و خاکستر استخوانها آبا و اجداد راجه را تر ساخت و سیراب گردانید که ارواح
و جانها هم از گرفتاری برگ خلاص شدند و از دوزخ وارستند و آن آب گنگ که از آسمان
بر زمین راه گرد و دریا مان بر بخت گویا که آوازه نیکوی راجه راه روانی خود پیدا ساخته
بود که ازان راه روان شده در سه عالم منتشر گردد و بهر چار سو والحق که نیکوی و نیک نامی
راجه بهکیرت در عالم باقی بماند که بسبب ریاضت و تپسیا خود شصت هزار کس از اسلاف
و اجداد را از گرفتاری دوزخ و درماندگی نرک نجات داد و آزاد گردانید و همین نو عیست
که طبیعت عالم که ناگاه یکی از قومی و جاندار سر به نیکی کشد و بوت پیدا کند تمام قوم
و قبیله او را الطفیل او روز بروز کار پیدا شود و بنوا رسند یک خلق از دور سپه
سر کشد بر سر صد مجلس فسر کشند بهاکیرت اپاکهیان باتمام رسید
والله اعلم بالصواب بار بیست باراجنید آغاز
کرد که ای راجنید چون جمعیت خاطر و برجا آمدن من و حیث بسیاری کاری بزرگ
و امری نادرست لیکن تدبیر آنست که بجان و دل کوشش می باید نمود سپه
که از آرزوهای بگذرد و هوای نفسانی را ترک دهد و در دنیا و کیهان خود بجهت
دیگر دهند از زمان جمعیت خاطر و آرام جیب میسر گردد چنانچه راجه بهاکیرت را
بجهت خاطر نشان جمعیتی با تو گفتم ای رام چند تا آنکه آثار بیکسی و او بختکی خاطر
بچیزهای فانی و نا پاینده دنیوی و خاصیت الانس اعمال و کردار که بر نه مخصوص سبب

ار کبی دار

از کسی دور شود و او خود را از و دور سازد اتم گیان و شناخت حق میسر نگردد و بعد از انکه
ریاضت بسیار و تپسیای مشکل کند آن ریاضت و تپسیا آلودگی و گرفتاری او را برطرف
سازد و اتم گیان و معرفت و شناخت حق حاصل گردد و تدبیری برای اتم گیان بغیر از نسبت
بکر استاد دانا و مرشد کامل و صاحب تصرف متوجه حال مرید و شاگرد گردد و نظر و مرحمت و
تربیت او بر مرید افتد که آلودگی اعمال و کردار او را معدوم و نابود ساخته مستعد قابل
اتم گیان گرداند و به آسانی او را آن مرتبه حاصل شود حالا من برای تمثیل این معنی
حکایت راجه سکهدیو سیچ را با تو میگویم که او از ارشاد استاد و تربیت مرشد کامل چگونه
صاحب شناخت اتمان گردیده بود آنچنان ای راجه تو خود را بدل و جان از گرفتاری دنیا
و اسباب گذرانیده و از قید جاه و تجمل و انبار سلطنت و کامرانی گذشته و مرغ خاطر و حب
خود را از بریدن و به هر سو پریشان گشتن نگهداشته در پنجره دهیان محبوس ساخته مشغول اتمگیان
باش با ذکر و فکر دهیان برهم اپرام نگر که همچو راجه سکهدیو سیچ خواهی شد راجه دار شنید
که ای مرشد کامل احوال سکهدیو را بشرح فرمائید و بیان کنید که او از کجا بود و حال راجه بود و
بعد از سلطنت اتمگیان را چه نوع حاصل کرده بود بشست گفت ای راجه در جگ دواپر
بیشتر از این دواپر انبده بعد از انکه مدت سلطنت هفت من گذشته بود در ولایت مالوه
سکهدیو نام راجه پیدا شده بود باید دانست که در کتب تواریخ اهل هند قرار داده اند
که در آسمان راجه میشود که خطاب او اندر می باشد و مدت سلطنت او هفتاد و یک جگ
مقرر است و در برابر آن در زمین نام راجه میشود که مخاطب بمن میشود در زمان سلطنت

او نیز بهعناد و یک جگ باشد بعد از تمام شدن این بهعناد و یک جگ هم در آسمان اندر بهعناد
دیگر راجه میگردد و هم در زمین دیگر راجه میشود و تا چارده اندر و چارده من دور تمام میشود بعد
از آن دور دیگر میشود و این سکهدیو در جگ دواپر که داخل سلطنت من هستم بوده راجه
شده بود و راجه بود با عدل وداد و رعیت پرور و نیکونام و نیکوکار و عاقبت اندیش
و خداترس و بر خلق خدا مهربان و مشفق در زمان او قوی بر ضعیف زور نمیتوانست
کرد و سپاه و رعیت او شاکر و راضی بودند هنرمند و هنردوست بود و در شجاعت
و دلبری و جهانگیری و جهانبانی نظیر خود نداشت آن راجه سکهدیو رانی داشت
چوراله نام که دختر راجه سورت بود و این رانی چوراله در حسن صورت و خوبی سیرت
چون ماه چهارده بود و عفت و پارسائی به کمال داشت و بهوا خواهی و رضاجوئی
راجه دینه برنا بوده که همگی صرف او بودی و مزاج دانی راجه نوعی حاصل کرده بود
که در جنبش آرام نشست و خاست بنوعی معاشش مینمود که سراسر مطبوع و موافق
طبع راجه می افتاد از بس که دل راجه را بدست آورده بود راجه نیز از جمیع رانیها و
حرمها خاطر خود بر داشته همه بجانب چوراله آمده بود و اسیر دام محبت دولای او
گشته بود و این راجه و رانی را گویا در دو تن یکجان بودند و این هر دو ماهر جمیع هنرمندیها
گشته بودند که هیچ علم و دانش و نکته دانی و باریک بینی از ایشان پنهان نمانده بود
توان گفت که شصت و چهار نوع نکته دانی و چوزده بینی را حاصل کرده بودند و هیچ
حقیقت و نفس الامر از ایشان پوشیده نمانده بود این راجه و رانی در کمال محبت و

دوستداری

ودوستداری بهم آمیخته و بسیار کار کردیده عیش و نشاط میکردند چون شیر و شکر بهم راست
آمده ایام عمر را بخوشحالی و ایمنی میگذرانیدند تا آنکه ایشان را در کمال عیش و نشاط و کامرانی
روزگاری دراز گذشت و موسم جوانی و تازه رویی ایشان بآخر رسیده و نوبت
ضعیفی و پیری شده و آن جوش و خروش جوانی فرونشست مانند کوزه سفالین که پر از
آب نگاهداشته باشند و بعد از ساعتی و زمانی آن آب بزیر او برود و خشک شود و کوزه
خالی بماند و بعد از آنکه ایام پیری رسید و آن خوشحالی و راحت بغم و پریشانی بدل شد
چون سعادتمند و صاحب دانش و ادراک بودند عاقبت اندیشی و فکر بهبود آخر کار
بدلهای ایشان راه یافت بر دومی اندیشیدند و باهم دگر میگفتند که هیچ حال و هیچ چیز
اینجهانی را بقا و پایندگی نیست و لذتهای دنیوی را مزه نمی باشد یک نوش او را
هزار نیش است و یک عیش او هزار رنج و طپش، اول کسی که زاده میشود طفل است
در کمال ناتوانی و نهایت آلودگی و چون عمر یافت و از طفلی گذشت مراهق میشود یعنی
اعضای او قوی میشود و بعد از آن چون عمر دراز میگردد و تمام قواها و حسها در نهایت قوت
در ورود میشود که از راه پنج حواس حظ میکرد و بهره مند میگردد و خود را صرف لذات دنیوی میسازد
چون عمر در کهولیت میرسد یعنی میانه جوانی و پیری قواها رو بضعف می آرد و چون عمر به پیر
و ضعیف میشود تمام قواها رو بکمی می آرد و شادی او بدل بغم میشود و بعد از آن رنجها رنج
میکشد و از طفلی تا پیری چه غمها و محنتها از فوت خویشان و قرابتان و برادران و
فرزندان و تلف مال و اسباب که نصیب او میگردد آخر ناچار باید مرد و خاک

وچنانکه باید گردید در رنگ میوه درخت که اول گل بعد ازان بار در بر میدهد رفته رفته چون پخته میگردد
و از شاخ خود میریزد و فرسوده میشود یا چون گل نیلوفری که بعد از شگفتگی و تازگی از آفت
دی پژمرده میگردد حاصل که هیچ چیز و هیچ حال این دنیا را از آن مقدار نیست که دل را باید
با او بست و دوست باید داشت بجهت آنکه هر چه هست آخر کارها نابود و فانی شدنی است
و عجب تر آنکه هر چند آدمی را دو پیر و ضعیف کرده حرص و هوای نفسانی او روز بروز جوان
و بر روز میگردد و می بالد در رنگ درخت سیاه کدو که مسافت بسیار را فرو گیرد دیگر این
عمر و ایام زندگانی چون آب روان همیشه در روانی است و هیچ جا قرار نمیگیرد و روز بروز در عیش
و خرمی از شخص میرود و میگریزد در رنگ تیری که از کمان بگریزد دور تر رود و چیزهای دنیوی
و احوال آن بعینه چون تنه درخت موزی بی بقاست و بیدار است و هیچ کاری و هیچ
خالی درین دنیا بنظر در نمی آید که بسبب آن کسی بمقصود رسد و از آمد و رفت اینجهان خلاص
گردد و آنچه بنظر در می آید و پیش میرسد بغیر از دام گرفتاری چیزی نبود و سراسر محنت و غم
و هزار گونه رنج و الم ازان بر سر جانداری آید بعد از آنکه راجه و رانی این اندیشه کردند و
در فکر عافیت افتادند و به بود آخر کار تصور نمودند باهم گفتند که گرفتاری اینجهان گویا
بیماری و دردیست عظیم که جانداران آن مبتلا در باب دفع این بیماری و برای دور ساختن
این درد گرفتاری تدبیر داروئی باید و فکر علاج باید کرد و معلوم است که آن دارو
و معجونی که دور کننده اینطور بیماری و درد باشد خبر دارد و بهاگم شاستر نباشد و تا کسی ادهیاتم
شاستر را نخواند و بران عمل نکند دفع بیماری و درد نتواند نمود و ادهیاتم شاستر کتابی

است که

کتابی هست که دران کتاب شرح راه حق و بیان طریق شناخت نور مطلق هست
و این انم گیان و شناخت هستی حق افسون است که ازان افسون علت بسوجکا
بیماری هیضه یعنی بدهضمی جز گرفتاری زن و فرزند و اسباب اینجهان نبود عوض که کسی چون شناخت
حق و گیان حقیقت حاصل کند از گرفتاری دنیا و قیدهای نفسانی خلاص یابد و از آمدن و
رفتن در دنیا که از راه تناسخ و جنم میشود وارسته شود و محو حقیقت شده دیگر رو باینجهان
نکند چون راجه و رانی را این حقیقت خاطرنشان شد که عالم جز نسبت و رجه هست حق
است پس شناخت حق و گیان حقیقت باید حاصل نمود که از سبب حصول این معرفت و
شناخت از آمد و رفت جنم خلاص گردیم هر دو همت خود را در کسب این نسبت بستند
و بجان دل قرار دادند که جز در انمگیان کوشش نکنند و کاری بجز شناخت پروردگار نسازند
و بعد ازان در ورزش این نسبت و حاصل کردن انمگیان مجد شدند و همگی مشغولی خود را
با نمگیان آوردند و آرام ایشان جز در ذکر و مراقبه برهم نبودی و در رفتن و نشستن و حالت
خوردن و خفتن نوعی برینحالت بودند که اگر در جنبش زدنی ازین کار غافل نمیشدند و تدبیر انمگیان
و چاره شناخت حق نزد ایشان از جان عزیزتر بود و بر مشغولی هر کاری که جز انمگیان هست از دل
خود دور کردند و لذات اینجهان را اگر همه برخود چون زهر قاتل و زیان کار شمردند خصوصا چورالمه
رانی نازنین بود نوعی در تحصیل انمگیان و شناخت حق قدم نهاد که زیاده ازان نباشد اول
سخنان حقیقت و طریق تلقین و ارشاد از زبان جوگی که در بیان نام شناسندی را خوب میدانستند
و قواعد سلوک راه حق را نیکو ورزیده بودند بگرفت و در عمل آوردن و بکار فرمودن بطوری کجد

بود و کوشش میکرد که لحظه و لمحه غافل نمی شد و در دهیان و مراقبه اوقات میگذرانید و آخر زمانی
حواله را درین شغولی این معنی بخاطر افتاد که آیا آنکه من خود را میگویم که این هم گوینده این عبارت
نسبت کننده این معنی را بخود کیست و چیست و اگر قرار دهم که گوینده این حرف و نسبت کننده
این معنی را بخود همین تن ظاهر است که با وجود دست و پا و باقی اعضاست این خود غلط
محض باشد بجهة آنکه تن مانند سنگ و کلوخ است او را با این گویائی و نسبت چکار باشد
و اگر گویم صاحب این گفتن پنج حواس کارگر نیست این هم چیزی نیست بجهة آنکه پنج حواس
ظاهر هم حکم تن دارد که در زمانیکه جان از تن بدر میگردد همه بیکار و معطل میمانند و مانند سنگ
و کلوخ بی جنبش و حرکت میشوند و اگر گویم که صاحب این گویائی و نسبت پنج حواس درونی
باشد هم بجا نیست برای آنکه این پنج حواس بیرون و درون مستقل نیستند که چیزی را با اینها
حواله کنیم که اصل بوده کارگر میگردد و در حقیقت کارگذار تن نیست و اینها او اسباب کار
او هستند که میسر مانند و این پرده چون سنگریزها خورد و با خس و خاشاک شد که بنوبت
جاروب من و خیبت در جنبش و حرکت در می آیند و جمع و متفرق و یکجا و جدا میگردند
و نیز چون بتحقیق کار من و خاطر ملاحظه کرده میشود و معلوم میگردد که من و خاطر هم بخود چیزی
نیست که کارگذار باشد و او مانند کلوخی باشد که عقل او را در فلاخن اندیشه و خواهش
انداخته بهر طرف روانه میگرداند و این من و خاطر صورت خواهش و اندیشه عقل است
و چون بواجبی اندیشه مینمایم و بنظر تحقیق نگاه میکنم عقل هم چیزی نیست استقلال ندارد
بجهة آنکه عقل را آنکار کار میسر باید و عقل از آنکار خود بینی وجود گرفته مانند جوی سیّ

کار در بار کلان

که از دریای کلان بکنند و برارند و از ان دریا پاره آب بقدر حوض حوصله بر داشت جوی بطرفی
روانه کردد و در اصل انهکار هم چیزی مستقل نبود که انهکار از جان او می پیدا نمود و در رنگ
آن طفل خورد سال که سیاهی در نظر در آورده و یا چیزی را دیده قرار دید که این ترسی و عفریت
است در حقیقت وجود آن ترس و عفریت جز در وهم و تصور آن طفل خورد سال نیست
و چون نیکو می اندیشیم و ملاحظه مینمایم جان بر چیزی بر جا و مستقل نیست و از خود
وجودی ندارد که ما از ایمان و حقیقت قرار میدهیم که این جان نیست و تعین او را
فرض مینمایم و او را جان نام می نهیم و الا چیزی علاحده و جدا از ایمان و حقیقت نیست
و استقلال ندارد و نیز اینقدر میدانم که این جان بدست قدرتی زبون است و القدرت
بر و حاکم و متصرف است و آن حکم و تصرف از هستی حق است و حقیقت برهم و هستی حق
و ذات پاک برهم عکس خود را در آئینه وجود می اندازد و آن عکس جان است که وجود و هستی
او وابسته ذات برهم است و عکس و سایه شخص را اگر وجود و استقلال نبود و حرکتی
و سکونی که در عکس و سایه دیده همه از ان شخص است که عکس و سایه از وست
همچنان جان را قدرت حق و خواهش برهم کار میفرماید و او را پیدا و پنهان میسازد
در رنگ باد که بوی گلهای بهار را همراه آورده بهر جا رساند و چنانچه در بهار از دریای روان
و از کولابی بزرگ جوی بکنند و آبی از ان دریا و کولاب بقدر گنجایش جوی در آب
جوی روان شود و آن آب را آورده در باغها و کشتها رساند همچنان آن هستی
حق و آن چیدروپ یعنی نور محض از عالم اطلاق و بتقیدی با اندازه خود فرود

آمده در تعینات این عالم مقید و بند میگردد اگرچه آن هستی حق و نور مطلق از عالم
اطلاق و تنزل می نماید و بپایان آمده مقید و معین میشود لیکن نمیتوان از وی نشان
داد و عبارت کرد که این رنگ و شکل و صورت دارد و چنین و چنانست
در رنگ آن حقه آتش که در دیار کلان شهر و نظر کسی در نیاید حالا دانسته
گردید که این آدمی میگوید که این منم گوینده این عبارت و نسبت کننده بخود
تن او نیست و حواس او نیست و من و خاطر او نیست و جان نیست
و از اینها هیچکدام را بخود استقلال نیست آخر این عبارت و نسبت منتهی
شده بهستی حق مسلم گشت بدان پاک برهم قرار یافت که در حقیقت
اوست که گوید این منم و چیزها را بخود نسبت کند و اینها که در میان مذکور شد
از کارگذاران تن و حواس ظاهر و باطن و من و خاطر و جان همه در کار او می آیند
و می جنبند پس معلوم شد که همان هستی خود و ذات برهم است که ظهور او
همه جا هست و اینها تعینات او بند و باو قایم میشوند و غیر او را وجود نبود
نیست باری المجید اغاز کرد که ای رام جند چو را به رانی را چون در میان برهم میسر شد
از بسیاری مشغولی دهیان و ذکر و کثرت مراقبه کار او بجائی رسید که از ارزوهای
نفسانی و حظهای جسمانی بکلی در گذشت و درون او بیاد حق و دهیان برهم
قرار گرفته بجز برهم قبله همت او نماند و غیر برهم را از دل خود دور کرد و در مقام تسلیم و رضا
آمده گوشه گرفت و همه را نسبت بحق کرده نه هیچ خواهش میکرد و نه چیزی

بوئی میکن

میخواست روز بروز کار او بالا گرفت و باطن او روشن گردید و رسید بمنزلی که
رکهیسران کامل رسند و صفا و روشنایی و خوشی پیدا کرد که هیچ خوبی و جمال بآن برابری
نکند روزی چوراله پیش راجه سکهدیو حاضر آمد راجه چون جمال با کمال رانی را بدید حیران
ماند و با او آغاز کرد که ای چوراله امروز که بنظر می‌آیی بسیار بسیار از آنچه بودی خوبتر و باحسن
و زیب تمام مینمایی این زیب و جمال نوع از آن جمال و خوبی است که آدمیزاد را باشد
گویا که تو آب حیات خورده که سراسر لطافت و کمال گشته و سراپای زیبا شده
بگو که این خوبی تو از کجاست و این لطف و جمال تو از چه چیز است و نیز از چهره تو معلوم میگردد
که دل روشن شده و خاطر تو از تفرقه و آرزوهای نفسانی باز رسته و ترا جمعیت باطن
که رکهیسران کامل‌الحال را میسر میگردد حاصل گشته رانی گفت که ای راجه من آب الحیات
نخورده‌ام و نه هیچ تدبیری بعمل مگر آنکه همگی همت خود را در ذات برهم بسته و دهیان
و مراقبه و ذکر حق کرده و دریافت و گیان حد روپ حاصل نموده پروردگار خود را
شناخته‌ام که مرا هیچ آرزو و مرادی از اینجهان در دل نمانده و خاطر خود را از
جمیع حظهای و ذوقهای جسمانی باز داشته همت خود را در برهم بسته‌ام و با یاد حق آرام گرفته
و بمرتبه قرار و سکین رسیده‌ام که از تغیر و تبدیل خلایق شدن خوبی و جوانی و ضعف پیری پیش من
برابر شده و اینجهان را چیزی معتبر هم نتوانم گفت بجهة آنکه معتبر گوییم پس متغیر چگونه شده‌ها می
بینم که فانی میشود و بقا ندارد و غیر معتبر هم نمیتوانم گفت بجهة آنکه در نظر هست و این همه کار و بار
و معاملات داد و ستد در میان نیست و آن حقیقت اصل که سرمایه پیدایی اینجهان باید شناخته

ام و بعد از شناختن تمام آنرا در دل خود جا کرده ام و دست بر در زده و غیر او را نمیدانم و نمی شناسم
و نمیخواهم اوست که قبله همت ماست و من از جهان آنکه بیدار است هیچ دانسته آن حق حقیقت
واصل را که سرمایه بقا و پایندگی دارد بی آنکه غرض و مدعا داشته نهند و محتاج بود با وجود پایندگی
و بقاء ذاتی خود بخودی خود ظهور منظر خود را باین صورتها و شکلها ناپاینده و فانی مینماید دریافته ام آنکه
مرا زیب و جمال خوبی بی بینی سبب آنست ای راجه آن نور حق و ذات مطلق که باقی و پاینده است
اگر بجانب کمالات و صفات او دیده مینمود دانسته میگردد که هرچه در هر کس هست مظهر ذات اوست
و زمین و آسمان و آنچه در وست جلوه گاه جمال با کمال اوست و اگر بجانب بی نیازی ذات او
نظر کرده می آید چرا انی رو مید هر و خبری بدست نمی آید و در دریافت آن عاجز گردیده مینمود و انوار ذات
حق بنوعی که تجلی مینماید و ظاهر شده در میان می آید و بطوری که اراده خواهش نهان شدن
مینماید و این تعینات را بر هم میزند و ناپیدا میگرداند بواجبی و تعین خود کرده دل در و بسته ام
و غیر او را در حساب و شمار نمی آرم و اگر خوبی و جمال در من پیدا شده بدان واسطه خواهد بود
ای راجه چون آنچه مرادات انجهانی است بر دل خود سرد کرده ام و هیچ ذوق و حظ خاطر من
نمیکند اگر تمام مرادهای دنیوی در کنار من نهند و یا آنچه از اسباب دنیوی داشته باشم از من
باز گیرند پیش من برابر است و مرا تفاوت نکند ای راجه چون دل من از غل و غش جهانی
پاک شده و بعینه چون آئینه صاف و بی نقش رنگ و نگار گردیده در انجمن دل صاف
ذات پاک برهم را جا دادم و ساحت سینه را از خس و خاشاک غیر حق رفته ام اگر
خوبی دارم از برای آن خواهد بود ای راجه من از بس که دهیان و مراقبه یاد برهم و ذات حق بچون

[illegible]

وبجگونه وبی نام ونشان نسبت کرده ام ازبس که محو ومستغرق مشاهده نور مطلق کردیده ام همکی
نور حق شده در خود می یابم وبغیر از من کسی نیست میتم که مظاهر وتعینات عالم جلوه ظهور منست
وحسن وخوبی مرا بغیر ازین سبب نخواهد بود ای راجه چون بسبب شناخت حق وکیان ذات برهم
عقل من کامل شده ونهایت صفا وروشنی پیدا کرده وکسب اوصاف پسندیده واخلاق برکزیده
کرده ام واین عقل کامل وروشن واوصاف حمیده کو یا همزادان وهمسالان منند واین همسالان
وهمزادان مرا با هیچکس دوستی ودشمنی نیست ومن با نها در صحن دل بروشنی که موافق حکم شاستر
شد بیازی وبلاغ اوقات میکذرانم وخاطر من هیچ جا متفرق وپریشان نمیشود اکر در نظر تو
جمال وخوبی در آمده ام از سببی بغیر ازین نخواهد بود وای راجه انچه جاندار از راه حواس دیده
ودریافته میشود من دیده ودریافت خود را ازان باز داشته ام وآن نور حقیقت که بچشم کسی در نیابد
ودریافته نکردد بچشم من همیشه ناظر آن نور وحقیقت است بغیر ازان که حسن وخوبی من
ازان خواهد بود بار نسبت بار امجند کفت که ای رامچند رانی چودالا هر چند این نوع سخنان با
راجه سکهدهج نکفت واین طور حقایق ودقایق بیان نمود راجه را چون مس دل حاصل نبود یعنی
مضمون کفته او بر دل او سخنان او را نفهمید با رانی چودالا از روی شکفتکی وانبساط سخن بشیرین
کفتن کرفت بجهت آنکه نظر راجه ازین عالم ظاهر نکشته بود وغرق لذات جسمانی وهوای نفسانی
بود باز چودالا کفت که ای چودالا سخنان دور از کار کفتی در واقع هیچ عاقلی پسندد که
انچه ظاهر است ودیده میشود ودست بآن میرسد بالفعل بانواع ذوق وحظ ازان توان
کرفت وبهره توان برداشت انرا کذارند وقطع نظر ازان نموده نحوی بمند که هیچ ظاهر وپیدا نبود

و دست بآن نرسد و بواسطهٔ آن عالم موهوم معقول که در اندیشه شود و ظاهر نبود
ازین عالم محسوس در نیابد که تمام معیشت و آرام و آسایش تن بآن و وابسته است دل
بردار و در حظها و آسایشها از ترک زهد و ای راني جوراله انچه گفتی که لذت گرفتن و بهره برداشتن
هیچ ذوق و حظ نگرفتن از چیزهای اینجهان بنفس من برابر شده و در واقع ترک کرده خورشهای چرب و
شیرین خوردن و از میوها لذت یافتن و شربتهای گوارا و خوش آمده را نوش کردن میسر نباشد
و نفس من او بان چیزها از رضد و عادت گیر شده او انهمه را ترک دهد و خود را بیذوق و
بی بهره سازد پس خود انصاف بده که در میان این طور و آن شخص که از بد بختی و مدبری دست
رسی بخوردنیهای مرغوب و شربتهای مطلوب ندانسته باشد چه فرق بود این نوع کسی که با وجود دست
رسی بر نعمتهای دنیوی از بهره گرفتن محروم و دور باشد گویا مدبر و بدبخت است راجگند گفت
ای ایشمست راني جوراله که بار اجه سکهد هیچ گفت که من ترک لذات اینجهان گرفته ام و راه
حواس را که بهره و ذوق از آن نگاهدارم سد بر خود بسته ام و خود را از انچه نفس من خواهان و آرزومند
بود باز داشته ام بدان سبب باطن روشن گردیده و ترقی درجات شناخت پروردگار
حاصل کرده ام آیا واقع و نفس الامر بوده باشد ایشمست گفت که ای راجگند همچنانست که راني
جوراله گفته او راست گفته بجهة آنکه مدار شناخت پروردگار بر ترک لذتهای جهان
و خلاف نفس کردنست ای راجگند کسی خواهد که بیکباره از لباس در آید و در عالم شناخت پروردگار
ترقی حاصل کند باید اول خوردن خود را بتدریج کمتر سازد و کم کرده بان مقدار بس کند که زنده بماند
و بر زمین بخسپد و از سیر خوردن بغایت محترز و گریزان باشد و بعد از انکه نوعی در وادی جوک

ابهیاس از

اهیاس مقرر کرده اند و محافظت و نگهبانی باد و دم فرموده اند همان نوع عمل نماید و رعایت بر اندام نموده
باد و دم را در گرفتن و نگهداشتن و فرو گذاشتن تاکید کند که از ان قرار و روش نیفتد و کم و زیاده نگردد
و باد در آمدن و بر آمدن غلط واقع نشود و بطوری که فرموده اند بران طریق و آیین نشسته در ورزش
نسبت بر اندام باشد و صحبت مردم که جوک اهیاس خوی ایشان شده و روش ایشان است
لازم گیرد با مردم نشست و خاست کند و ترک جمیع لذتهای نفسانی نموده خود را برین قرار دهد و از انچه
طبعی مردم است که در انچه نفع خود دانند او بر بندد و از انچه زیان کار و ناسودمند دانند بگریزند خویش را
دور دارند و از ان روش نگذرند و خود بینی را از خود دور سازد آنزمان آن باد که بران نام دارد
بحکم او شود با او آشنائی کند و از حاصل شدن باد بران هشت سده یعنی بر هشت نوع
تصرفات که بالاتر از ان تصرفی در ظاهر نباشد او را میسر گردد و موجب را هم دریابد و مقرر است
که کسی را که باد بران میسر گردیده صاحب کمال شد که هرچه خواهد کند بشست گفت ای راجه چند جا و مقام بران
با تو میگویم که آن بران را جای در تن آدمی رگی است که آن رگ را سر حینکا نام است و آن گرد
ناف چون مار حلقه زده می باشد و صد رگ دیگر که در تن ادمی است وابسته بان رگست که فیض
از ان رگ بهر صد رگ میرسد و شعور ادمی از ان رگ بر منخر د بعد از ان بشست گفت ای
راجه چند چون کسی باد و دم را بنوعی که فرموده اند و طریق مراتب آن مقرر کرده محافظت و مراقبت
نماید و روش این نسبت را به کمال رساند و از کاملان راه جوک شود تن او لطافتی و صفائی
رو دهد و گرانی از و دور گردد و اگر خواهد مانند مرغان به پرش در آید و هر جا که خواهد برسد و طی را نشیب
و فرازی تفاوت نکند حالا ای راجه چند در ضمن حکایت راجه سکهدهج با تو صفت باد بران

را بجز نوع باید شروع دران نسبت نمود در وقت گرفتن دم در زمان فرو گذاشتن آن بجز نوع باید
بود و چه چیزها رعایت باید نمود و در حالت فرو گذاشتن آن چه کار باید کرد و چون باید بود تمام طریق
از ابتدا شرح می سازم و نسبت و درس ان میخواهم گوش من دار ای راجه بدان ای جسم کاری که گفتم
در گرد مرکز ناف چون ماری پیچیده در گرد ما سوره بافنده می شود و باد در صورت گردشهای آب روان بر حلقه
حلقه شدن او بود و آن نبض و آن رگ نسبت بادی که در و جا کرده شد جنبان و حرکت کنان بود
و آن باد بادی نام دارد و قوت و قدرت ان بادی نام اعضای تن و در دنه اعضا قوتهای که در تن
آدمی و جاندار بود فیض میرساند و در وزنه نبض بغایت نرم و نازک شود و در رهایی آن نبض باد را نبض
نجود در میکند و دم میگیرد بر ولکت میگیرد در جنبیدن دم را فرو میگذارد و باریک میشود در رگ آن مار حادث
در وقت غضب و جوش خود زمان زبان بر از باد و دم کرد و باز خالی نبود و دهان آن نبض بجانب نا الا است
و مدار حرکت و جنبش تن بران رگ است و تمامی رگهای و نبضها را هیچ واصلست و همان رگ
و نبض را کندلی نام نهاده است و چون شعور و دانای و گیان از و پیدا میشود وا او را کلا و کلنا گویند
و بسبب انکه جیب در یافت از و بود او را جیب هم گویند و بجهت انکه مایه حیات جانداران است او
او را اسم جیو گویند و چون جمیع چیزها را اقرار میدهد از دوستی و دشمنی و نیک و بد بدان سبب اورمن گویند
و چون سنکلپ یعنی خواهش از و سر میزند او را سنکلپ میگویند چون بده یعنی تمیز و فرق در نیک
و بد از او بود او را بده گویند بنا بران اهنکار هم از و جز و اهنکار سر و بنی گویند و چون پر خشنک را
یعنی هیچ حواس و من و بده و اهنکار را مدار بر وست پر خشنک سر و بنی هم نام اوست و
همان کندلی چون جان را وابسته خود دارد او را جیو سکت هم گویند و بر انکه مدار هر دو باد بران دایان

او سن

بر و سبب که بالا آمدن دم و پایان رفتن او بقوت و قدرت اوست و قرار و بقای جان در تن
جاندار از گنبدلی است چون جان از تن میرود هم از سبب او مرد پس ای راجخند کسی که جوک
ابهیاس را شغول کند و خواهد شروع دران کار کند اول باید که مولبندا بس شنیده و مولبندا بس
آنست که بنوعی نشیند که راه باد را گیرد و بر آمد باد را که در سر است از سوراخ گوش و چشم و بینی و دهان
و دو منفذ پایان را ضبط کند و چنان محکم بندد که مطلقا باد بدر نرود بعد از ان هر سه مراتب دم و باد
را که پورک و کنهک و ریچک یعنی دم گرفتن و نگهداشتن و بار گذاشتن باشد بطوری که گفته اند
و در جوک ابهیاس مقرر کرده رعایت کند و این مراتب را برابا یام گویند چون نسبت برابا یام درست
سازد و ورزش کرده کرده بجایی رساند که بر دم و باد قادر شود و دم و باد در تن او قرار گیرد چون
عنان این نسبت بدست او در آید مراد دل او حاصل شود و جمیع نقصان های او بکمال مبدل
گردد راست شده بیاید راجخند بابشست گفت که ای بشست آن چه چیز است از ان اده
و بیا د مرد زیاده شود و اده یعنی اندوه و غم که تعلق بجان و دل دارد و ساده یعنی نقصان و
بیماری تن و آن چه علاج چیز است که از ان اده و ساده دور گردد و بر طرف شود بشست بنیاد
کرد که ای راجخند جاندار را برهم اده و ساده دور گردد و بر طرف شود و اده یعنی آرزوهای نفسانی
و لذتهای جسمانی که باعث جنبها بسیار گردد و ان بسبب کلفت و اندوه جانست که از نقصان
شناخت پروردگار و دوری از حق پیدا آمده و هم ساده یعنی بیماریها و دردها که لازمه تن عنصری است
از علت و حجاب حقیقت وجود گیرد و کسی که حقیقت را شناخت و گریز خود را چنانچه
دریافت او از جنبهای بار نماند و آزاده و بیاد خلاص نماند ای راجخند یقین بدانکه کسی که

پروردگار خود را بشناخت و پی باصل خود نبرد و بر هیچ حواس خود قادر نشد و آنرا بضبط
در نیاورد و از آرزوهای نفسانی باز نماند و از صفت دوستی و دشمنی خود را فارغ نشناخت
او همیشه در اراده و بیاده گرفتار خواهد ماند و روز بروز اراده و بیاده او در افزایش خواهد بود و این
سرمایه اراده و بیاده است که نفس هر زمان چیزی خواهد و هر لحظه آرزو کند چون خواهش نفسانی ب
درجان هیچ محکم کند از آن پنج شاخ و در شاخ بر بالای خواهشهای بر روید حرص و آز و رو
و هوای تو بتو بر دل او نشیند و غلط در بر گردد که کسی در زنه آن پایمال و زبون نماند و غرق
دریای غفلت و فنا دالی گردد کسی که مشغول چوک اهتیاس شود و در همه چیز و همه کار ملاحظه
را کار فرماید و خود را از آنچه با شایان و زیان کار شد دور دارد خصوصا از خوردنی و طعامی که
ناجا و محل ناپسندیده مختمر شود و نزدیک نماند و آنرا نخورد و بجاهای نارفتنی نرود و نباشد
خصوصا در آنجا که مردها میسوزند نرود و از آنجا گذر هم نیارد و نیز در این دو وقت باید که چیزی
نخورد یکی از آن وقتی که حضرت نیر اعظم طلوع مینماید و می برآید و در وقت غروب
خسرو سیارگان در سراپرده مغرب رود و باید که نزدیک شخص حسن و مبروص و آنکه گر
دارد و انواع آن نشیند با او صحبت ندارد که علت او در وی سرایت نکند و باید که غضب
و کینه و حسد و خودبینی را از خود دور کند باید که بسیار مشقت نکند و بر خود زور نکند و تکلف
کاری را از پیش نگیرد که تن ضعیف شود و نبضها سست گردد چنانچه بسیار فربهی و توانائی
زنان بسیار دارد سستی و ضعف بیماری آرد هیچ اندوه نکند و اندیشه و غم را نخورد راه ندهد
و با سستی و وضعی مشکل نه نشیند یعنی طریقی که آسان شود و طبیعت مکدر نباشد

در مشغولی برایا مام نشنید و بد انکه اگر کسی بر گفتهٔ من نرود و باید دانست که بخلاف آن عمل
کند آن خلاف کردن ان موجب بیاده شود و سبب بیماری تن گردد و باید دانست
که بیاده و بیماری تن بر دو نوع میشود یکی ازان آنست که از روی عمل و کردار جنم سابق و
نشاه گذشته آدمی را عارض شود دوم انکه در همین نشاه که دارد بیدا گردد یا از روی بیاعتدالی در خوردن
و ماندن و بودن معتاد که زیاده از اشتها خورد و یا چیزی ناسازگار و مخالف مزاج خود خورد و
با محافظت و نگاهداشت خود ننماید و یا بخلاف انچه گفته شد عمل کند از نیک و بد اثر ان
عمل و کردار در تن ظاهر گردد و اگر کردار نیک و عمل پسندیده از کسی بوقوع آمده باشد اثر
آن تندرستی و خوشحالی و آسایش ظاهر شود و اگر کردار زشت و عمل ناخوب بوجود آید
اثر ان بیماری و رنج و الم در تن بیدا آید چنانچه بالای جانب کوه باران بسیار در جویهای و دریاها
پر آب شود و چون باران کمی کنند و افتاب گرم بتابد جویها و دریاها خشک شود بعد ازان
ششت گفت ای رامچند اده و بیاده یعنی غم و اندوه دل و بیماری تن هیلهٔ این وجود مرکب از
آکاس و عناصر را روی میدهد و آن تخم اده و بیاده درین کشت میروید و لازم نشاه جسم
است و ازان چاره گذیر نبود حالا علاج آن اده و بیاده و داروی که دفع آن کنند از من بشنو
و خاطر نشان خود ساز که من با تو شرح میگویم که این بیماریرا چطور دور کنند و بچه تدبیر و علاج
ازین علت خلاص توان شد بشنو که اده و بیاده که عبارت از جنم گرفتن هست و گرفتار
آمدن و رفتن در دنیا گردید نیست بر دو قسم یکی ازان قسم سامان گویند و دوم را
سارا ماند سامان آنست که کسی درین دنیا آمده و جنم گرفته بزن و فرزند روزگار خود تمام مشغول

شوند و معامله داد و ستد و معاش زندگانی با اینک دیر بر پا دارد لیکن زن و فرزند
و اسباب دنیا و برای ابقاء و پایندگی نیست و این تن آخر نابود شدنی است و گذشتنی است
و آنکه پاینده و باقی است خداست که پیدا کننده و آفریننده هر کس و هر چیز او است
پس این بیماری که ساسا نام دارد گویا بیماری و تشویشی است بر تن عارض شده و خوار دل
و یا با افسون خواندن بر طرف میگردد و دور میشود ساسا آن است کسی جسم گرفته درین عالم
آمد مشغول کار و بار خود شد بنوعی که تمامی همت و قصد او وابسته لذات دنیوی و مقید بآرزوهای
نفسانی بوده و نظر بر حساب چند روزه بکند و چیزهای دنیوی و اسباب معیشت را
سرمایه زندگانی داند و هنگام مردن و ازین عالم رفتن بخاطر او نگذرد و غرق معاملات داد
و ستد و دوستی و دشمنی خود شد این بیماری که سارا نام دارد گویا که بیماری جان دارد و علتی است
که جان کسی پیدا شده می آید و می رود و زاده میگردد و می میرد آن بیماری ساسا بسبب
ترک کردن خواهشهای نفسانی و حاصل شدن گیان زایل میشود و بر طرف میگردد
و این سارا که جا در جان کرده و بیخ محکم ساخته بد بنای آدمی بر وی هرگز دور نشود و زوال
نپذیرد تا آنکه شناخت پروردگار و دریافت پرم آتمان چنانکه باید و شاید حاصل نگردد
بعد از آن که کسی از آرزوهای نفسانی و لذتهای جسمانی بگذرد و شناخت پروردگار پیدا کنند
بیماری جنمها از وی دور شود و از آمدن و رفتن باز ماند راجگند با نشست گفت که بامن فرمایند
که پیدایش منشا و ماده چیست و از کجا و چه نوع وجود میگیرد و نشست بنیاد کرد که چنانچه
شخصی که طبیعت او بر مزاج خود شد هرچه خورد هضم کند کند و چون خاطر او را پریشانی

دبی ارابی اودیه

وبی آرامی روی دهد از سبب اندیشه و غمی آرام از و ببرد از واسطهٔ آن پریشانی و بی آرامی
بادبران که تصرف او درین بیست و بسبب بدهضمیت طعام میشود در راه و رفتار او را حاصل خلل
پیدا شود و طریقی دریابی او راه باید بجهة آنچه خورده شده باشد نیکو هضم شود و آن به بعضی
موجب علت و بیماری تن گردد و گرفتاری بیش آید بعد از آنکه انجالت روی دهد باید که
هلیله خوردن تا ماده فاسد از راه پایان دفع شود و درون صاف گردد و سبب بیماری
نابود و معدوم شود همچنان جان چون از دریافت شناخت حق و از قید دگیان حقیقت
از و کم شود در بیماری جسمها افتد و مزاج او فساد پذیرد و در آن زمان آن شخص چون
صحبت مردان خدای لازم گیرد و از ارشاد و نصیحت ایشان ماده فساد آرزوهای
نفسانی از و دفع گردد چنانچه ماه چهارده چون طلوع کند تاریکی از عالم دور شود و
روشنائی و صفا پیدا آید همچنان چون این پران در تن جاندار از برای و روشی
که قرار یافته آمد و رفت کند و طریق اعتدال پیدا آید به بعضی علت بیماری از تن
دور گردد و صفا و لطافت آن عالم پاک جان را مصفا سازد تاریکی و تیرگی جسمها از و
دور شود و مقصود بحصول پیوندد و باز نشست تار را مخفیه بیاد گرد که ای را مخفیه که حقیقت
حال کندلی را با تو بیان کردم و متشار آده در باده را بر شرح نمودم که چه نوع پیدا
میگردد و بچه نوع دور شود و حالا بعضی چیزها که دانستن آن در جوک ابهیاس ضرورست
میگویم گوش بمن دار و بشنو که روح و جان را یکنام او جیو است و نام دیگر برخستک است
بدانکه برخستک را عبارت از جانست منزل و مقام کندلی است و بود و بقای او

از کندلی چنانچه کل منزل و مقام بوی خوش اوست که آن بوی بکل باقی است
و وجود او وابسته بکل است در بالا گفته شد که پرانایام را یعنی ورزش باد و دم
بر سه قسمت یکی را پورک و آن گرفتن و کشیدن دم است و دوم را کنهبک
نامند و آن بعد از درآمدن دم و نگهداشتن اوست و سوم را ریچک دانند
و آن فرو گذاشتن دم است پس در گرفتن دم و نگهداشتن او و گذاشتن آن
بنوعی که مقرر کرده اند تاکید بلیغ نمود و باید دانست که کسی که مرتبه گرفتن دم با شرایط
و قواعد حاصل کند که آنرا پورک گویند و بکمال رساند در معنی چنان بود که آن حالت
گویا هست بر تمکین و وقار که اصلا از جا نرود و مضبوط و محکم قرار گرفته باشد و کسی که
نگهداشتن دم را که بعد از گرفتن باشد و آنرا کنهبک گویند بدست آرد و بکمال رساند
بعد از آنکه دم باندرون درآید تا زمانیکه گفته شده آن دم را در اندرون نگهدارد از فیض او
بتمام رگها رسد و درون پر شده هر رگ در نمود چون جاری باشد که در وقت غضب دم
و باد در اندرون کشد پر دلک گردد بعد از پر شدن رگها آن باد رو بجانب بالا کشد
و چون مرد نسبت کنهبک را حاصل کند او را حالتی رو دهد که مانند مرغ شود و بپرد و بهر جا
خواهد برسد و کسی که مرتبه فرو گذاشتن دم را که ریچک گویند که بعد از آنکه نگهداشت
دم را بمدتی که قرار یافته بهمه شرایط رعایت کند و بعد از آن دم را آهسته آهسته بشرطی
که فرموده اند فرو گذارد او را حالتی میسر گردد که مانند آکاس که بالا و زیر از همه چیز و
همه کس شود و اختران در نظر او هیچند را نجنبد با بشست گفت که شما فرموده اید

و چون پرانایام

که مرد چون پرانایام را به کمال رساند و در رسش این نسبت را چنانچه باید و شاید بجا آرد او
صاحب قدرت شود و هشت سده یعنی هشت مراتب تصرف او را حاصل گردد
که از آنجمله یکی اینست اگر خواهد خود را بغایت خورد ساخته نماید میتواند چون مورچه شود و دوم آنست
که چون خواهش کند که عظیم الجثه و بغایت کلان شود و نیز تواند شد آن چون کوه کلان شود بلکه ب
کلان تر گردد که در هیچ جا نگنجد تن آدمی خود همین است که دیده میشود و بنظر در می آید آن دو حالت
را که مقابل و مخالف یکدیگر است چه نوع پیدا میکنند بسشت باز راجه بخشید بنیاد کرد که ای راجه من
این مشکل ترا حل کنم و بطریق تمثیل خاطر نشان تو سازم بشنو که هستی حق و ذات برهم چون
خواهش ظهور میکند و میخواهد که کمالات خود را ظاهر سازد و همان یکذات اول هوا آسمان میشود
و همت در تن بند و برای خود مظهری میخواهد که در پرده آن ظاهر شود و آخر از خواهش او تن
بهم میرسد و او از مظهر تن پیدا میکرد و بس یکذات برهم را دو نسبت ثابت شد یکی خوردی
و باریکی و دیگر کلانی و گرانی همچنان تن رکهیسران را چون ریاضت کشند و تپ کنند و پرانایام
را بکمال رساند این نسبت پیدا آید اگر خواهد خورد شود میتوانند و اگر خواهد کلان گردد میتوانند ای
راجه بند مردمی که بکمال ریاضت کردند ایشان را قدرتی بهم میرسد و تصرفی بدست
می آید که اگر خواهند زهر را آبحیات سازند میتوانند ساخت که زهر کشنده است از طرف
ایشان خاصیت آبحیات جان دهی است پیدا میکنند و اگر خواهند که آبحیات را
زهر سازند میتوانند که خاصیت آبحیات بدل میشود بخاصیت زهر همچنان تن خود را
اگر خورد خواهند در کمال خوردی شود و اگر کلان را خورد خواهند در کمال خوردی شود و اگر

کلان خواهد و در کمال کلانی شود ای راجه چند نسبت جوک ابهاس را که از ورزش آن و
بسبب کامل گردانیدن آن هر هشت سد حاصل میشود و کسی از سبب آن بر هر هشت
نوع تصرف و قدرت یابد من بانو شرایط و قواعد بجا آوردن آن بیان کردم و شرح
ساختم و بعد از آنکه رانی جوراله را از سبب ورزش این نسبت بواسطه کمال رسانیدن جوک
ابهاس هر هشت نوع تصرف را یافت و صاحب قدرت گردید چنان شد اگر خواهد در
آکاس رود در حال همچو آب گنگ در آکاس روانی یابد اگر خواهد به تحت الثری یعنی
در زیر زمین رود و بانجا برسد و باز آید و از مشرق تا مغرب در چشم زدنی سیر کند و آمد
و رفت نماید و اورا اشراق ضمایر حاصل شده بود که هر کس هر چه در خاطر گذراند خیال
اورا دریابد بعد از آنکه رانی جوراله این نوع صاحب کمال شد و اتمگیان را
دریافت نزدیک راجه می بود و اصلا بر راجه سکهدهج هیچ ظاهر نمیکرد که اورا این نسبت
بهم رسیده روزی بخاطر خود گذرانید که من اتمگیان یافتم و صاحب کمال شدم و لیکن
چه فایده که شوهر من ازین نسبت بی بهره ماند و نیکخواهی من اورا هیچ نفع رسانیدن
خود را از صحبت و اختلاط راجه اگرچه نهایت ذوق و باعث خوشحالی تن بهست
مکرر گرفته ام و حظهای دنیوی بهره ور گردیده ام باید که راجه هم از صحبت من از آن عالم
لطافت بهره گیرد و صاحب اتمگیان گردد و با خود قرار داده در تربیت راجه در آمد و
از روی نیک خواهی اورا انواع ارشاد و تلقین کرد و تاکید تمام اید بس گیان نمود
لیکن هرچند کوشش کرد که راجه صاحب اتمگیان شود یعنی او دران باب فایده
نکرد

فایده نمیکرد و سخنان حقایق بیان او اصلا در دل راجه جا نمیکرد در رنگ دانه دری
هموار و کرد که در طاس قرار نگرد و بر جا نه ایستد و راجه کمال رامی را دمی بانیت و باعتقاد
خالص توجه بگفته او نمی نمود مانند طفل نادان که قدر علم و دانش را نداند و رانی
چوراله هم مرتبه و مقدار خود را که در علم صفا یافته بود و صاحب کمال شده از راجه پنهان
میداشت چنانکه رسم و طریق جگ کردن را قوام سود پنهان داشتن در شاستر ها
فرموده اند و منع کرده اند درین اثنا راجه جنید با بشست اغاز کرد که ای مرشد کامل هرگاه
رانی چوراله صاحب کمال شده است سره حاصل کرده بود راجه سکهدهج را از تربیت
و ارشاد خود از ورطه غفلت و نادانی نتوانست بر آورد و فرموده او در دل راجه تاثیر
نمیکرد که از اگمکیان و در ماده دیگری که شد که ارشاد و تلقین نمود مرید و شاگرد خود را از گرفتاری
بر ورطه غفلت بر آورد و او را صاحب اگمکیان سازد بشست فرمود که ای راجه جنید
از مرشد ارشاد و تلقین کردنست لیکن مرید را تاثیر آن وابسته بعنایت الهی است
که مرید را تا آنکه از سعادت ازل عقل او رسایی پیدا نکند و عنایت خداوندی مدد
کار نکرد و تربیت و ارشاد مرشد و تعلیم استاد در خاطر مرید و شاگرد وابسته
لطیفه غیبی است باز راجه جنید گفت که ای مرشد کامل و ای داننده احوال هر سه عالم پس
این نسبت پیری و مریدی و افاده و استفاده استادی و شاگردی را چه فایده بوده
و بنابرین تعلیم و تلقین برای چه در میان می اید باید که کمال و استکمال را حواله بسر نوشت
سابق نموده از راه مریدی و مرشدی و شاگردی در نیایند و کوشش و سعی را یکبار گذاشته

نظر بر لطیفهٔ غیب و عنایت ازل داشته باشد بعد از شنیدن این سخنان بازنسبت
اغاز کرد که ای راجچند من جواب این سوال ترا در ضمن حکایتی خاطرنشان تو مینمایم
و مشکل ترا بیان افسانه حل میکنم بشنو که پیش ازین در دامن کوه بنده شخصی بود از جمله
قوم بهیل که روزگار با او مساعد بود و زمانه موافق که از اسباب دنیوی آنچه مردم ده باش
و دهقان را باشد و بان بر دیگران از اقران تفاخر کنند او را میسر بود ولیکن بالطبع ممسک
و بخیل واقع شده و اوقات را بر زالت و خساست میگذرانید روزی دران کوه بهی
میرفت و راه بر زمین پر از خس و خاشاک بود ناگاه نقدی که در گره خود داشت یک
کوڈی یعنی خرمهره گم کرد او بسبب آن کوڈی راه رفتن خود را موقوف ساخته در تفحص شد
در جستن آن کوده نهایت سعی و کوشش بجا آورد تا مدت سه روز خس و خاک انجا
به بیخت و بیفشاند و آن گم شده او پیدا نشد و او همچنان در پیدا کردن کوڈی میکوشید و باز
نمی ایستاد ناگاه دران خس و خاشاک بجای آن خرمهره گوهر چنتامن را که خاصیت او
آنست هر کس آنرا داشته باشد هر چه خاطر او میل کند و هر چه خواهد در زمان میسر گردد و
جهان غنی شود که هرگز محتاج نبود دریافت ای راجچند حال مرید و شاگرد ابدیس گیان و
ارشاد و تلقین پیر و مرشد و استاد نسبت باو بعینه چون حال آن شخص است که در
جستن کوده گوهر چنتامن را بیابد یعنی بدانکه ارشاد و التماس تلقین از مرشد و
کوشش ابدیس از مربی را خاصیت است که طالب و سعی کننده را بمراد رساند که یابند
کامند جویندگان مرید و شاگرد در جستن ارشاد و ابدیس گیان باشد که ناگاه گیان کامل

که چون نکو

که چون گوهر جستنی است او را حاصل گردد که بظاهر اگرچه چون چیزی سهل بوده بهر یکایک جز به
فهمیدنی و نایاب را بیابد پس گویا دریافت گوهر معرفت و شناخت حق را اپدیس گیان
و ارشاد مرشد سبب است که بواسطه ارشاد مرشد و اپدیس گیان او مرید و طالب شناخت
حق و گیان حقیقت را در یابد گرینت اما گیهان که در ضمن حکایت رانی چوراله بود با تمام رسید
باز نشست باز رامچند بنیاد کرد که ای رامچند چون اپدیس گیان و ارشاد و تلقین رانی
چوراله در راجه سکهدهج هیچ هیچ تاثیر نکرد و سخنان او در دل راجه هیچ جا نیافت راجه گرفتار
تاریکی و غفلت و تیرگی اگیان بماند و هیچ ترقی و روشنی و صفا او را حاصل نگشت لیکن
اگرچه زور در راجه را گیان ننمود او در جوگ ابهیاس درنامد اما دل او از سلطنت و حکومت
سرد شد و تمامی لوازم سلطنت و بزرگی جاه و جلال بر خاطر او ناخوش نمود او را شغول
کار و بار دنیا ملک رانی جهان ناسازگار و ناخوش افتاد که کسی را شعله آتش ناخوش و
سوزنده نماید و چنانچه همگی همت او وابسته امور دنیوی و جاه و بزرگی بود از آن وارستگی و تعلق نماند
و از خطهای نفسانی دل او سرد شد و بگرفت و آخر کار خود را جز گرفتاری ندید و همه چیز این دنیا
را بی بقا و ناپاینده دانسته دل خود را از شغل سلطنت و لوازم آن بر داشت و اندیشید که چون
سرمایه گرفتاری دنیا مال و اسباب اول آنرا باید تلف گردد و بخشش نمود و از آنچه در خزانه جمع کرده بود
بمستحقان و مسکینان و برهمنان دادن گرفت و در اندک روزگار هرچه داشت همه را به برهمنان
ساخت و دل او بصحبت پاکان و نیکان و نیکوکاران و خاصان درگاه حق مایل گردیده
بود لیکن چون از دیرباز مشغولی اسباب دنیا و محبت مال و جاه درون و بیرون او را فرو گرفته

بود وطبیعت او بحظهای دنیوی و ذوقهای نفسانی از راه پنج حواس خوی گرفته و پرورده

شده بود بهر چند راه بجانب وارستگی می آید وجذبه وکشش آن عالم گریبان جان او را

گرفته بعالم لطافت وصفا میکشید و او از صحبت زاهدان ومردان خدا و از زیارت معابر

وتیرتها ذوق می یافت با وجود آن بریشانی خاطر راجه لحظه بلحظه زور می آورد و زمان

زمان دل او را در یاد حظهای نفسانی و آرزوهای جسمانی می انداخت و از انچه عادت

گرفته بود و سالها مشغولی آن گذرانیده نمیتوانست از دل کند و رانی چوراله هم بر حال راجه اطلاع

یافته بود وهیچ نمیگفت و منتظر وقت بود که راجه بتمامی همت رو به انعام کند و خود را

از مشغولی دنیوی بگذراند روزی راجه و رانی در خلوت نشسته بودند ناگاه راجه در اثنای

سخنان دلاویز با رانی چوراله بنیاد کرد که ای چوراله مرا مدتی شده که سلطنت میکنیم

و از کامرانیها بهره میگیرم بحدی از مرادات دنیوی حرفی نماند که مرا میسر نشده باشد و هیچ

لذتی و کامی نبود که استفاده ان نه نموده باشم و مکرر و مکرر از ان بهره نگرفته باشیم حالا

دل من ازین سلطنت و کامرانی گرفته شده و از ینجهان که روزها و شبها و ماهها

و سالها بر یکنوع و یک نسق و یک ترتیب میگذرد خاطر من گریزان شده و انحال

که ناپاینده وفانی است بر من تلخ گردیده میخواهم که خود را ازین مشغولیها بیهوده بگذرانم

و بگوشه رفته خلوت گزیده به تپسیا و ریاضت و یاد حق باشم و در کارسازی انعام شوم

و یقین بدانکه من بسیار خواهان خلوت و گوشه شده ام و میخواهم بجنگلی رفته به تپسیا

کنم رانی گفت که چون مقصود تپسیا و ریاضت باشد چرا بجنگل باید رفت همین جا

در قصر بیکی

در قصر یکجا نشسته بریاضت و تپسیا مشغول باید بود راجه گفت ای رانی اگرچه تپسیا و ریاضت
در همه جا میتوان کرد لیکن جنگل برای مشغولی لا تغیر است که جمع تپسیان و رکهیسران همیشه
برای ریاضت کشیدن و تپ کردن جنگلها و مغاره که بها اختیار کرده اند بیشتر ترقی درین
کارها همانجا یافته اند جنگل و کوه جای تپسیا نیست و در جنگل ایشان را توانی ملاقات نمود
و جوان هستی و لایق حال من نیستند و از صحبت ایشان فایده نتوان گرفت دیگر چون
مدتها مدید درین قصر جوانی کامرانی کرده ایم و داد عیش و عشرت داده ایم چند در تپسیا
و ریاضت مشغولی کنیم مبادا بتقریب این قصر و جاه و بواسطه این محل و آن عیشها
بخاطر رسد و موجب تفرقه گردد و مردمی که به جنگل میروند و آنجا ریاضت میکنند و تپسیا
مینمایند ایشان را در آنجا با کسی کاری و باری و معامله داد و ستد نمی باشد و نه نزاعی
دستبردی می بود و خاصیت گوشه گرفتن و یکسو رفتن آنست که خاطر بهیچ چیز دنیوی
نمیکشد و نه از حاصل شدن هیچ مرادی و مطلوبی خوشحالی بیاد آید و نه از فوت
مقصودی غمی و المی رو دهد پس گوشه نشینان و جنگل گزینان را ذوق و وارستگی و بیقیدیی
زیاده از خوشحالی مشغولی ملک رانی و سلطنت انجهانی باشد و در مجردی و گوشه و خلوت
عیشی و سروری هست که آن عیش و سرور نه در عالم بالا یافته شود و نه در صحبت اندر حاصل
گردد و نه در روی زمین میسر شود ای رانی حالا که من اندیشه کرده ام و بهبود خود در تجرد و گوشه
گزینی دیده ام و داعیه بیرون آمدن و بجنگل رفتن و به تپسیا مشغول گردیدن بخود قرار داده
ام باید که تو بر خلاف مراد خاطر من سخنی نگوئی و مرا ازین داعیه مانع نگردی و در آنچه رضای

من همت راضي يابني كه زنان بي‌خواه شوهر دست بر تاكه از راه رضاي حقيقت
بيرون نروند و بخلاف شوهر دم نزنند در عالم خواب و خيال هم قدم از دايره بي‌خواهي و رضا
جوئي شوهر بيرون ننهند راني جوراله چون خود تن و رياضت كشيده‌ام و نسبت بر ايام بعضي
ورزش دم را به كمال رسانيده گيان حاصل كرده صاحب شناخت مبدا و حقيقت برهم
شده بود و راجه سكهد هيچ راه رو براه سلوك حق و شناخت پروردگار ساخته بود بمجرد صحبت
كه راجه هم صاحب كمال شود براي امتحان حال او و دريافت آنحال كه درين دمي كه مهر بنند
پاي او محكم همت يا نه براجه التماس كرد كه اي راجه خيال كه كرده و انديشه كه نموده بسيار بمحل
و بجاست ليكن هر گاه و هر چيز را بوقت خود كارساز نهد و پسنديده افتد مثلا بر درباكه درخت
و كشت بوقت خود پيدا كند و بموسم خود نيك گشته و اگر بهمان بر و بار و ميوه را بوقت و موسم
دهد ما نخجسته و ناسازكار نهد همچنان تن در رياضت و گوشه گزيني كه وابسته ايام پيري است
اگر كسي در موسم جواني كه زمان عيش و عشرت و كامراني است بر خود لازم گيرد و
به تن رياضت كه مشغولي نمايد كاري دور از عقل كرده باشد راجه چون داعيه از دل سر زده بيكلي
همت او وابسته مشغولي تن و رياضت شده بود گفت اي جوراله تو بخلاف من سخني
مگوي كه من بيكلي همت و قصد خود باينطرف آمده‌ام و خواهان اين امر گشته‌ام خللي در انديشه
من مخواه و بهيچ وجه نتواني كه مرا ازينخيال بازداري و روي بجانب عيش و كامراني
گرداني مدامكه من بنوعي درين داعيه مجد شده‌ام و بمرتبه همت خود را در تن و رياضت
بسته‌ام كه بحساب من اين قصر و دولت مرا جنگل و صحرا گشته كه كسي در انجا دلگير شود

و جوراله هم

وجنگل وصحرا برین چون قفس عیش ودولت مراد گردیده حالا من البته بدر میروم که بریاضت
وعبادت مشغولی کنم تو درخانه بنشین ومطلقا این خیال مکن که همراه من بیائی که تو رانمی اضطراب
جمال وجوان هستی ولایق حال من نمیباشد که زن جوان وخوبرو را همراه خود بجنگل برم این
امر موجب تفرقه خاطر من گردد تو بجای خود باشی وجای مرا نگهداری واز امور ملک
خبردار بوده کارگذاران را بمهمات دنیوی سرگرم داشته باشی وخدمتکاران وزیردستان
را دلاسا واستمالت نموده بگذاری وتفرقه وپریشانی بحال ایشان راه نیابد ووظایف
ومواجب هرکدام را برقرار داشته کمی وکاستی را کار نفرمای که رسم زنان نیک نهاد ونوا
خواهان شوهر این نسبت که چون شوهر بمصلحتی سفر کند واز وطن انتقال نماید از خانه ولوازم خانه داری
خبردار بوده خورد وکلان را غمخوارگی کنند در غیب او کار وبار سرکار خود را منتظم وبارونق
نگاهدارند ومطلق کاهلی وسستی ننمایند که خلل در مهمات او راه یابد درینک گفت وشنید
چون هم روز شد راجه سکهدیو از جای خود برخاست ورفته غسل کرد ولوازم غسل
را بجای آورد ومقید شد که طعام بخورد بعد از آن که خوردنی را بخورد واندک استراحت
نموده بر بستر بخواب رفت وباز بیدار گردیده بر سر مهمات خود آمد وبدانچه مشغولی معتاد داشت
کارگذاران هرکدام را برکارهای ایشان واداشت تا آنکه شام شد وشب آمد شبی در نهایت
صفا ورعنائی چون زنی با حسن وجمال آراسته بنظر درآمد راجه ورانی اول شب بسخنان
دلاویز بسر بردند بعد از آنکه پاسی از شب بگذشت هر دو بر بستر راحت بیاسودند وراجه را
چون دل بخیال خود گرو بود خوابش نمی آمد تا آنکه نیمه از شب بگذشت هر دو بر بستر بیاسودند

راجه دانست که رانی در خواب است آهسته آهسته خود را از پهلوی رانی جدا کرد
و آمده در را بکشاد و متوجه جانب بیرون گردید بزرگداران و پاسبانان نوبت که در
پیش دروازه حاضر بودند همه پیش دویدند و رسم خدمت بجا آوردند راجه ایشان را
باشارت دست باز داشت که بجاهای خود حاضر باشند همه را یقین شد که راجه بموافقت
رسم ملوک و راجههای بزرگ که گاه گاه تنها از خانه برآیند و گشت کوچهها و سیر اطراف شهر
کنند تا از نیک و بد امور ملک خود براجی خبردار گردند برآمده است و میرود تا شهر را بگردد و
اگر بیدادی و بیرسمی در جای خاطرنشان شود صباح از آن حال بازپرس نموده تدارک نماید
همه بجاهای خود ایستاده ماندند و راجه بشتابی تمام از ایشان بگذشت و رو به بیابان و جنگل
نموده روان گردید تا صباح راه و بیراهه را دوان و پویان قطع میکرد و میرفت چون
مسافتی راه برفت و حضرت نیر اعظم طلوع نمود راجه در کنار چشمه قرار گرفت و
بآب در آمده غسل کرد و پوجا و پرستش که در آن دم کنند بجا آورد و بعد از فراغ
باز راه پیش گرفت و روان شد و همین طور تا ده شبانروز در آن جنگل میرفت
و هیچ جائی آسود چون گرسنه می شد برگ درختان بیابان و جنگل بیخ گیاها میخورد و
و سد رمق میکرد چون مدت ده روز و ده شب قطع بیابان و جنگل نمود از حد ملک
خود دورتر رفت و رسید بحوالی چشمهها که سراسر سبز و خرم است در دامن آن کوه [تهیمیان] بیابان
و گهنیسران از هر جا آمده کلبها و جای بودن ساخته به تپسیا و ریاضت مشغول اند راجه
از آنجمله که یک کلبه را که خالی و ویران افتاده بود برای خود اختیار کرد و آن را از سر صفا

داده و روز

261

داده و روفته و خسها آورده برای نشستن خود یک بستر و چیزهای ضروری که در سناسی و
فقر و درویشی لازم شد بهم رسانید و از انجمله یک تکه پوست آهو آورد که در ان خانه
بینداز و و یکطرف سفالین که کلها و برکها برای پوجا و ضروریات دیگر در ان می نهاده اند
بیدا ساخت و بدو سه کز جامه که در ته میدود و به پلاسی قناعت نموده و چوبدستی بیر که
سناسیان دارند آورده نگهداشت به شب و ریاضت در زمان طلوع حضرت نیر
اعظم و دوم در وقت استوا و نیم روز و سیوم در زمان طلوع غروب و شنام بطوری
که مقرر کرده اند و بقاعدی که فرموده اند غسل بجا می آورد و حساب العکس مینمود یعنی
ذکر میکرد و روزه میداشت و در سوم و قواعد آن هیچ تفاوت نمیکرد و چون گرسنه
می شد برگ درختانها و سبزها دیگر میخورد و سد رمق مینمود شبست مار اجبید گفت
که بعد از انکه راجه سکهدیبج ترک سلطنت نمود و از طایفه بر آمده در ان کوته تپسیا و ریاضت
مشغولی پیش کرفت حالتی که رانی چوراله را جدای راجه روی داد و غمی که او را پیش آمد
با تو میگویم گوش بمن دار ای راماجبید چون راجه سکهدیبج از پهلوی او برخاست و عزم بیرون
کرد بعد از زمانی رانی نیز بیدار شد و دید که راجه بر جای خود نیست و بستر خالی است دانست
که راجه را جذبه و کشش آن عالم گریبان گیر شده از نشاطهای اینجهانی دلگیر ساخته عنان
او بجانب کوته و خلوت کشیده راجه سلطنت و کامرانی را پشت پا زده بر آمده رو
به تپسیا و ریاضت نموده اگرچه رانی چوراله امکیان حاصل کرده و صاحب شناخت
پروردگار خود شده بود و میخواست که راجه را هم این نسبت حاصل شود و در ان

میکوشید لیکن از روی زناشوهری دعوا نیست دم محبت با لهانا تاب جدائی که بیکبارگی واقع شد
نیاورد و بسیار مضطر و بیطاقت شد غم زده و حیران گردیده و الحال بینوائی و پژمردگی بعینه مانند
شد بحال گلبنی که بعد از شکفتگی و خرمی آن از آفت بهار رسیده شد رونق و تازگی او برده
شد و بعد از رفتن راجه سکهه بیج زندگانی و عیش بر رانی تلخ گردیده و جدا از راجه
در آن قصر گویا خود را در آتش میدید با خود گفت که حال من بچه نوع درین قصر بسر توانم برد و
بی راجه اینجاهای نشست و برخاست او بچه چشم توانم دید خاک بر سر من که بی راجه درینجا
بودن قرار دهم این اندیشید و چون صاحب گیان کامل شده بود در حال تن باریک بهم رسانید
و از راه روزن قصر چون مرغ به پرش در آمد و بهوا رفته قصد کرد که بانجا که راجه سکهه بیج
هست خود را رساند بهمین حال از راه هوا روان شد و رسید بهمان مقام که آنجا راجه
در جنگل نزدیک کوه قرار گرفته بود از بالا نگاه کرد دید که راجه در آنجا در تاریکی شب بارخی
چون ماه تابان هست و از سبب ترک سلطنت و کامرانی و از واسطه فوت مرادات
جهانی در رویش هیچ فتوری و نقصان پیدا نیست و مانند گل شکفته و خرم بکار ریاضت
و تپسیا رو دارد رانی از آمدن خود بر راجه هیچ ظاهر نکرد که مبادا از دیدن من در دل او
پریشانی رو دهد و خاطر او از قرار و آرام خود برگردد و از همان که در هوا قرار گرفته بود اول درین
اندیشه شد که آیا راجه که اینقدر رنجیده شده به تپسیا در آمده هیچ توان دانست که سرانجام
او چه شود و این مشقت و ریاضت که خود را بآن قرار داده او را چه ثمره و چه نتیجه بخشد
و چون روشن ضمیر بود معلوم او شد که آخر گیان کامل نصیب راجه خواهد شد و موجه خواهد یافت

بعد از آن

بعد ازان از همان جا که رسیده بود خود را براجه ظاهر ناکرده برگشت و از همان راه هموار روان شده
بمنزل خود رسید و با خود قرار داد که راجه چون ترک سلطنت و همه چیز نموده به تپسیا بجد در آمده جپ
و برت میکند و رسوم پوجا و پرستش را رعایت مینماید صلاح آنست که من دیگر درین زودی
بآنجا نروم و او را نه بینم مبادا از دیدن من آن انس و الفت قدیم راه او را بگیرد و خللی و فتوری
در کار او افتد این اندیشه کرده در بستر خواب پا دراز نموده بخوابید و چون شب بگذشت
صباح شد مردم راجه و ملازمان خاص که بخدمات نزدیک و مخصوص بودند چون راجه را ندیدند
حیران بماندند و ساعتی انتظار کردند که شاید راجه بیدار شود بعد ازان که بیقین ایشان شد
که راجه در قصر دولت خود نیست همه بشوریدند و بر این خاطر کردند نمیخواستند که تفحص
بر راجه هر سو شتابند رانی چترالکه یکیک را از وزرا و وکلا و کارگذاران درگاه را حاضر کرده
فرمود که شما خاطر را جمع داشته اضطراب مکنید و غم مخورید که راجه جهت مصلحت خود نیز تهی
کرده رو بمعبودی نموده بر آمده در جنگل قرار گرفته به تپسیا و ریاضت مشغول گشته او زنده
و سلامت است و چند گاه همانجا خواهد بود شما هر کدام بمهمات متعلقه و کارهای معاش
خود مشغول باشید و در کفایت و دولت خواهی نقص مکنید و از وظایف مواجب خود خاطر
جمع دارید که قصوری و کمی بآن راه نخواهد یافت و بدستور سابق بوظیفه خود ها خواهد رسید بهمین
نهج یکیک را تسلی داده و دلاسا نموده بکار و بار خود در شد و خود نیز بطوری که راجه ملک
راجه ملک رانی و زندگانی میکرد مشغول گردید و مهمات ملکی را بسر انجام مینمود و از امور کلی
و جزوی خبرداری نمودها هیچ قاعده و قانون قدیم را تغیر نمیداد تا آنکه مدت هژده سال بر آمد

که راجه دران جنگل بریاضت و تپسیا مشغول ماند و رانی قاعده ملک رانی و جهانبانی را در غیبت
راجه بهجی که باید و شاید بر پا داشت و هیچکس را یارای آن نشد که بحرف او انگشت
اعتراض نهد و منازعان ملک مجال نیافتند که قدم در حدود ولایت او نهند بعد
از گذشتن مدت مذکور رانی شبی قرار داد که از احوال راجه خبری بگیرد چنانچه پیشتر
ازان از راه روزن قصر بهوا برآمده پیش راجه رفته بود همچنان از ان راه بیرون
جست و بهوا برشده روان گردید رسید همانجا که راجه سکهدیو بود دید که راجه
درمیان تپسیان دیگر بریاضت و تپسیا مشغول هستند و از سبب مشقتی که می کشید
تن او کاهیده بغایت لاغر گردیده و رنگ ذات او که از فربهی رویش و زیبا
بود بسیاهی مبدل شده و گردن و گوش و بر و بازوها از جواهر و زیورها خالی مانده
و بحدی تغیر در وی راه کرده که گویا آن تن آن تن نیست که پیش ازان بود و از زمره
تپسیان را در ازدحام ممتاز نشسته رانی مضطر او را شناخت کامل دریافت
که این ضعیف و نحیف راجه سکهدیو است و با خود قرار داد که چون راجه ریاضت
و تپسیا بسیار کرده و محنت و مشقت کشیده حالا باید که من او را بنوعی رهنمون
بجانب گیان کامل و شناخت پروردگار کنم و بطریق تلقین و تعلیم نمایم
که حاصل شدن این گیان و شناخت هم موجه را یابد و هم از دنیا رستگار
گردد بعد ازان بخاطر او گذشت که من اگر با همین صورت و حال که دارم

263

خود را براجه ظاهر کنم مبادا خاطر او بمحبت من گراید و در رنج کشیدن سستی کند
و در ریاضت او خلل افتد و بر بقیه بری که بدیدن من باین شکل و صورت
بعبر در احوال او راه نماید لیکن چون اید بس کیان ام کنم و تلقین و تعلیم ذکر نمایم
او را بر گفته من عقیده نخواهد شد و با خود خواهد اندیشید که همان راقی جوراله ملکت
او را زنبه اینقدر کجاست که سخن او موثر افتد و راه نمونی او را بهشت آید صلاح
آنست که صورت خود را تغیر دهم چنانکه او مطلقا مرا نشناسد و بر حال من
مطلع نشود آخر از تصرفی و قدرتی که حق تعالی بخشیده بود در حال خود را بصورتی
برهمن پسری کیانی و پسی برآورد و آمده در پیش راجه ظاهر شد راجه دید که برهمن
پسری که در کمال صفا و لطافت تن او چون ماه چهارده روشن است و
عقد مروارید در گلو زنار سفید در حمایل افکنده و لنگ سفید تا ساق لنگ در ته بسته
و چادری دیگر در نهایت سفیدی در کتف انداخته و ماله و تسبیحی بدست گرفته ترک
براجه آمده در مقابل ایستاده چنانچه از صفا و لطافت ذاتی او هر دو کف پای او یک
گز از زمین بالاتر معلق در هوا می نماید راجه دانسته که برهمن پسری کیانی و کامل و عارف
خدا اسپ وقت من رسانیده و مقدم مبارک او سود مند است با اضطراب تمام
از جای خود برخاست نعلین چوبین خود در پای ناکرده در پیش دویده و هر دو کف
دست بهم آورده بپیشانی نهاد و رسم نمسکار و نیازمندی بجا آورد و سلام کرد از نی
چون دید که راجه او را ابطور حرمت داشته بود با خود گفت که برهمن للازم است

که او را تعظیم کنم با راجه گفت که شما راجه بزرگ و نسبی هستید مرا که خورد سالم

این نوع بزرگ داشتی نمایید و حرمت بدارید بر من تعظیم لازم گردید بعد ازان

نمسکار بسبب براجه بجا آورد و نیاز مندی بیشتر کرد بعد ازان راجه عقد کلهاکه بجهت

پوجا دیوتا بهم رسانیده بود حاضر آورد و در گلوی او انداخت و کلهای دیگر هم بدست

کرد و صفا ند و گفت ای برهمن پسر مرا نواختی و در حق من عنایت نمودی که امنی آمدی

و چشم مرا به کمال خود روشن کردی این خوش دولتی بود که نصیب من شد و بخت

یاوری نمود که مثل شما کسی بر ما بیاید و این بگفت و اشاره کرد بر تکیه گاهی و نشستن

جایی که از خشها یافته بود نشیند برهمن باشارت راجه برای نشست و راجه باز پوجا

نمود و کلها را برو نثار کرد و آب برای او حاضر آورد و از جنس خوردنی آنچه ازان دست

رس داشت آورده پیش او نهاد و بعینه چنانچه دیوتا را پوجا نمایند او را پوجا کرد و در پیش

او نشست بعد ازان برهمن پسر با راجه اظهار عذر خواهی کرد که ای راجه این همه تعظیم

من که کردی و انطور که پوجا نمودی بزرگی خود را کار فرمودی من هم در برابران ترا دعا

میکنم که این ریاضت و تپسیای تو ثمره و نتیجه بخش شود و گیان کامل یافته و در زندگی

گردی در رنگ آنهاییکه ان کامل که عمر ابدی دارند وای راجه من از چهره تو دریافته ام

و دریافت از حال تو یعنی بباطن تو برده ام که درونه تو صاف گردیده و تیرگی هوای نفسانی

از تو دور شده و هیچ خواهشی بر تو نمانده و بی قید و تعلق شده میدانم که کارها

و عملها که بموجب نزدیک سازد از تو بوجود آمده و تو آماده موجب رستگاری

کردیده ودر واقع قصد وقرار او بر سعیهای مشکل وریاضت سخت عجب فراری نادر است
که از راه رفتن بر دم شمشیر دشوارتر است وچون دشوارتر باشد که از سلطنت و
کامرانی که از جان عزیز و شیرین وگوارا تر باشد باختیار خود کذاشته و بی آنکه امری
واقع شود وواقعه درمیان آید آمده درین جنگل مانند ریاضت ومشقت قرار
داده وجپ وتپ میکنی یعنی نام خدا را بر زبان داشته روزه میداری راجه
ازین سخنان او معلوم کرد که او از روحانیان عالم بالا است ودیوتا ومانند
دیوتا روشن ضمیر بود از کجا داند که من راجه ترک سلطنت نموده رو بر ریاضت
وتپسیا آورده ام باو کفت که ای برهمن پسر حرام است که شما از دیوتا نباشید که
این نور وصفا ولطافت که در شما دیده میشود جز دیوتا را نباشد واز آن سبب که جمیع
احوال عالم بر ضمیر شما روشن است وهیچ خبر بر شما پوشیده نیست وآنکه در حق
من دعای خیر کرده اید مرا یقین شد که البته موجب را خواهم یافت واکرچه میدانم
که از جمله دیوتاها هستید با وجود آن باید پرسید از کجا هستید واز کجا آمدید ودرینجا
بچه تقریب آمده اید امید که مرا از احوال خود اطلاع بخشید برهمن پسر آغاز کرد
که ای راجه آنچه پرسیدی من از آن با تو میکویم واحوال خود را کم وبیش بیان نمایم
که واجب است که چون مردی صادق وراست کار از کسی چیزی پرسد
جواب ازو کفتن وخاطرنشان او باید ساخت حالا بشنو که نارد یکی از پسران
کامل است جای بودن او در کوه سمیر معین نیست او در آنجا بکنار کنک تپسیا

در ریاضت خود مشغول می‌شد پس این وقتی از او فات این بار و
همان گرسنه در دهیان خود بود ناگاه آواز خلخال و خروش زنگولها که
زیورهای زنان شد بگوش او رسیده او ازان خروش از دهیان برآمده
و دل او متوجه گردید که آیا این چه خواهد بود و درین اثنا که چشم او بسمت
آن آواز و جانب آن خروش باز بود دید که جمعی از زنان روحانیان
که ایشان را اچهرا گویند در حسن و جمال زیاده از حد شدند از هوا فرود
آمدند جامهای خود را در کنار گنگ بیرون کشیدند و در آمده با آب بازی
غسل مشغول شده اند اگرچه او شخصی کامل و مرتاض بود و جمعیت حاصل
داشت میل بشری در وی کار کرد و رگ رجولیت بجنبید و کرشمه
و حرکات موزون آنماه پارها خاطر او را بخود مایل کرد و او را حالتی روی
داد که چنانچه کسی در خواب محتلم شود و آب منی از وی جدا گردد همچنان
آب منی آن رکهیسر ازان خیال بیرون ریخت راجه گفت ای برهمن
بسر و دیو با تیر این حالت عجب است که از انچنان رکهیسری کامل و شخصی
شناسای حقیقت که از جمیع خاصیتهای تن و وجود رسته شده خود را از آثار
آب و خاک پاک گردانیده مستغرق دهیان برهم و مشغول ذکر و مراقبه
حق بوده شد برهمن پسر گفت که ای راجه بدانکه ذات پاک برهم که از جمیع
نسبتها و نامها مبرا از تمامی قیدها منزه و پاک است بی نیازی و استغنای ذاتی

وای تقاضا

واین تقاضا داد که هرچند کسی در میان او را به کمال رسانیده باشد چون لحظه
غفلت در میان آید و چشم زدنی از یاد او دوری دست دهد بیگانه شود
و در حجاب تیرگی ماند آن رکهنتر را همین که نظر بران روحانیان افتاد در بست
او خلل پیدا شد ای راحت رنج و راحت که تعلق به تن دارد جان وابسته
بقیدیست که از رنج تن رنجیده میگردد و از راحت و خوشحال میشود و آدمی
هرچند نیت و ریاضت کشیده خود را از اشارت بشریت و خاصیت
آب و گل برآورده بی الایش شده باشد چون در اصل نفس او را میل
به پستی است و سرشت آب و گل او گرفتاری میخواهد ناگهان اگر بهوای
نفسانی و آرزوی جسمانی او را نظر توجه افتد در زمان خاطر او مانند خبیث
که بیکبار در تن آدمی در آید و تمام اعضا و قوای او را مغلوب تصرف خود
کند و فرو گیرد و میل و خواهش تمام در ان آویزد و بدانکه این رنج و راحت
که نصیب آدمی میشود گویا ریسمانی است در گردن جان جانور که همین
ریسمان جان را بسوی چشمهای گوناگون میکشد این ریسمان وقتی بریده
گردد و جانرا خلاص میسر میشود که کسی اتم کمان را دریابد و شناخت صیداو
حاصل کند و دیگر این چو آتمان یعنی جانرا حقیقت اینست که آن هستی
منزه ذات پاک من را بسبب تنزل او را مرتبه اطلاق و تقیدی و واسطه
توجه نمودن او بجانب ظهور آتمان نام شد و در کثرت و پریشانی افتاده

و گرفتار منی و تویی شده و جیو اتمان وقتی ازین دوری خلاص گردد
که تعینات عالم را مظهر حق بیند و ظهور او در همه جا بتفاوت داند و جمیع
موجودات را محو و مستهلک تجلی کمال او شناسد بلکه هر چه
او بیند حق بیند که او را زوال انقلاب نباشد و او را هیچ چیز تعلق نماند
و حال او بعینه چون حال چراغی که تیل او تمام شده باشد و روغن او
کمی کند و شعله او نماند و دیگر انیعالم که پیدا شده از توجه و خواهش حق
و تنزل اتمان موجود گردید و همان اتمان بعد از موجود شدن گرفتار منی و تویی
شده و در داد و ستد معاملات قید زن و فرزند و دوستی و دشمنی و هواها
قرار گرفته و منزل او زمین شده و در بند کردار نیک و بد افتاده چون کسی از تنها
بار ماند ناچار از عمل نیک و بد افتاده چون بار خواهد ماند و همین قدر که از کردار
و عمل بار رست از تناسخ آزاد خواهد گردید بعد از ان راجه سکهدیو اغاز کرد که
ای دیوتا بنز سخنان غریب گفتی و مرا باصل کار رهبری کردی و کشف حقایق
و بیان دقایق بنوعی نمودی که گویا کسی تمام مراتب سلوک راه حق را طی
کردی و حال خود ساخته بعد از ان بعبارتی خوش آن مضمون را خاطر نشان
کند و مرا معنی عبارت رنگین تو بنوعی خوشحال کرد که کسی الجیات را
خورده سیراب گردد و دل او آرام و تسلی تمام نماید حالا با من بگو که بعد از ان
که نارورکهنسر را بدین آن دریابان آب منی بر نجیب نار و چه کار کرد و او

او راجه حال پیش آمد برهمن پسر گفت که ای راجه نارو را بعد از جدا شدن آب منی پشیمانی روداد چنانچه کسی از خواب بیدار گردد و از آنحالت بهوش آمده خاطر و جنب خود را که در حقیقت فیل مست است بزنجیر عقل خالص و دانش کامل در قید آورده از غفلت باز داشته دید که آب منی از و جدا شده در حال آن آب منی خود را جمع کرده در کوزه از سنگ مرمر که در انجا حاضر بود بکرد و سر کوزه را محکم بر بست و در گوشه نگاه داشت بقدرت الله تعالی موافق اراده آن آب منی نوعی که در رحم زن ترتیب یابد و بتدریج صورت آدمی گیرد در مدت نه ماه کمال یافت بعد از آن نارو آن کوزه را شکست و آن پسر را برادر دهانه کنج زاده کوزه را گویند و رسومی که در تولد و زاده شدن بجا آورد و بعد از آن آن پسر را نکنار گرفت و در مقام تربیت شد و بدانکه ای راجه آن پسر منم و مرا در اندک روز چنان تربیت نمود که زود بالیدم و بزرگ شدم و شعور و ادراک پیدا کردم و چون دانش حاصل نمودم مرا جمیع علمها خود بیاموخت و بر همه دانستنیها دانا گردانید و از نوعی کسب فضل و اخلاق نمودم که هر چند در ظرف حوصله او بود همه در ظرف استعداد من بریخت و چیزها باقی نماند که مرا یاد باید گرفت بعد از آن نارو مرا همراه گرفته پیش پدر خود که برهمان شهید بر دو مرا در پای جد من افکند و گفت ای پدر بزرگوار این طفل که می بینی زاده من است و من از نظر برهمان فیض تمام یافتم و بکمال رسیدم پس که در پای علم و دانش گردیدم گویا بر چهار بید برادران منند و کابری

که افسون بپذیرد حالا من هست و سرسبزی مادر من و این چنین علم و دانش یافته
و کتابی کشته در معالم سیر میکنیم و هر جا میخواهیم میرسیم راجه سکهدیج در مقام نیازمندی
درآمده گفت که امروز دولتی عجب نصیب من شده و سعادتی بزرگ یافتم
که روی چون تو کاملی را دیدم و پابوس تو دریافتم بهره از حیات خود درین دم گرفتم که ترا
بر من گذر افتاد و حالا کمال خشنودی از بخت و طالع من خود دارم نمیدانم
که شکر این لطفها بچه زبان ادا نمایم سخنان تو که چون الحیات جان بخش است
روح مرا تازه کرد و از تو زندگی بخشید بعد از آن گفتم که ای راجه اگر علم و دانش که
دارم احوال روشن است اما میخواهم که با من بگوئی که تو کیستی و از کجائی و درین جنگل
و کوه بچه مدعا و آرزو آمده جا کرده تمام احوال خود را با من شرح بگو راجه بنیاد کرد
که ای برهمن پسر چون از من می‌پرسی ناچار احوال حقیقت خود را باید گفت بدانکه
سکهدیج نام دارم و مرا سلطنت و حکومت میسر بود و راجه کامران و ولایت
خود مدتی ملک رانی نمودم و از راه حواس بهرها گرفتم و از چیزهای دنیوی حظها کردم
آخر مرا از دل افتاد که عمر چون آب روان روز و شب در گذر است و در هیچ
حال اینجهان پایندگی و بقا دیده نمیشود و تعلقات مال و جاه و تجمل و قدرت
قید زن و فرزند همه زیان کار است در یک نوش اینجهان صد نیش و در یک
راحت آن هزار رنج است رفته رفته این خیال در دل محکم شد و این
اندیشه در دل و درون من هیچ فرو برد دل از مشغولی سلطنت بر گرفتم و لشکر

در جای ویرانه

وخرابی و آثار حکومت و بزرگی را بر جا گذاشتم و مجرد و تنها از قصر برآمده راه جنگل پیش
گرفتم و خود بر بینوائی و نامرادی قرار داده جمیع هوسها از دل خود دور کردم و ریاضت
و تب بسیار را مونس و همراه خود دانسته درین گوشه رسیدم و مدتی است که با ریاضت و تب
مبتلایم و در مشغولی و پوجا و پرستش من قصوری و نقصانی واقع نمیشود و مقصود من آنست که
بوجه رسیم و از آمد و رفت اینجهان خلاص گردم برهمن پسر باسکهدیو گفت که ای راجه
آنچه از ترک سلطنت کردی و آمده تپ و ریاضت شغل نمودی و اسباب پوجا و پرستش
بهم رسانیده معبد بان هستی خوب کردی لیکن بدانکه این پوجا و پرستش رسمی ثمره این
میدهد که کسی مرادهای بهشت و عالم بالا و وقتها که در بهشت هست میسر و عیش و سرور
نصیب او میگردد بعد از آنکه مدت معین او تمام میشود ناچار از عالم بالا افتاده درین دنیا
زاده میشود و نشاه جنم می یابد از مطور مشغولی و پوجا کس بموجب مطالب جدا اطلاع نیست
نمیرسید بدانکه موجب نجات وقتی میسر گردد که دهیان کرده و مراقبه هستی مطلق نموده هوا و نفسانی
همه برطرف گردد و ذات برهم قبله همت او شود و شناخت حق را چنانچه
باید شاید حاصل نماید ای راجه گرفتاری که جاندار را پیش می آید از سبب خواهش و آرزو
از جان خود دور سازد از جنم و نتیجه آن که جنم است خلاص گردد پس باید که در آن کوشش
که هوا و هوسی از خاطر دور گردد و بعد از آن که این کار کرده باشی یقین دانی که از تکرار
جنم گرفتن خلاص گردی پس باید که ای راجه هر کار نیکی و امر ثوابی که نزدیک همه
پسندیده است چون بکنی بجا آری باید که جزای و عوض آن نجوئی و بدل

را بخاطر راه ندهی و با خود نگوئی که من این پرستش و بوجا که میکنم در برابر این مراد همانا که هم
بهتر آنست که در اعمال خیر و نیک کردار بیغرضی باشی و جزای آن نجوئی که مردم
هر عمل خیر و کردار نیک که میکنند البته ثمره نتیجه آن میخواهند و ناچشم نگرند و بدنیا باز میایند
ثمره چه نوع رسند و چون تشنه چشم در میان می آید هزاران هزار محنت و رنج در عوض آن
بکس میرسد و بدانکه این عمل و کردار نیک بیغرض تو بعینه چون بن می بود
که آنرا اصلا میوه نبود و بدان ای راجه که بیغرض شدن کسی را میسر میشود که او را آتش
حاصل شده باشد و دریافت کامل نصیب او گشته که او بیان روشن دلی بتمام موجودات
عالم مظهر جمال کمال حق بیند و بغیر برهم را وجود ننهد و بفریب نمودارهای اینجهان فریفته
نشود دل بران نه بندد و سراب را آب خیال نکند اینطور کسی بیغرض و خواهش
میتواند بود و مراد از این گیان و علامت و دریافت کمال اینست که بغرض نبود
بمعنی گیان آنست که آن گوهر که اصل و حقیقت است دانستن آن چاره است
بشناسد و بعد از آنکه ناگزیر خود را یافت و باور رسید و شناخت آنرا حاصل
کرد و دیگر او را با این دنیا هیچ کاری نماند و از راه تشنه چشم باینجا نیاید و نزد ای راجه
این دیوتاهای بزرگ و بیشن و رودر و مهیس هستند همین گیان را قدر و مقدار نهاده
اند و مدار این بر گیانست که آنچه از آمدن و رنجهای مقصود باشد گیان است باید همه
همگی همت بران نبندند که گیان را حاصل نمایند که گیان مرد را بموجب رساند ای راجه تو چون
اگیان و کوته همتان و نادانان برای چه این بوجا و پرستش خورسند شده و دل

فورا ازدل

268

خود را بیرون آوردن این بیچاره رسمی بسته باید که تو این اندیشه و سعی نمائی که با خود بگویی
که من کیستم و چه چیزم و از کجا پیدا شده که آدمی با این عالم و اسباب این عالم گرفتار میگردد و دل
در آن می بندد و در پی این میشود که به چه حیله و تدبیر از گرفتاری رسته گردد و رو به عالم حقیقت
کرده شود و کوشش نموده خلاص جان را از این عالم بدست آری و مثل آن عارفان و
شناسایان که حقیقت هر دو کنار این دریای عالم بر ایشان ظاهر شده که ایشان
بنیاد این عالم و پیدایی جهان را که از وحدت و یکتایی ذات حق به چه ظهور و به چه کثرت
می آرد و پیدا میشود بواجبی دانسته اند و حقیقت جان را خاطر نشان خود ساخته بمرتبه
مقامی که ایشان رسیده اند برسی و اگر بگویی که من چگونه شناخت حق و دریافت
آن کاملان حاصل کنم و از کدام راه چه طریق در آیم که بمرتبه آن مردم رسم با تو ظاهر بگویم
و براه نمونی بآن طریق کنم بدان ای راجه که اول باید که تو طلب کنی و کوشش نمائی
که دیدار خاصان دریافت و از آن نسبت که حاصل کردن ضروری و ناچار است مرا صحبت
کردد و مراد در راه شناخت حق و حقیقت خورسندی تمام بدست آید و برهم کیان را
دریابم و بمرتبه موجه برسیم و آن مقامی که خاصان راه خدا را حاصل شده مرا حاصل شود
و دیو بنیاد کرد که ای راجه دریافتم که از سخنان تو تربیت و ارشاد من اعتقاد تمام شده
و دانسته که آنچه من میگویم نفع تو در آن است و ارادت صادق در میان آورده
التماس ارشاد و این کیان از جان و دل میکنی ناچار بر من لازم شده که بر آنچه
بهبود تو در آن است بدارم بسوی کیان کامل ره نمونی کنم که بتحقیق هر کوشش من در حق

تو سودمند افتد وکمان کامل را دریابی بر آنکه تربیت و ارشاد کردن کسی را که
ارادت صادق نداشته باشد و بجان و دل خواهان آن نبود هیچ سودمند نه افتد در
رنگ کسب نزد در تاریکی انداختن که نقش آن اصلا خوانده نشود راجه سکهیهیج آغاز
کرد که ای برهمن زاده و دیو نیز از این عنایت توجه تو که در حق من فرمودی معلوم شد
که تو نهایت بهبود من میخواهی و مرا بر آنچه خیر من در آنست و آخر مرا سودمند افتد
دلالت مینمای حالا هر چه میفرمائی بجان و دل قبول کنم و فرموده ترا بعقیده تمام در
درون خود جا دهم و بر گفته تو چنان دل بندم که مردم فرموده بید را بیقین صادق کار
بندند و دیعمل در آرند و ذره تجاوز نکنند هر چه فرمائی چنان کنم و بسر ره روم برهمن باز گفت
که ای راجه من از برای فایده آخر کار تو با تو حکایتی میگویم تو آن حکایت را بدل خود جا دهی
در رنگ طفل خورد سال که فرموده پدر مهربان را قبول کند و در آن باب حجت و دلیل
نجوید بشنو که در زمان پیشین مردی مالدار که آنچه مردم اهل دولت و سامان را حاصل
شده او را میسر خواهد بود و از اسباب دنیوی از خزاین زر و جواهر و مطاعمها و قماشها
که دنیاداران بآن مفاخرت نمایند هیچ یکی نداشت گویا ذات الشخص منزل و مقام
دولت و اقبال بود باین سامان و مالداری شاستر ها و بید ها را خوانده بود و حکمهای بید را
بر واجبی بقید ضبط در آورده دانا بود موافق فرموده بید عمل میکرد لیکن از کمان و دریافت
آنچه بموجب رساند محروم بود و از حاصل نمودن آن نسبت بی بهره مانده بود با وجود آنکه
صاحب دولت و غنی بود از بس که حرص داشت بخاطر او افتاد که کاری باید کرد

دبیری

وتدبیری باید اندیشید که ازین کار وتدبیر گوهر شب‌تاب من بدست آید حاصل کنم وآن
من شده هر مرادی وکامی که بدل گذرانم مرا میسر گردد وهرچه خواهم از جنس مال ومتاع
واسباب ازان بیش من حاضر شود وبامید یاری یافتن آن مقصود ترتیب کردن
بنیاد کرد وریاضت تمام بیش گرفت ودر طلب گوهر شب‌تاب که حاصل شدن
آن نزدیک به محال است چنان بجد شده که آن آتش باد وهوا اگر تمام که در دریا
جا دارد ومیکوشد که آب دریا را تمام بخورد وچون در طلب آن گوهر نهایت کوشش
وسعی بجا آورد وهمگی همت را در تحصیل آن نسبت احراز برکت کوشش در
طلب آن گوهر وکثرت ریاضت وتعب آن نوع چیزی که حاصل کردن از امکان
دور بود ساخت واز غیب در چشم نمودار گردید در رنگ طلوع ماه که از پس کوه پیدا شود
در حضور او پیدا آمد واز انجا توان دانست که در هرچه همت بندد ودر طلب چنین
آن بجان کوشند هرچند یافتن آن بسیار دور شده باشد که یابندگانند جویندگان وچون
آن گوهر را یافت شبه بخاطر خود راه داد که این گوهر که بر من پیدا آمده میدانم که این گوهر شب‌تاب
من نیست بجهت آنکه شنیده ام که در طلب آن گوهر هرچند که مردم عمرها صرف کرده
اند وچاهها کنده وکسی آنرا نیافته پس انچنان چیزی چگونه باین مدت اندک معینست
بدست من درآید ومن این چیزی نورانی که در پیش خود می بینم حقیقت ندارد
مانند آنست که کودکی چوبی سر سوخته را بدست گیرد وبگرداند واز ان اندک
انگشت که در سر آن چوب باشد از روی گردش دایره آتش نمود ویا در رنگ کسی

که چشم او نقصان کند مه او یکماه را دو ماه بیند همچنان این جرم نورانی گوهر چشمان من
اصل نبود واگر هرچند باشد بعد از انکه دست بسوی او دراز کنم ناپدید گردد و مرا از کجا
آن بخت و طالع که در زودی با تقدیر و ریاضت آن گوهر نایاب حاصل شود و
آن مردم کامل که از سعی و تدبیر خود آن گوهر بدست آورده باشد صاحب طالع و بخت
خواهد بود من کجا لایق آنم که آن گوهر نایاب مرا حاصل و میسر گردد آخر بسبب همین
طور خیالات بیهوده و اندیشهای باطل که از روی نادانی و کم بختی او بود او را دل
نداد که بآن گوهر دست کند و او را از خاک برآرد و از آن چنان حجری نفیس
و اعلی که ناگاه حاصل شده بود محروم ماند و چون قدر آن گوهر نشناخت و توجه
آن عدیم المثال نکرد دیده در زمان آن گوهر از پیش نظر آن غایب شد همچنان
ای راجه چون کسی قدر مردم رسته را نداند و عزت و حرمت ایشان را بواجبی
نگاه ندارد و حضور ایشان غنیمت نشمارد ناچار ایشان فیض خود را ازو دور دارند و او
را تربیت نکنند چون آن مردم کم بخت از آن گوهر محروم شد اکنون حالتی را از سبب
نادانی خود از دست داد کسان دیگر که در همسایگی کلبه ریاضت و حجره تعب
و مشقت او جا داشتند و او را با ایشان نشست و خاست بود معلوم کردند
که آن گوهر او را میسر شده بود ولیکن چون قدر آن ندانسته خیالات فاسد و فکرهای بیهوده
او را از آن دولت بی نصیب ساخته در مقام آن شدند که او را فریب دهند
و بعسوس و تمسخره بر و خنده کنند و او را گفتند که به یقین بدان که گوهر چشمان من

نجم از ملکی

بجهة آزمایش همت تو یکی نوابع وزیر دوستان خود را بر تو فرستاده بود چون تو دست
بآن نکردی و از خاکش بر نگرفتی حالا البته گوهر چنانچه من پیش تو خواهد آمد و بعد از آن
مهره میبار اسد هاکرده و آورده در جای بستان روانداختند چون آنرا دید فی الحال
مد و بید و دست بآن در زد و برداشته محکم در گره خود بست و دانست که
مراد حاصل شده از آن کجا خود آمده با خود گفت که حالا آن گوهر بدست
من آمد مرا با آنچه از مال و منال دارم چه احتیاج شد همه را بمردم براد و برو و بی
تلف کرد و از وطن خود نیز انتقال نمود و جدا شد که بگویند روم و آنجا هر مرادی
که هست و خواهم حاصل کرده بعد از آنکه نادار گردیده ترک وطن کرده هر چند آن مهره
میبار از پیش خود داشت و از و مرادی طلب کرد هیچ نیافت دانست
که آن گوهر بدست او در نیامد و مرا آنچه دست رس داشت هم از دو برفت حالا
او از آن رانده و از این مانده شد محروم و زیان مند گردید ای راجه مبادا که قدر گفته من
ندانی و بنادانی از دست دهی و مثل آن مردم چنانچه از سلطنت و مرادات
اینجهانی دور افتاده از کیان هم محروم مانی چنانچه من ابا گهان باتمام رسید

باز برهمن پسر بر راجه اظهار کرد که ای راجه من حکایتی در فایده تو میگویم
گوش بمن دار و بشنو که در زمان پیش فیلی بود بزرگ جثه و قوی هیکل که در قوت
و بلندی قد هیچ فیلی چون او نبود گویا در صورت کوهی بود از آن که دندان از فولاد
داشت و آن فیل نزدیک به بنده کوه در جنگلی بود ناگاه یکی از مردم سنگ شکار قصد

کرد که آن فیل را به بند در آورد و بکرد آخر حیله کرد و آن فیل را بگرفت و با ستونی
قوی بزنجیرهای محکم ببست و او را در ریاضت بداشت تا رام شود فیل اندیشید
تا اکنون قوت با من هست و ناتوان نشده ام کاری کنم که خود را از بند او برهانم تمام
زور خود را کار فرموده حمله کرد که آن ستون کنده شد بعد از آن بند و زنجیر را
یک یک بگسست و در جنگل آورد و میرفت صیاد خبردار شد که پیل ستون
را کنده و زنجیر گسسته میرود و از عقب او بدوید و از راه دیگر پیش آمده
بر درختی که بر گذر فیل واقع بود برآمده و پنهان شده بنشست که هرگاه
پیل از آنجا بگذرد او خود را از بالای درخت بر گردن پیل بگیرد بعد از لحظه چون فیل
در زیر درخت رسید صیاد دید که فیل از آنجا میگذرد از آن درخت بجست که خود را
بر گردن فیل جا کند ناگاه قیاس او راست نیامد خطا کرد در پیش فیل بیفتاد فیل
بزرگی خود را کار فرموده با خود گفت که او دشمن من است لیکن چون با نهایت
زبونی در زیر پای من در افتاد لایق نیست که او را بکشم از او درگذشت و بگذشت
صیاد چون دید که فیل متوجه او نا شده راه خود را گرفته میرود از آنجا برخاست و خود
را و اعضا خود را بعد از افتادن چون سلامت یافت باز اندیشید که این چنین
فیلی بزرگ را گرفته بودم از قید من برآمده میرود تا جان دارم در گرفتن او تقصیر نکنم
و بهر حال که شود باز او را بدست آرم از پس پیل روان شد تا آنکه فیل رفته رفته
در آنجا که جای او بود قرار گرفت صیاد بحیله گری خود آمده و در ره گذرهای فیل چند جا چاهها

بکند

اتفاقا روزی آن فیل دریکی عمیق بکند وکوههای بر عبور راست وحس بوس نمود
از جاها بیفتاد و بار دیگر بدست او گرفتار آمد این مرتبه صیاد او را از انجا بر آورده بستونی قوی
تر و بزنجیری محکم تر بسته است که امکان گسستن نماند و آن فیل مانند راجه بل که از سبب حرص
در تحت الثری بخود گرفتار بند است در بند بماند و اگر بجان از آن که بر دشمن خود دست یافته
بود سلطنت ترا او را از انجا بیرون پیش شاهدی همچنان ای راجه تو اگر نفس و هوای خود را
دشمن جانی نشناسی دست و پا بکشی و از هیچ برنگنی آخر پشیمانی خوری و گرفتار قید او
گردی که دیگر خلاص از دست او نیابی شنید کمیچ اندر را با گیهان تمام شد بعد از ان راجه سنکهدیج با دیو
شیر آغاز کرد که ای مرد طالب حریص جنبانمن و حکایت فیل که با من گفتی روشن تر
بگو که حال مرا با حال آن مرد طالب که بهر چگونه مناسب است دیو شیر گفت ای راجه
چنانچه آن مرد طالب که علم شاستر و بید که شنکو میدانست ولیکن از دریافت حق و حقیقت
بی خبر بود آن نشست حجری را که با ببینی کوشش نمود بدست آورد بگذاشت و حجری را با سیمی
باید کنده است و ترک نمود دست با آن در زده و همچنان باید بدست آورد و انرا نگذاشته
با تو ظاهر بگویم که تو ترک سلطنت و حکومت نموده از زن و مال و جاه تمام اسباب دنیوی
جدایی کرده و خود را از ان دور داشته به پوجای رسمی دل بسته و جپ و برت یعنی بزرگی
و تسبیح نمودن روزه داشتن خورسندی نموده بحساب خود کاری که بالاتر و خوبتر از ان
نیست هیچ مشغولی نباشد کرده میکنی و میدانی که اصل کار همین بوده از دست من آمد و راه روشنی
در سلوک بهتر ازین نباشد که من دارم ای راجه تو تا اکنون در کن مکن مانده یعنی با وجود کوکی

که این کنم وان کیرم وآن بکنم وکرد آن چیز بکردم در برده دوری مبتلا هستی واین خیالات
واین اندیشها در پیش روی دل تو حجابی بود مانند ابر تیره که روی آکاس را بکیرد و تیره
ونتیجه این حال شب در ریاضت و پوجا سهل باشد مثل مدتی در سرکب بودن وانجا
انواع ذوق وحظ نفسانی کرفتن و یا در رنک آنکه یکی خود را بدست خود هلاک
میکند و کلوی خود را می برد و درد و محنت بر خود می بندد و برای آنکه تا در زن و خشم دیکر
که بحسب تناسخ او را روی دهد راجه و حاکم ولایتی شود مرادات دنیوی او را حاصل کردد
واستیفای لذات جسمانی نفسانی کند غرض که اینطور مشقتها و ریاضتها را جز
این نتیجه مثل این نوع امور نباشد ای راجه اصل کار از جمیع قیدهای هستی کذشتن
است و خود را محو دهیان برهم ساختن پس کسی که خود را از تعلق نکذراند و از امورهای
کذشته خود را فانی در نور حق نکرداند و همت را باین چیزها بندد و اوقات خود را صرف
شب و ریاضت و جپ و پوجا کرداند کویا او قدر جنبانمن را ندانسته از دست داده
باشد و دل در مهرهای صنمای بسته اوقات را ضایع و مهمل کذاشته مقصود از شرح این حکایت
آنست ای راجه همت خود را بلند ساخته دل در برهم بندی و هرچه در غیر آن باشد از قید راه
ندهی مقصود دانی ای راجه این وهم در خاطر کرفته که من سلطنت و دنیا را بکذاشته ام
و تپ و جپ پیش کرفته ام کاری بزرک کرده ام اینخیال را از خاطر خود دور کن و هیچ
چیز را قید راه خود مساز و باید که نظر همت تو بر غیر ذات برهم نیفتد و همکی برهم را شی
وغیر او را اصلا بدل راه ندهی و چون دانستی که از جمیع قیدها کذشتن جنبانمن است

وترتیب و توطن قرار گرفتن دل در آن مهره منیا لبتن بست ومناسبت حکایت
فیل در تو این صفت است که یکی از آن تعلق کردن و بهر چیز مقید شدن بان خبر بهد
و دیگر ترک تعلق و وارستگی از همه چیز و آن صیاد که فیل را بسته در بند کرده بود آن غفلت
و ناکامی نسبت که بسبب آن ابنه نقیدهای دنیوی میخبوبی و آن بند و زنجیر حرص و هوای نفسانی
است و بدانکه آن زنجیر و بند چون رنگ گیرد و کهنه و فرسوده گردد ناتوانی و سستی پیدا کند
لیکن این حرص روز بروز محکم شود و نیز نشود چنانچه آن فیل بند و زنجیر را زور کرده گسسته
و خود را از قید برآورده بود همچنان تو ترک سلطنت و کامرانی نموده از قید جاه و بزرگی
برآمده و آزاد شده بودی چنانچه آن صیاد بار بقصد گرفتن فیل بر درخت برآمده خود
را از بالای درخت پایان انداخته و زار و زبون شده در پیش پای فیل افتاده بود
همچنان نادانی و کاهلی تو نفس که قصد بند کردن تو داشت بعد از ترک سلطنت
و جهانبانی می‌خوردت و زار و زبون شده در پیش تو بر خاک افتاده بود اگر در آن
دم آن دشمن را میکشتی و نابود میساختی کار تو تمام شده بود ای راجه بدانکه چون
مردی بسعادتمندی خود را اقرار میدهد که ترک لذات دنیوی نماید و از آرزوهای
نفسانی برآید نفس او یعنی حقیقت نادانی و کاهلی او بسبب این اندیشه
او بلرزه در می‌آید مثل این جن که بر درختی نشسته جا کرده باشد چون یکی تبر بدست گرفته
می‌آید که من این درخت را برای کاری و مصلحتی می‌برم هنوز تبر نینداخته و در بریدن
شروع نکرده باشد که آن جن می‌ترسد و میلرزد ای راجه چنانچه آن فیل دشمن خود

را در پیش پای خود زبون یافته او را بکشت و زنده گذاشته بجنگل در آمد آخر در بند
و دام او افتاد و اسیر گردید همچنان تو نفس خود را که دشمن جان تو بود زبون و زار شده
در پیش تو افتاده بود و تو او را نابود نکردی آمده درین جنگل ریاضت پیش گرفتی
همان آگاهی و نفس تو باز البته قید بسیار و بند ریاضت و تو جا ساخت
که درمانده قیدها گردیدی همچنان که آن فیل که اسیر چاه عمیق گردیده بود بعد از
افتادن خود در ان چاه معتاد فیلان که هر جا باشند همه زمین را بیاز زده و شاخها
کنده کنده خاک را بخرطوم برگیرند و بر خود افشانند و او ان چاه و آن گو را کنده
کنده عمیق‌تر و گودتر ساخته بود و فروتر رفته بود بعد از ان که در قید نفس در ریاضت
افتادی نفس در ریاضت بسیار کرده قید و بند خود را محکم‌تر ساخته و بسته‌تر گردیدی
چنانچه آن صیاد حیله‌گر برای دست آوردن فیل و گرفتاری او بهر طرف چاهها
کنده بود همچنان چنین تو و اندیشه تو بهر طرف دوید با انواع نفس‌ها مقید شدی
و بهر رنگ ریاضتهای کشیدی و چنانچه ان چاه فریب بیحها و شاخهای درختان
بر رو پوشیده بود و احوال درون آن معلوم نمی‌شد همچنان تو نیستان ظاهر
پرست را که بر دل ایشان آراسته و درون تاریک و خراب بود ندیدی
و پی ایشان برده به بسیار ریاضت تقلیدی نمودی و بیرون ایشان بر خود
لازم کردی و گرفتارتر گشتی و بعینه بدان ای راجه که تو در چاه و گو عمیق نفس
افتاده گرفتار مانده‌ای راجه بل که از سبب نادانی و اگاهی خود در تحت الثری
مقید بود

منعقد به بند شد گنج بر بانت تمام شد باز برهمن پسر با سنکهه سخن

آغاز کرد که ای راجه همین دران وقت که بجای مقام خود بودی و بامور سلطنت و مهمات
ملکی و قیام مینمودی رانی ترا دلالت بر کیان نموده براه دانسته بود دران زمان فرموده او را
چرا کار نه بستی و گفته او را سهل انگاشتی ظاهر بخاطر تو رسیده باشد که این زن من است
در رانی ملک است راه نموده او را چه قدر خاصیتها خواهد بود واید بس گیان وارشاد و تلقین
او را که همیشه در خانهٔ من با من بود و از یکدیگر کام دل گرفته ایم و از حظهای نفسانی بهره گرفته
ایم چه اثر بوده باشد ای راجه تو او را بچشم کم دیدی در رتبه و مقدار او را نشناخته قیاس حال او
را بر حال سایر زنان کردی غلط تمام کردی و اگر بر فرموده او بقعقاری آوردی و گفته او را
کار بستی تو دران زودی یکی از کاملان میگشتی و از جمله گیانیان می بودی بیقین بدانکه رانی چوداله
از عنایت حق گیان کامل یافته و یکی از سدهان و عارفان کامل هست که هر چه در دل دارد
برزبان می آرد و گفته او موافق عمل و کردار اوست و محض زبانی تقلید نیست اول
آنچه خود بعمل در آورده و اثر موثر دیده بعد از ان با تو در میان نهاده و ترا گفته که این بکن
و آن مکن و اینطور باش ای راجه آنچه مطلوب تست و خیر اندیشهای تو و جمیع طالبان راه
حق خواسته اند موقوف است بر حاصل کردن گیان وای راجه تا غایته که گفته رانی
چوداله نرفتی و فرموده او را کار نه بستی اوقات خود را ضایع گذاشتی باری حالا هم کار را
هنس و سراب اتیاک بکن یعنی از سر همه چیز بگذرد و در راه حق هیچ چیز و هیچ مراد و مقصود
در اندیشه خود مساز که مقصود تو حاصل شود راجه گفت ای دیوتیر ای برهمن پسر من خود

مرتبه اتباک را بجا آورده ام که از سر سلطنت و ملک رانی و جاه و مال گذشته ام
و ترک زن و فرزند و ولایت اباد ان نموده و شبها مجرد گشته از قصر دولت خود بر آمده درین
گوشه بسر می برم اما هنوز در مرتبه اتباک دقیقه مانده باشد از آن رعایت باید کرد گنهج و
دیو بنر اغاز کرد که ای راجه آنکه گفتی که من سلطنت خود را و ملک و مال خود را گذاشته
و تمامی جمعیت خود را ترک کرده و از عهده مرتبه اتباک بر آمده ام ای راجه غلط فهمیدی
آنچه از سلطنت و دولت ملک و مال و اسپان و فیلان و جمعیت که بجا گذارم از این چیزها
خاصه تو و از آن تو نبوده بجهت آنکه این همه اسباب ملک داری و لوازم سلطنت است
که بر تخت نشیند و سلطنت و ملک رانی را پیش خود گیرد اینها همه توابع و لوازم آنست
و با او باشد تا آنکه راجه و حاکم باشد نه خاصه ذات کس بعد تو حالا اما بدان هر چه از تو خاصه
نیست از سر آن بگذری مرتبه اتیاک نکرده نشسته یا راجه چند گفت که چون دیو بنر این
با راجه سکهنج گفت و از ترک سلطنت و ملک داری و گذاشتن او از سر مال و جاه و
اسباب دنیوی را هیچ شمرد و در حساب نیاورد راجه سکهنج زمانی در خود فرو رفت
و با خود گفت و گو در آمد که من باوجود آن که از سلطنت و ملک و شهر و ولایت
خود بر آمده و ترک اسباب جهانداری کرده بی تعلق شده آمده درین گوشه با ینحال
می باشم این دیو بنر مرا متعلق میگوید و کارهای مرا هیچ می شمارد و ظاهرا میخواهد که من ازین
جنگل هم برایم و ترک اینجا و منزل کنم بعد از آن با گنهج اغاز کرد که ای گنهج و ای دیو بنر
من خود ترک همه چیز نموده و از آبادانی بر آمده و مجرد و تنها شده گوشه جنگل را اختیار کرده

بوده ام حالا که

کرده ام حالا با آنچه تعلق داشته باشم این جنگل و این درختان و برگ درختان و گلها ست

که جای بوجا و اسباب بوجا و پرستش من است و این زنده من است قصر و سنگ

و این کلبه ویرانه که سرما و گرما پناه بان برم و را آنچه شمرده ام چیزی دیگر نزد من نیست

که مرا بان تعلق بوده باشد و قید من شود اگر فرمائی اینها هم بگذارم و ترک اینجا و مقام گیرم

درنده و سناسی و اسباب بوجا را بگذارم دلو بیتر راجه آغاز کرد که ای راجه از اینها

غیر آنچه برشمردی هیچ چیز خاصه بود و از آن تو نیست ترا بان تعلق بگویم برای آنکه

هر کسی که بدعا رسید و ریاضت و اینجا بیاید و بت بوجا کند اینها همه از دست

که در اینجا باشد در این جنگل و سر و گشت کند و باین برگها و گلهای بوجا نماید و به تپسیا

و ریاضت مشغول باشد باز راجه سکهدیج با دلو بیتر آغاز کرد که چون مرا یقین گشت که آنچه

از درختان و جا و مقام و غیره که برشمردی خاصه تو نبود که دل ترا بان تعلق و بستگی

باشد مگر میخواهی که اسباب سناسی از کنگی و ... بسته ام و ظرف آب خوردن

و دند که چوب و ... بود و پوست آهو و ماله که بان جپ میکنم و بدست دارم و ساده

یعنی تکیه گاه که از جنس ... یافته شده و آنچه با من است باکی ترک هم داده ام و اینها را بگذارم

که مرتب و اماک گرده باشم راجه سکهدیج بعد از این هیچ نگفت و اینهمه اسباب

یکیک را جمع کرد و آتش در آن روشن کرد در حضور دلو بیتر جا کتر با خود گفت که حالا

این کردم و از جمله اسباب سناسی دور کشیدم را که با من بود از خود دور کردم که از جمله

و این اسباب سناسی مقدور ندارند و چیزی معتبر نبود لیکن این قدر تعلق خاطر با او داشتم

که بدل می‌کند نیست مبادا ماده من کم شود ولیکن چرا او نه بند مرا کسی به بردباری این تعلق خاطر
و نگرانی دور شد این دیوبنز عجب مرشدی کامل است که بطفیل توجه او این اندک
تعلق خاطر من هم برطرف گردید و آزاد مطلق گشتم بعد از آن باز دیوبنز آغاز کرد که ای برهمن
فرموده تو ازین قدر قیدها برآمدم و آزاد مطلق گشتم و گنزم شدم یعنی سناسی برهنه که اطراف
عالم را جامه پوشش تصور کند و مظاهر پوششی نداشته باشد حالا خود سرب انباک کرده
باشم که بتقیید مطلق گردیده ام و خاطر مرا هیچ کم‌تر هم تعلق نمانده دیوبنز آغاز کرد که ای
راجه آنچه کردی که بظاهر از جمیع قیدها رسته گشتی ولیکن هنوز از عهده سرب انباک برآمده
و سرب انباک نکرده راجه گفت ای که هیچ چیزی نمانده که مرا تعلق بآن خاطر بوده باشد
و قیدی راه من باشد حالا آنچه دارم این پوست و گوشت و خون و رگ و پی و این پنج
حواس ظاهرست اگر فرمائی که نابود کردن تن و تلف ساختن این صورت عنصری سرب
انباک کرده باشم این بگفت و برو درختی که در آن نزدیک بود برآمد و قصد کرد که خود
را براندازد دیوبنز بزجر تمام منع کرد که ای راجه قصد هلاک خود مکن و خود را بزور مکش
که سرب انباک کشتن خود نیست این قصد در رنگ آنست که ماده گاوی
گرسنه شود و بچه خود را بشاخ بزند زنهار زنهار ازین قصد باز آئی و دست از هلاک
خود باز دار که مقصود از اینجا حاصل نمیشود ای راجه توان چیز را که این تن بسبب آن
بدر برات نمی افتد و آن چیز باعث نشنهار جنم میگردد و کرم دار عمل منش
نمی آرد و آن زبان کام بگذار و خود را از خلاص ساز که سرب انباک کرده باشی

راجه مهم

راجه سکهدیو آغاز کرد که ای دیونیز با من بگو که آن چه چیز است که این جاندار بواسطه
آن در تردد و محنت افتد و آن چیز تخم جنم عمل و کردار کس میکرد بنج گفت ای راجه
از من بشنو که آنچیزی که تن که و حواس خمس را بسبب او در رنج می افتد و همان
چیز تخم جنم و عمل و کردار میکرد در آن من و حبت است که بواسطه آن حواس خمس گرفتار
تعلق میکنند تن بسبب او در محنت و بلا می افتد و آن من و حبت است و این تن
را نوعی در حرکت می آرند و بهر جایی برد که آب دریا خس و خاشاک را بزور خود
از جا بکند و برداشته بهر جا اندازد و قدرت و تصرف او ظاهر است و آنرا نه چیزی
بر جا مانده می باید گفت و نه چون سنگ و کلوخ بی حس و حرکت توان گفت و نه روان
دهر سو که بگردد نام نهادن و نه او را کثیف و نیز فهم توان گفت و نه کند ذهن و پلید
طبع میتوان گفت لیکن بشنو هر بلای و گرفتاری که جاندار را پیش می آید از دست
او سرگردان و پریشان میگرداند و از دور ساختن از روی خلاص میگردد و از تفرقه
شمار بسر می و توی بیرون می آید که در اصل دشمن جاندار من و حبت است که جانرا
از اصل خود دور می اندازد و بهر جا پریشان میگرداند چون من و حبت را بگذاری و از خود
دور کنی سرب اتیاک کرده باشی و در ذوق دائمی و سرور ابدی افتی گرفتن و
رستن و مردن خلاص شوی و مانند آکاس بی نقش و نگار و بی صورت و بی رنگ خواهی
گشت از آن راجه سکهدیو آغاز کرد که ای بنج فرمودی که سرب اتیاک وقتی کرده باشی
که من و حبت حال او بگذاری خوب فرمودی مرا باصل کار رهنمونی کردی لیکن اول بگو که

ان من وجنت چه چیز است و حال او چیست و نقش و صورت او بمن بگو
که بعد از ان که او را شناختم همت را در بر طرف ساختن آن بندارم و سعی نموده و
کوشش کرده از ازار خود دور سازم بعد از ان کهنج با راجه گفت ای راجه میخواهی
که حقیقت من وجنت را خوب بدانی حقیقت او و اصل او همان تعلق او ست
بچیزهای دنیوی که جاندار را اندیشه بند شود باز رو و خواهش او یقین بدانکه همین سبب
کسی در رنجهای گوناگون می افتد و عمل و کردار نیک و بد ازش مرآید و این جنت
من گویا نامی علیحده است برای آن اندیشه و آن خواهش چنانچه مسابق و آن
خیال و آن دریافت غیر واقع را که بجان همراه می شد مثل آنکه ریسمان را مار خیال کند
و داند بدان ای راجه آنکه آدمی بگوید خود را که این منم و خود را خود داند همین درستی
او خود را گویا ظرف و جای بودن جمیع اسباب دنیوی از صداع و خانه حجاب در پرده
غفلت و نادانی است و همین خود را تخم درخت من وجنت بدان و این تخم
خفی در زمین کثرت دوئی کاشته میگردد و اول سر کشیدن و سبز شدن
آن تخم درخت را بده یعنی بعقل بدانی باید دانست که این طفل تخم خود بینی را ان
سبزه است که اول از زمین سر بیرون کشیده و سبز شده و نمو برگ و شاخ
هیچ پیدا نکرده باشد و بعد از ان که سبزه بالیده شود و تنه پیدا کند آنرا بمنابه
من وجنت بدان ای راجه این چنین درخت چیست و سبزه زهرناک را که سبب
انواع رنجها و محنتها میگردد از بیخ بر انداختن آن کهی حسب خود را در ذات برهم جذب

دادن است

وا پریشان شدن آن هر جا باز دارد بعد از آنکه چیت و در برا هم بسته گردید گویا اندر درخت
و آن سبزه از بیخ برانداخته شد که دیگر هرگز شاخ نکند و نروید و میوه انواع محنت‌ها
و رنجها بنده‌ای راجه چون کسی چیت خود را در صحرا و اصل بسته از جاهای دیگر و تعلقها
بر هر چیز نگهدارد و زبان را بسته و جمیع حسها را گرد آورده و در بیابان بر تمام مشغول شود و مولی
گردد یعنی در یاد حق چنان مشغول و مستغرق بود که با هیچکس و هیچ چیز نپردازد
و با هیچکس برای هیچ چیز ستیزه نکند و نزاع ننماید و کاری بیش نکند که آخر کار رنج
و سودمند بود از آن جهت است که شاخهای درخت آتش زبان کار را کسی که دست
بشاخها در زند و قصد کندن او کاری دور از اعتبار کرده باشد باید که از بیخ
و بریده برد بعد از آنکه بیخ او بریده شد ناچار شاخها خود خشک و بی بر خواهد
گردید ای راجه این چنین درخت را هر چند کسی از بیخ بریده باشد باید ملاحظه
کرد که مبادا از آن ریشه‌های او که در ته زمین مانده‌اند باز سبز شوند و سر کشند
پس بعد از بریدن از بیخ آتش در بیخ او باید انداخت که بیخهای باریک و ریشه‌های
او بسوزند و محل وهم او نماند که باز سر کشد باز راجه گنهج پرسید که این درخت من که درخت
که از اهنکار خودمنی پیدا شده این ستم گفتن بیخ آن شده حالا رنجیدم بر کندن آن
و سوختن از بیخ بگو که چکار کنم که بیخ اندیشه اندر درخت بریده شود گنهج گفت
این است طریق بریدن آن و از بیخ برانداختن آن کسی سعی کند و در پی این شود
که بداند که در حقیقت گوینده این ستم و داننده این مضمون کیست و بعد از آنکه

گوینده اصل را شناخت و پی برد با آنکه بگوید این منم و داننده همان مضمون ذات
حق است و غیر حق هیچکس نیست که این نسبت او را سزاوار بوده باشد همین
را دانستن و یقین کردن سوختن و نابود کردن هیچ ور نیست اندر رحمت من و حجت
نیست بعد از آنکه راجه بسکهیج گفت که ای گنهیچ من درین وادی بسیار غور کرده ام و
در پی دانستن حقیقت آنکه گوینده این منم کیست و چیست بی نهایت کوشیده
ام که مرا التحقیق شود که نسبت کننده این حرفی را تحقیق کیست و آنکه گوید این منم چیست
این قدر یقین شده که گوینده آن و این جهان و این دنیا بود و نسبت کننده این منی
تن هم نیست و گوشت و استخوان و مغز و خون هم نیست و هیچ حواس ظاهر نیست و جان
نیست و هیچ حواس عقلی روحانی هم نبود من و حب نیست و جان نیست و گوینده این کلمه
منم نسبت کننده منی بجز غیر وجود حق و هستی مطلق بر هم و بر هم اتمان نیست و همان هستی
حق و بر هم اتما نیست که هر جا جلوه میکند بهر رنگی و هر صورتی ظاهر می شود و هر چه و هر که باشد در حقیقت
او ست و در رنگ آنکه انواع نمودهای زیور از طوق و بازو و گوشواره و انگشتری و خلخال
و مانند آن اگر چه هر کدام از ین اسمای را تعینی علیحده باشد و صورت هر یک جدا
جدا است لیکن یک ذات طلا ست که بچندین شکلها و صورتها ظاهر می شود و در حقیقت
غیر حق طلا را درین نمودها نبود و وجود نبود همچنان هر چه و هر که هست مظهر حق است
بلکه همه حق است و غیر حق را وجود نبود ممکن مطلقا نیست گنهیچ اظهار کرد که ای
راجه اصل کار همین است که کسی بداند و پی برد تا آنکه اهنکار که بر هستی حق دیده روی

خداوندان

خلاصه ذات برهم است و چون بر تو حقیقت اهنکار معلوم گردید و یقین تو رسیده
که اهنکار نیز و برهم روپ نسبت کردن سزاوار و بجا است تا هیچکس و هیچ چیز بغیر حق
لیاقت آن ندارد که اهنکار باو منسوب کرده شود پس تو چرا اهنکار را نمی گذاری
و خود بینی از خود دور نمی سازی که مقصود حاصل گردد راجه سکهدهج گفت
ای کنبهج وای درویش بزرگ که این اهنکار که تخم درخت من و جهت هست و با تن و جان امیختگی
تمام دارد و من هر چند تو تشنیع میکنم و سعی مینمایم که این اهنکار را دور سازم ولی نسبت
ولی تعلق کرده ام میسر نمیشود و این اهنکار هیچ جه از من دور نمیگردد و اگر در لحظه بتکلف
و زور از خود دور میکنم و خود را بی نسبت میسازم لحظه دیگر باز آمده است پس من بی اختیار نشسته
و در راه من میگردد و عجب درمانده و گرفتار شده ام و در کشمکش اهنکار افتاده ام نمیدانم
که چکار کنم و چه حیله سازم که اهنکار از من دور شود باز کنبهج آغاز کرد که ای راجه
سلسله موجودات با یکدیگر وابستگی عجب دارد که هر علت از سبب پیدایی او در میان
نباید پیدا شدن او ممکن نیست چنانچه کوزه را با چرخ و کلال نباشد موجود نشود و پیدا نیابد
همچنان بگو که علت و جواز سبب پیدایی اهنکار چیست و این اهنکار از چه سبب پیدا
شده سکهدهج گفت اهنکار یعنی پندار بسبب دریافت کس از چیز یعنی ادراک وابسته
شده که شعور و ادراک با آن تعلق میکنند و جدا نمیشود پس علت و سبب پیدایی اهنکار
یعنی از خود بینی پیدا شده و شعور دریافت کس چون در می یابد چو در العبدا ان که میگوید
که این منم ای درویش من چون سبب پیدایی اهنکار را تو بیان کردم و پرسیده ترا جواب گفتم

حالا تو با من بگو که این حس و فهم چیست و بر دو که از ایشان یعنی ذات حق است
و اهنکار از و پیدا میگردد و آن ایشان در کجا ست که تصرف مخفی جدا میباشد تو کنهج
گفت ای راجه دیده میشود که ایشان تصرف و قدرت مخفی را از تن جاندار ظاهر مینماید
در رنگ آنکه قوت و زور باد و تصرف آن از جنبیدن برگ درخت بنماید و این
تن فانی ناپاینده است راجه سکهدیهج گفت که ای کنهج این تن فانی و بی بقا که جای
تصرف و محل ظهور قدرت ای هستی حق و اصل حقیقت که پاینده و باقی است
تو را چنین شناخته ام و او را دانسته ام بدین سبب اهنکار از من نمیرود و بعد
از آن که من شناخت هستی و اصل حقیقت را که باقی است نمودم ناچار حس من نابود
خواهد شد و چون حس و فهم که علت سبب پیدائی اهنکار است نابود گردد و معدوم
شود دیو بنر گفت که ای سکهدیهج چون گفتی که حس و دریافت که تخم اهنکار است
وابسته این تن ناپاینده و فانی است حالا با من بگو بعد از آنکه تن فانی میگردد و خاک
و خاکستر شود تعلق این حس و شعور بچه چیز میشود و کجا میباشد سکهدیهج آغاز کرد
که ای کنهج هر چند این تن فانی که آب و خاکست نابود میگردد ولیکن اصل این تن که صورت
اوست و آن عبارت از این آب پاکست که لطیف و بی ترکیب آن خاکست
معدوم و نابود نمیشود و این حس و شعور با آن همراه می باشد باز کنهج گفت که ای
سکهدیهج بگو که علت و سبب پیدائی این تن چیست و از کجا پیدا میگردد باید که اصل این
تن را بدانم تا آنکه سبب پیدائی و علت وجود چیزی دانسته شود دانستن آن چیز میسر گردد

در خون

و تو خود تن را چیزی میگوئی وجود از ادراک می نهی این تن چیزی نیست وجود این تن چون
وجود مار است که از دیدن ریسمان و هم متوهم شود چنانچه آن مار محض وهم خیال باشد و در واقع
چیزی نبود همچنان این تن هم در نفس الامر چیزی نباشد و سبب پیدائی این تن دانسته نشود
سکهدیهج گفت که ای دیو بزرگ سبب پیدائی این تن که می بینی تن تمام موجودات عالم برهم است
که خلق از او پیدا شده کنهج گفت که ای سکهدیهج برهما را که سبب پیدائی و علت وجود آفرینش
نیز در جهت آنکه در مرتبه روپ هستی مطلق که دوئی را انجا دخل نباشد برهمان را وجود
کجا است و علت کامل و سبب پیدائی بر اصل آنست که از اسبب پیدائی
علت وجود چیزی نباشد پس برهمان را علت وجود و سبب پیدائی آفرینش گفتن سزاوار
نیست را چه سکهدیهج گفت که من گفتم که سبب پیدائی عالم و آفرینش معلوم شد
و قرار یافت که سبب پیدائی بر اصل و علت کامل آفرینش خلق عالم ذات برهم است
که بالاتر از او علتی و کاری دیگر نبود که او را پیدا کرده باشد کنهج باز گفت که ای سکهدیهج
که آن ذات برهم که هستی مطلق بحد و نهایت است و چونی و چگونگی و نام و نشان
را با وراه نیست و لذتی و پیشی و از پستی و بلندی منزه و مبرا است و او را مرادی و غرضی
نیست چه نوع توان گفت که او سبب پیدائی عالم میگردد که پیش او وجود و عدم
برابر است از انجا کس بگوید که کس عالم آفریننده نباشد یا بغیر این سخن چیزی دیگر بخیزد
دیو بزرگ گفت که ای ذات برهم هستی مطلق را از روی کمالات و قدرت نهایت نیست
ذاتی او یک قدرت تجلی خاص اوست که آن قدرت و آن تجلی را نام برهماست

و اینعالم از برهمان پیدا شده و وابسته باندیشه و خواهش برهم گردیده و نمودی
از نمودارهای او شده ای راجه تو این عالم فانی را ناپاینده و بی بود دانسته
هیچ عمل و کار را بخود نسبت مکن و اندازت برهم را قبله همت خود ساخته
و در دل خود جا داده همیشه در دهیان او باش و مطلق اهنکار و خود بینی را بخود
راه مده که غفلت و اگیان تو با آن نسبت نابود خواهد بود و خواهی دانست که عالم
از خواهش و اندیشه جیب برهم متحقق گردیده و چیزی نیست و چون آن نور کمال
که برهمان از وموجود شده در دل تو جا کرده و تو دهیان او میکنی نیز اگیان نصیب
گردد که از آن اگیان موجبه را در یابی و دیگر ترا باینعالم و آمدن و رفتن این دنیا
هیچ کار نماند و محو مستغرق مشاهده نور حق گردی و در دلی در دهیان برهم و صورت
ذوق و سرور ابدی شوی بعد از آنکه راجه سکهدهج با کنهج بنیاد کرد که ای کنهج
وای دیو بنیر از این ارشاد و تربیت و از این سخنان حقیقت بیان تو زنگ غفلت
و نادانی از دل من دور گردیده بیقین دانستم که اینعالم نمود بی بود است
و جز تجلی و اندیشه و خواهش غیبی نیست بخود وجود ندارد و بتطفیل تو
پی بردم به هستی حق و ذات برهم و دهیان اندازت کرده و یاد حق را در
دل خود جا داده پرده غفلت و نادانی از پیش من دور شد و از تشویش
اینعالم سرگردان و از آمد و رفت جنمها وارستم و با یاد حق و دهیان برهم آرام
گرفتم و بی تغیر و انقلاب گردیدم و میدانم که مرتبه شناخت پروردگار را یافته

یافته ام مانند من هیچ دیو با لطف و روحانی مقرب درگاه نیست و مرا باد پروردگار
تسکین و آرامی گرفتم که گویا در دریای شادی بیزوال غوطه زدم و از عالم وحدت ذات
حق سر بر آورده همه جا ظهور کمالات خود می بینم و دیگر را درین صفت شریک
خود نمیدانم بعد از گفت و شنید بسیار تا راجه محمد بنیاد کرد ای راجه چند چون ارشاد در
ملقین دیو بزرگ در راجه تاثیر تمام کرد و از سعی و کوشش او تاریکی غفلت و نادانی از دل
راجه دور شد و شناخت برهم او را حاصل گردید و گیان کامل را یافت و در راجه جمالی
پیدا شد و حسنی روی نمود که تعریف و تحسین آن از حد بیان بیرون باشد بعینه حال
او چنان شد که گوهری در حقه پنهان باشد و چون سر حقه را بگشایند نور و تاب آن
گوهر برق زدن گیرد و روشنی آن باطراف رسد همچنان گوهر حقیقت راجه سکهدیو هیچ
گویا در حقه غفلت و نادانی پنهان بود بعد از آنکه سر آن حقه که عبارت از روی نفسانی
و هواهای جسمانی باشد گشادند و پرده نادانی و اگیانی را دور کردند جمال از حقیقت تابش
زدن آغاز کرد و خوبی او شناخت حق و معرفت در رو نمودار گردید راجه سکهدیو هیچ چون
گیان کامل یافت و سعی و کوشش دیو بزرگ در حق خود این چنین موثر دید از ذوق تربیت
او در خود فرو شد و محو شکرگذاری او گردیده با خود میگفت اه عجب کاری کرد این دیو بزرگ که مرا
از لجه غفلت و گرداب اگیان برهانید و از ظلمت او گیان کامل یافتم و تا مدت دو ساعت
در همین اندیشه و همین خیال ماند و بی حس و حرکت شده بعینه چون صورتی تراشیده از سنگ
گردید و بعد از مدت دو ساعت چون راجه بخود آمد چشم خود را که از سر مه شناخت

پروردگار تپ درویشی یافته بود یکبتا دید که دیوبیر در اینجا حاضر است دیوبیر با راجه گفت
که ای راجه من ترا رهنمونی بغارگاهی و جایی آرام کردم که دل تو بان آرامگاه رسیده
ذوق تمام گرفته چه میگویی چه خوش جایی و چه مرتبه کمال است آن مرتبه شناخت
پروردگار که من ترا بان رهنمون نمودم و از سعی و کوشش خود خوبی آن مرتبه را بر تو روشن
گردانیدم آیا محظوظ گشتی و بمراد خود رسیدی و ذوق داری که نتیجه و ثمره آن
همه شقتها و ریاضتها که کشیده بودی بتو رسید و ترا تسکین و آرامی حاصل گردید و دل
تو خوش شد که آنچه دانستنی بود و آنچه دیدنی بود دیدی و قید غفلت و نادانی
از تو دور تر رفت و از جمیع گرفتاری تا خلاص گشتی راجه سکهدهج در مقام شکر
گذاری دیوبیر آمده آغاز کرد که ای دیوبیر از عنایت تو چشم روشن گردیده و راه
جیون مکت را بریدم و از سعی و کوشش تو رسیدم بمرتبه که بالاتر از آن مرتبه نباشد
دانستنی را یافتم و بمراد خود رسیدم و حالا خود را برترین جای و مقام می یابم شکر
الطاف و عنایات بر آنچه زبان توانم ادا کرد در واقع مردم کامل و خاصان درگاه حق
همین طور غافلان درمانده را از پرده غفلت بر آیند و از فیض صحبت خود ناقصان
را کامل میگردانند از شما مردم چه عجب و از کرم شما و توجه شما این تاثیر چرا نباشد بعد از آن
دیوبیر آغاز کرد که ای راجه اظهار شکر نمودی و تحسین من فرمودی بزرگی و کمال خود را
انکار فرمودی و مرا ازین تواضع و نیاز شرمنده کردی لیکن ای راجه سخنان مربی
و ارشاد مرشد وقتی در مرید و شاگرد تاثیر میکند که او درون خود را از آرزوهای

نفسانی و هواهای جسمانی پاک کرده باشد در راه هیچ حواس را بر خود بندد وقتی
غنس و الانس برد و تا کسی خود را از مرادات اینجهان نگذارند بی آرزو و خواهش
نشنود برادرسد و گیان نصیب او نگردد ای راجه چون وقت مساعدت میکند
و عنایت ازلی مددکار میگردد ابر که پاکیزه و بی الایش است قطرهای بار دوار
چندین مسافت دور رسیده نصیب سبزه گل و خار میگردد و نیز میوه درخت و خوشه
بار گشت بوقت موسم خود پخته میشود که هر کس از ان بهره میگیرد همچنان چون بخت و طالع
مرید و شاگرد موافقت مینماید تو شش او سعی بر استاد نتیجه و ثمره می بخشد و آلودگی
غفلت و نادانی از دور میشود و گیان کامل که مقصود اصل است حاصل میگردد ای راجه
اصل سخن همین است که علت چشم او خود بینی است تا دوبینی از کسی دور نشود بمطلوب
نرسد ای راجه یقین بدانکه تو گیان کامل را یافته و چون ملک شده و حجت توهم که
باعث چشمها میگردید از تو دور شده و از آمد و رفت اینعالم خلاص گشته حالا باید نور ذات
برهم و هستی مطلق را دهیان کنی و در دل خود هیچ را از چیزی که هستند یاد نشی یکبار [illegible]
و محو و مستغرق مشاهده نور حق گردیده در ذوق و سرور ابدی باشی بعد ازین سخنان راجه
با دیوبتر گفت که ای پیر راه حقیقت را بمن نمودی و چشم مرا از جمال روشن ساختی
و از طفیل تو گیان کامل یافتم و مثل عزمای که تو چون ملک شده حالا باید با من حال کاملان
چون ملک یعنی انمردم که بکمال رسیده محو مشاهده نور حق کرده اند در دنیا زندگانی
مینمایند مشرح بگو که از اهل چون ملک درین دنیا که نوع باشند و زندگانی و معاش

بانیکست و نیز چطور شد و حال ایشان چه بود دیو نیز گفت ای راجه جاندار را اجزا را
باعث جنمها میکرد و هر بار بدنیا می آرد و می برد جهت که درین تعلق و گرفتاری در اسباب
دنیا خمیر کرده اند و ذات او را از انواع پریشانی سرشته شده است و این جهت
را ظرف آرزوهای نفسانی و جای هواهای جسمانی تصور کن و جاندار بواسطه همین
جهت و سبب تعلق و گرفتاری او بامرادهای اینجهانی درین دنیا هر بار می آید
و میرود و زاده میگردد و می میرد و مردی که چون مکت شده باشد ایشان را اول
جهت نابود و معدوم شده بعد از آن جیون مکت گشته اند و تا جهت و اثار جهت
در کسی باقی باشد از صفت جیون مکت بمنا هرگز او نرسد و بدانکه مردم جیون مکت
از جمیع خواهشها و آرزوها پاک گردیده درین دنیا چون برگ نیلوفر باشند که
هرچند در آب بود از آب بالاتر بود و هرگز آب او را تر نکند همچنان ایشان را
بامرادها و آرزوهای دنیوی تعلقی نباشد و هیچ چیز آن جهانی ایشان را بخود نکشند
و منوجه خود نتوانند گردانید که همه وارسته گردیده باشند این سخن را یقین خود کن که
کسی را که همین خواهش و آرزوی او هر بار بدنیا می آرد و می برد ای راجه مردم جیون
مکت نیستند و بی تعلق نباشند نه هیچگونه مرادی نه اندیشند و نه سرگرا خواهند و
موجه را هم آرزوی از هر قسم که باشند از اعلی و ادنی از دنیا و آسمانی نکنند و آزاد
و بی تعلق باشی که نشان مردم جیون مکت همینست که ای راجه چون تو از تمیز و شمار گذرانیدی
و دوری و دوئی بینی را از خود دور کنی و یکی کامل را همه جا بینی و دانی و غیر او را وجود

باشی

نهی ازین زمان چون ملکت کردی راجه سکهدهج با دیو پسر گفت که ای دیو پسر مرا میگوئی
که از شمار دوئی بگذر و این همه کثرت و موجودات را حساب میار و همه چیز و همه کس را یکذات
اعتقاد کن و چون بظاهر دیده میشود و بنظر در می آید که ذات من جدا و ذات دیگری جدا است
و هر کس بصورتی و هر چیز برنگی مینماید و آثار و نشانهای کثرت عیانست با وجود این چطور
توان اعتقاد کرد که این همه چیز یکذات است و دوئی را اصلا وجود نبود کنبهه گفت ای
راجه اگرچه دوئی بنظر در می آید و شمار من و تو در میانست لیکن حقیقت حال اینست که
آن یکذات کامل و آن هستی مطلق است هر جا برنگی مینماید و بغیر او هیچ چیز و هیچ کس
را وجود نیست و این همه مظاهر و نمودارهای گوناگون در ذات او اصلا جدائی ندارد و در حقیقت
جز جلوه یکذات او نیست چنانچه همه دریاهای روان و سیلهای و جویهای فراوان که هر کدام
صورت و نقش جدا دارد لیکن در ذات این دریا تعینات نمودها محو و مبتلای است
و هیچ وجه وجود ندارد همان کار چند آرام و قرار یافته مرتبهٔ چون ملکت را دریابد و مقصود دل
او بحصول شوند راجه این اندیشه و اینخیال کرده در جای خود قرار گرفت و در نهایت تسکین
و آرام خاطر ذات او مانند صورتی و تمثالی شد که از از سنگ تراشند و یا در بلندی مرتبه
مقدار چند چون در درزد و سر قله کوه گشت که بهیچ وجه بجنبد و پست نشود بار نشست یا راجهند
نشاد کرد که ای راجهند بعد از آنکه راجه سکهدهج از زبانی چودالا که خود را بصورت دیو پسر ساخته
بود تلقین و ارشاد یافته و اندیشه کمان گرفته با تسکین و آرام دل و روشنی خاطر در آنجا بماند
و زبانی چودالا از پیش او بیرون آمد درین اثنا آنچه از زبانی چودالا بوجود آمده هر کاری که او کرد

باز میگویم کوشش بمن دارد که چون رانی چوراله از نظر راجه غایب شد در حال از انجا بهوا بر شد و از راه هوا روان گردیده بشهر خود رسید و از راه همان روزن بدرون قصر در آمد و صورت و لباس دیو پیکر را تغیر داده بهمان صورت اصلی و همان لباس و پوشش که داشت خود را بر خدمتگاران و هواخواهان خود ظاهر گردید و هر کس از کنیزان و خدمت گذاران خدمت مشغولی خود را پیش گرفته در گرد او حاضر گردیدند و کارداران بمهمات معینه در ایستادند و رانی چوراله بطوری که روش راجه سکهدیو بود نوره و توزک و قواعد ملک رانی و رسوم جهانبانی و عدالت گستری و رعیت پروری بنیاد نهاد و تا مدت سه سال متوجه مهمات ملک بماند بعد از انکه سه سال گذشت بخاطر آورد که برود احوال راجه خود ظاهر به بیند که چه میکند و مشغولی او بچه چیز است در حال از راه روزن قصر بهوا بر رفت و روان شده خود را بحوالی کوه معدر رسانید و صورت و لباس خود را تغیر داده بشکل و لباس دیو پیکر بر آمده باز پیش راجه سکهدیو حاضر گشت و دید که راجه در همانجا که بود بنوعی در بیابان محو مشغول است و بطوری که مستغرق ذکر و فکر است که چشم نمیکشاید و بهیچ طرف و بهیچ چیز متوجه نمیگردد دانست که راجه در دریافت مرتبه تمام یافته و موفق شده مانده با خود گفت که او را بیازمایم و در بیان او را امتحان که بچه حد است در حال قوت و صولت بهم رسانیده شیر گردید چون رعد نعره زنان در آمد و غرش مخوف و هیبتی ظاهر کرد که کوشش در آمد و جانوران حوالی آن بر میدند لیکن آن هیبت و آن صولت در راجه تاثیر نکرد

داوجمان

داو همچنان چشم پوشیده بماند و از آن ریاضت بیرون نیامد و تغیری در و راه نیافت
رانی چون این حال دید آن هیبت و آن صولت را بر طرف کرده راجه رسید و بدو دست
دراویخته بقوت تمام راجه را جنبانید و از آنجا بکسانید و بیجا کرده هر چند حرکت داد و پس
و پیش کرد راجه بهمان حالت خود بماند و از آن ریاضت بیرون نیامد و مطلقا آگه متعامله
نشد که کسی در اینجا هست و یا نیست و با چه میکند و چه میگوید رانی چو راله چون این
مشغولی راجه آن حد دید و دریافت که در ریاضت مرتبه عالی یافته که محو مشاهده
نور مطلق گشته خوشحال شد و شکر پروردگار بجا آورد که مشقت و ریاضت او ثمره و
و نتیجه بداد و کار او تمام شد بعد از آن با خود گفت که مرتبه ریاضت ازین زیاده نمیباشد لیکن
هنوز ببینیم و دل درونه او را تحقیق کنم که اگر چه چنانچه بظاهر ریاضت کامل شده و نسبتی که در ریاضت
باید او را هم رسیده همچنان دل او هم مشغول مشاهده نور حق و جمال برهم شد خاطر او با نسبتی
مطلق آرامی یافته هم رسیده مقصود او حاصل گشته و کوشش من ضایع نگردیده که آن کمال که من
او را میخواستم یافته و اگر درین ریاضت تعلق او بغیر ذات حق و مشغولی او بجز ذات با نسبتی
برهم بوده باشد افسوس هزار افسوس دریغ هزار دریغ دیگر درین عالم چکنم و درین دنیا برای
چه باشم مرا بهتر آن باشد که ترک این تن نموده و ازین وجود فانی برآمده بآن عالم پرواز کنم
و بجای خود روم و نیز من در شبهه ام ازین حال او مطلق در اصل اثر زندگی نمایان نیست
تا حدی که پیش دم او و آمد و رفت نفس در او معلوم نمیشود مرا تحقیق باید نمود که آیا چه زندگانی
دارد روح او در قالب او هست و یا بی جان شده بعد از آن درین تفحص و تحقیق درآمده

جسمان راجه را ملاحظه کرد دید که در جسمان راجه نشان سرخی که جسمان راجه دارا باشد
هست خاطرنشان او شد که راجه زندگی دارد و اگر بیجان می بود آن نشان سرخی در جسم
او نمی بود سفید بی نور میگشت درین اثنا راجحند با نشست پرسید که ای نشست
در واقع کسی را که نشست دهیان درست شده باشد و او محو مستغرق مشغولی خود بود
و هیچگونه حسی و حرکتی از و ظاهر نشود و معلوم نمیگردد که دم در تن او امد و رفت میکند و یا نمیکند
و بعینه حالت او چون حالت مرده تنی بیجان شده باشد بچه طور توان دانست و بچه نشان
معلوم توان نمود نشست گفت ای راجحند اثر زندگی امد و رفت دم در ذات او که
دیده نمیشود و معلوم نمیگردد و بعینه چون گل برگ و شاخست در تخم درخت سبز باشد که پنهان
می باشد و بعوت خود ظهور مینماید بعد ازان نشست گفت که ای راجحند انچه پرسیدی من جواب
آنرا با تو گفتم و خاطرنشان تو ساختم حالا بقیه حکایت راجه سکهدیو را با تو میگویم گوش بمن دار
که رانی چوراله را که بصورت برهمن بسر برآمده بود هر چند کوشش نمود و خواست که راجه از مدت
دهیان خود برآید و او را با بنعالم شعور پیدا شود کوشش او هیچ فایده نکرد که راجه از مدت سه
سال کم و بیش در دهیان خود بود و مستغرق آن مشغولی شده از حیلهای و تدبیرهای او
مطلقا بیدار نشد و شعور ظاهری نیامد رانی چوراله با خود قرار داد که جان خود از قالب خود
برآورده در تن راجه جا کند و جان او را با بنعالم رو ساخته ازان دهیان برآرد کوشش
کاری نکرده باری جان من در تن رفته و بجان او در آمیخته مگر با بنطرف آورد آخر همچنان کرد
و جان خود را با جان او آمیخته کاری داده آشنا ساخته عنان جبت او را گرفته متوجه اینجهان

کرد

گردانید و بار دیگر جان خود را از تن او برآورده در تن خود بقرارگاه آورد در رنگ جانوری
پرنده که بقصد جای سبک از آشیان خود برآید و بآنجا رسیده باز بشتابی تمام برگردد و آمده
در آشیانه خود جا کند و بعد از آن که جان رانی چو را به تن خود آمد در حال برخاست و
نشست و بنیاد خواندن سام بید کرد و بآواز حزین و صوتی خوش آینده درین اثنا
راجه سکهدیو را شعور پیدا شد و از آن وهمان برآمد و بگوش او آواز خواندن سام بید
که مضمون آن جز بیان حقایق نیست رسید دل راجه شگفته تر از گل گردید با خود گفت
که خوب چیزی شنیدم و چون چشم باز کرد دید که آن دیوتیر باز پیش او دست بغایت
خوشحال شد و بنیاد عذرخواهی نمود گفت که ای دیوتیر عجب لطفی نمودید که باز نزد
من آمدید و مرا با آمدن خود از جمیع الاثمها ظاهری و باطنی پاک ساختید بخت و طالع مدد کرد
که باز دولت دیدار شما یافتم و خاطر ما بدیدن جمال با کمال شما نوعی شگفته شد که بطلوع
حضرت نیر اعظم گل نیلوفر شگفد گنهج با راجه سکهدیو آغاز کرد که ای راجه خاطر من با تو
بنوعی الفت گرفته و محبت تو بطوری در دل من جا کرده که هر چند از تو رخصت
گرفته و ترا وداع نموده بالای سرگ رفتم نتوانستم آنجا قرار گرفت بضرورت بر تو آمدم
و نزدیک تو آرام گرفتم حالا یقین دان که یار مهربان و دوست جانی و پیوند خویش
دل منو توی و مرا در دوستی با مجلس شریک نمیبینی راجه سکهدیو گفت
ای دیوتیر بدانکه درخت نیکوکاری و کشت امیدواری من امروز بار و بر داد و ثمره و
میوه بخشید که دیدار ترا بدیدم و از ملازمت و صحبت تو فیض تمام یافتم ای گنهج

بنوعی که رعایت نسبت جوگ ابهیاس را بمن فرمودی و مرا بر ورزش و کار
کردن آن وا داشته بودی خود را بران وا داشته ام و کوشش نموده در قواعد و شرایط
آن خللی راه نداده ام و تا غایت فتوری دران نسبت واقع نشده و کمال
ذوق و آسایش و نهایت تسکین دل و آرام خاطر که ازان سبب یافته
ام همین میدانم که در عالم سرگ هم بانواع ذوق و راحت می باشد و آنرا
نهایت مطلب و مآرب خود میدانند من فرموده ترا بجان جا داده و ذوق و
آسایش در مشغولی آن بمنش نظر همت داشته درین عالم باذوق و آسایش
میگذرانم و با دلی جمع خاطری برجا هستم کنهج باز از راجه پرسید که ای راجه راست
بگو که از ارشاد و تلقین من از سبب اپدیس گیان من تو از ریب بی کثرت بیشمار
و حساب می دانی که سراپا رنج و محنت است وارسته شده و خاطر او از هوا و هوس
و آرزو مانده و دل تو از خواهشها و آرزوها و مراد و مقصود خالی گردیده و از آنکه ترک سلطنت
نموده و از دوستی و جاه و مال و محبت زن و فرزند گذشته گوشه اختیار نموده بودی
بر همان وارستگی و ترک و تجرید خود قدم محکم داری یا گاهی خاطر تو بجانب آن کامرانیها
و مرادهای دنیاوی میکشد چه حال داری و چون میگذرانی راجه گفت ای کنهج نظر تفضل
تو بعنایت و مرحمت تو در دریافت و شناخت حق و معرفت جمال مطلق
مرا مقامی حاصل شده که کم کسی را میسر شود و راه سیر سلوک خود را بنهایت
رسانیده ام و حقیقت آفرینش و اصل پیدائی عالم را بواجبی پی برده ام و بان

مقصود

مقصود و مطلوب که بهترین مطلوبها و مقصودها است رسیدم و دیگر هیچ مطلوبی و مقصودی
در پیش نمانده و من از کسب کمال صفا نهایت لطافت مانند آکاس شده
ام که هیچ گونه گرد آرزوی و غبار خواهش و مرادی بر آئینه مکدر نمی‌سازد هیچ لذتی و تعلقی
گرد من نمیگردد و بلندی مرتبه و جاه دنیا و پستی فقر و درویشی در نظر من برابر شده در همه
خیر و همه کس مهربانی می‌نگرم و رنج و راحت و انعام و دشنام مرا تفاوت نمیکند
و نظر بینش من روشنی و جلا یافته که پیدا و نهان نزدیک و دور در دیدن من برابر است
بعد از آن نشست بابا رامچند بنیاد کرد که ای رامچند راجه سکهدیو و راکهی جوراله هر دو صاحب
کمال شده و در شناخت پروردگار کامل و اصل گردیده با هم می‌بودند و در آن جنگل و صحرا
و دامن کوه بر کنار چشمه سارها و حوضها اوقات میگذرانیدند و بر بستر سبزها استراحت
میکردند با یکدیگر بیان حقیقت و شرح دقایق گفت و گو داشتند و بسخنان تصوف
نکته‌های سلوک راه حق مشغولی مینمودند و یکدم جدا نمیگردیدند لیکن راکهی جوراله بر همان صورت
برهمن پسر یار راجه سکهدیو می‌بود و در میان ایشان کمال دوستداری محبت واقع
بود و نهایت انس و الفت با هم داشتند و از جان و دل هواخواه و رضاجوی یکدیگر
بودند و صندل بر تن مالیدن و خاکستر بر رو کشیدن هم یکی مینمودند حال یکراه بیک
روش سلوک میکردند و پوجا یکجا مینمودند و در تیرتها باتفاق میرفتند گویا آن هر دو را
یکجان در دو تن قرار گرفته بود که در حرکات و سکنات نشست و خاست ایشان
اصلا خلاف دیده نمی‌شد و باین روش و طریق که گفته شد زندگانی میکردند و

روز و شب را با یکدیگر میگذرانیدند روزی گشت کنان رسیدند بکنار چشمه که بر طرف
آن گلها از هر رنگ شگفته بود و درختان میوه دار شاخ در شاخ بافته سایه تا دور انداخته
بودند صحن زمین شان سبز و خرم بود و زیر آن درختان آرام گرفتند و از آن میوه های
شیرین و آب خوش گوار بخوردند و بیاسودند بوی گلها دماغ ایشان را معطر و معنبر
گردانید و چون بعد از شگفته شدن شب و روز ریاضت صاحب کمال گردیده
آرام گرفته بودند و از محنت برنج و روزه داشتن برآمده آسایش تمام یافته
بودند و مزاجها باعتدال آمده بودند و قوت جسمها بحال تندرستی جا گرفته بود رانی
حور را که الحال جای لطف بدید دران گوشه خلوت حظ ایام گذشته بیاد او آمده
بخاطر خود رسانید که زن و شوهر که یکجا هستند و طبیعتها برقرار بوده شد اگر از
صحبت یکدیگر کام حاصل نکنند و بهره برندارند قابل نفرین هستند بعد از آنکه این خیال
بخاطر او رسید بجانب راجه نگاه میل و خواهش کرد دید که روی راجه مانند ماه
چهارده تابان و درخشان است و رنگ او افروخته و روشن گردیده بجهت
آنکه محنت و ریاضت براحت بدل گردیده گفت روزه داری و گرسنگی از در رفته
و آرام و آسایش تمام یافته و جمال راجه را آنچه که بود یکی دو شده خواست که تیر بر کند
و آنکه حیله نماید و از آن جمله با راجه عیش و طرب راند و مقتضای زناشوهری بکار بستند
با راجه گفت ای راجه امروز اول تاریخ لعابت شیرک و فرخنده شد برای زیارت
کردن و رسیدن بملازمت استادان و مرشدان باید که مرا رخصت دهی که در سر

بودن درانجا

285

285

بودن درانجا ملازمت نمایم که پدر من است بکنم و بعد از ان باز زودتر برگشته بملازمت
تو بیایم که مرا صحبت تو و بودن با تو عزیزتر و دوستتر است از بودن در سرگ بگفت
و گلی بدست راجه بداد که تا آمدن من شما با این گلها و سبزها و نظارهٔ صحرا مشغول باشند
راجه چون او را جد دید ناچار رخصت بداد و گفت ای دیو نیز همین که پدر خود را ملازمت
نمای زودتر برگشته و از ایشان مرخص شده پیش من بیائی که آرام دل و قرار خاطر
من با تو وابسته شده رانی چوراله را وداع نموده بهوا گرفت و به پرستش درآمده روان گردید
تا آنکه در نظر راجه بود بصورت کنهج بود همین که از نظر راجه غایب شد آن صورت را
بگردانید و بشکل اصلی شده و رانی چوراله گردید بقصر خود رسید و خدمتگاران و کنیزکان
از هر طرف پیش او دویدند و کارگذاران درگاه جمله حاضر آمدند همه را دلاسا نموده و ایشان را
بکارها که تعین بودند باز داشته مهمات ملک را سرانجام نموده باز بهوا گرفت و روان
شده برسید بآنجا که راجه سکهدهج بود در حال بصورت کنهج شده بر راجه ظاهر گردید
و خود را بغایت غمگین و دلگیر در نظر راجه درآورد راجه چون بجانب او نگاه کرد دید
که عجب آثار کلفت در روی او ظاهر است مکدر خاطر و پریشان دل مینماید گفت ای
کنهج چه حال است که پیدا کرده و این چه نوع غم و الم است که در تو راه کرد عجب است
که اینهمه تغیر در حال تو بچشم درمی آید مردی که شناختن حق حاصل کرده باشند و حقیقت
کیان نیک و بد وارسته شده باشند ایشان را هیچ جز ازجا نه برد هیچگونه آشوب و کلفت
در ایشان راه نکند چه سبب شد که ترا بدست غم داده و تیره و مکدر شده بیا و نزدیک

من نشنین وحقیقت حال را بگو کنهج بگفته راجه بنشست و بنیاد کرد که ای
راجه شادی رنج و راحت وابسته بر نسبت هر کس که تن دار شد و موجود گردیده
از دیو تا آدمی وغیره جای فرود آمدن رنج و راحت شادی و غم گردید در رسید
شادی و غم در آوردن رنج و راحت صاحب شناخت و عاقل و کیان و اکیانی برابر
است که بهر دو روی می آرد و در هر دو اثر میکند لیکن کیانی صاحب دانش از ابا اصل حواله
میکند و خود را درمیان نمی بیند و آزاد و فارغ میگردد و اکیانی و دانش و عاقل در دست
این کشاکش گرفتار میماند که از رنج رنجیده و از راحت آسوده و خوشحال میشود راجه گفت
ای دیو بزرباری سبب این کلفت که در تو دیده میشود با من بگو و منشاء این غم را بیان
فرما کنهج بنیاد کرد که ای راجه بعد از آنکه از پیش تو رخصت شده در سرگ رفتم و
باسمان رسیدم بارو را در انجا ملازمت نمودم و از انواع در فیض و نوش و نوا
که لازمه سرگ است بهره گرفتم و تماشای روحانیان کردم و چون از پوجا و تعظیم بارو
فارغ گشتم و از خدمت او فیض تمام یافتم آخر از بارو رخصت گرفته و از پیش او
برآمده همراه مرکبان و اسپان حضرت بر اعظم براه بادشاهان گردیدم و رو بایطرف
می آمدم در بین اثنا ناگاه دیدم که دور با بسیار کنهر بهمراه ابرهای نیلی لباس پیدا شده و من
بسیار ضدری نمودم و نمسکار کرده تعظیم او بجا آوردم بعد از ان بی اختیار از زبان من برآمد ای
رکهسر سبب همرای این ابرها جامهای تن تو هم نیلگون مینماید و نیل پوش بنظر در می آید دیدم
که رنگ در روی او تغیر و خشم و غضب ناک شده بمن فرمود که ای بی ادب فضول مرا نیلی

ولباس گفتی

یوش گفتی گستاخی عجب جرأتی دور از حد نمودی ستیز رسیدی که ترا از دعا بد خاک و
خاکستر گردانم خوب برو که شهبازن خواهی بود و روز مرد شوی این قسم بر من تعنت گفت
و در حق من این چنین دعا کرد باری بروم و در پای او بغلتم و عذر جرأت خود بخواهم
تا بخواهم و ببرم از من گذشته و دورتر رفته اینحالت که در من می بینی و این کلفت
که از روی من ظاهر است که از دعای بدان رکهیسر است و سببی دیگر نیست از آن
زمان در همین اندیشه و فکر مانده ام که فرموده آن رکهیسر خود بر زمین نخواهد افتاد و من
که شهبازن شوم و چون خواهم بود و حال من چه شود راجه سکهدهیج آغاز کرد ای دیو نر
چون دربارهٔ تو از زبان دوربا سار کهیسر این سخن برآمد آن وقت و گفته او دگر خواهد شد
حالا فکر کردن هیچ فایده ندارد تو که لیاقتی و اهل دانش هستی این طور مطابقتی کنی
محل تعجب است نسبت با رامچند گفت که ای رامچند بعد از آنکه این گفت و گو
در میان آن دیو نر و راجه سکهدهیج گذشت روز به آخر رسید و حضرت نیر اعظم عزم
خلوت گاه سراپرده مغرب نمود این هر دو از آنجا برخاستند و رفته غسل شام
را باهم بجا آوردند و ارجپ و ذکر که گفته شام بود فارغ گشتند بعد از آن رفتند در جائی
که آرامگاه شب بود قرار گرفتند آن دیو نر که صورت مردی او بشکل زنی تبدیل یافته
بود و آثار علامات زنی در رو پیدا شده بود از چهره مردی هم او بری گشته بود به ادای
که زنان بر نسبت شوهران خود کنند با راجه سکهدهیج سخن بنیاد کرد و گفت که ای راجه
اینک تو ببین که موهای سر من چه دراز گردیده و دستی بیار و ملاحظه کن که بر روی سینه

دو پستان چون انار رو ببرد و از سنگ سخت تر شده و رانهای و سرین من پر
گوشت و در من زبونی و عاجزی پیدا شده و در خود اصلا چون زنان قوت
نمی یابم و آن لنگ تنبند که زانوی من پوشیده حالا همان نه بند چادری در من میدیدی
در نهایت به پهنی و درازی گردیده که سر مرا از سر تا پا پوشیده راجه چون الحال
بدید که کنهج زنی شده و علامت زنان در و پیدا شده در اول حال مکدر شد
و با خود گفت که افسوس که آن دیو بزرگ که مونس و مددگار من بود زن شد و خاصیت
زنان در و پیدا آمد آخر با کنهج گفت که ای کنهج تو صاحب دانش و گیان هستی
و دریافت و شناخت پروردگار به کمال حاصل کرده و خبری پنهان نمانده
بتحقیق از هر خبر و هر حال پرسی خود میدانی که کسی را از سر نوشت چاره نبود
و این کردار و عمل است که جان دار را پیش می آید حالا هیچ غم نباید خورد و مکدر
نباید بود و هر چه رسد سر تسلیم و رضا پیش آورده خود را از غم خوارگی آزاد باید ساخت
کنهج هم گفت که ای راجه از آنجه که قلم قدر بر رفته دگرگون نشود و هیچکس از سر نوشت
سر نمی تواند بیرون کشید چون قلم رفته بود که من شش ماه زن شوم و روز رانه بر حالت
اصلی خود تسلیم کردن نهاده ام و از غم خوردن و افسوس و دریغ کردن فایده
نمی‌بود بعد از آن این نوع سخنان در میان ایشان رفته خاموش شدند و
نزدیک هم بمعتادی که در شبنه خواب کردند و شب بگذرانیدند و همین که صباح
شد کنهج همان صورت مردانه و همان لباس خود بر آمده از آن زنهای نشسته

دراوامی

در روانتری نمانده بهمین نوع آن هر دو دران جنگل می بودند و بسیار روزها و شبها
میگذرانیدند که کبهج شبانه زن میشود و روزانه بر همیأت مردی خود می آمد و بوجا
و پرستش مشغولی مینمود و راجه سکهدهج و کبهج مدتی دران گوشه بسر بردند
و اوقات خود گذرانیدند راجه سکهدهج را بر حالت زنی او هیچ التفاتی نبودی
روزی کبهج نزدیک راجه سکهدهج بود با راجه آغاز کرد ای راجه من سخنی با تو
بگویم اگر بگوش رضا بشنوی و آنرا در دل خود جا دهی راجه گفت مرا از سخن تو
چاره نبود و هر چه بگوئی که چنین باید کرد چنان کنم کبهج آغاز کرد که چون تقدیر برین
رفته بود که مرا اینحال پیش آید حالا شبها من زنی میشوم و می باشم و الحالت
من این میخواهد که شوهر داشته باشم و ناچار زن را از شوهر چاره نیست و گذرها و عشرت
و نشاط داشته باشند و این هر دو بیکدیگر کام بخشند و مرا چون با تو از اول انس و الفت
تمام است میخواهم که بغیر از ترا دوست ندارم و بجز از تو کسی جفت من و همسر من نباشد
و باید ام البته تو شوهر من باشی و من زن تو راجه جواب داد که مرا تقاضا و طلب زن
نیست و نفس من خواهان این امر نه اگر عمر من در عیش و عشرت گذشته است
و داد مردی و شهوت نفس داده ام لیکن چون تو این تقاضا میکنی و این خواهش
مینمائی که بی جفت نتوانم بود مارا ضرورست که رضا جوئی و هواخواه تو باشم و
رضای ترا نگاه دارم و برای خاطر تو سر باین کار در آرم کبهج گفت پس شب چهار
دهم ماه شادی است که آنرا انغارسی نیز گویند میان من و تو زناشوهری واقع شود

و این صحبت صورت گیرد که ساعت بغایت نیک است راجه سکهداچ و کنهج
هردو باتفاق برخاستند و رفته در آب گنگ غسل کردند و پونها را پیران خود را یعنی
آبا و اجداد را پوجا و پرستش نمودند و به نزدیک کلپ برچه رفتند و از پیش او انواع
جامها و لباس و زیورهای مرصع طلبداشتند در برچه طلبیدند کلپ برچه همه را بایشان بداد
و آمده در همانجا که می بودند قرار گرفتند و همین که شب واقع شد کنهج زنی در نهایت
حسن و جمال گردید و با راجه بنیاد کرد که ای راجه حالا چون در میان ما و شما زناشوهری واقع
شد بیا و مرا که مدنکا نام دارم این زیورها هر کدام را هر جا که لایق است بدست خود بپوشان
و بعد از آن آتش برافروز و بحصول آتش و گواهی او در میان و من عقد صحبت ببند
راجه همچنان کرد زیورها در وی پوشانید و جامها در براو کرد و آتش بفروخت و رسوم
عقد را بجا آورد و میان ایشان زناشوهری صورت یافت و در آن شب ایشان باهم جمع
شدند و داد عیش و کام دادند و مراد دل را یکدیگر حاصل کردند محظوظ شدند و هر دو چون
جنسی کامل بودند و بعد از تب و ریاضت بهم رسیده بودند در کمال ذوق و نشاط
زندگانی میکردند و اوقات بخوشحالی دایمی میگذرانیدند و روزها باهم هر طرف سیر میکردند
و از میوهای شیرین آن جنگل بهره می بردند و از گلهای خوشبوی آنجا دماغ معطر میکردند
و رانی چوراله بعد از چندگاه آخر شب را متوجه شهر و دولت خود می شد و بر دوے
بانجا میرسید و سرانجام مهمات ملک نموده و خاطر خود را جمع ساخته باز روی بپیش
راجه می آمد و باهم می بود شبی چون تمام شب با مراد و کام بودند و یکدیگر را مراد دل بخشیدند

بعد از آن

بعد از آنکه صاحب شد و رانی چوراله بصورت گنج گردیده با خود اندیشید که آیا راجه را دل از صحبت
من سیر شده است باری امتحان کنم و او را بیازمایم که چه حال دارد و صفت جیون مکت
او چون هست در زمان تصرف باطن خود را بظهور آورد و بنظر در آمد که اندر جماعه
روحانیان پیش راجه آمده ظاهر شد و گفت ای راجه مرا نیکی و نیکوکاری تو از عالم بالا
و از سرگ بنوعی باین روی زمین کشیده که صیاد مدام خود جانوری را از بالا درخت بپایان
می آرد حالا آمده ام که ترا بعالم بالا همراه ببرم که زنان دیوتا و روحانیان مشتاق دیدار تو اند
و میخواهند که جمال ترا ببینند راجه گفت ای اندر کرم کردید و عنایت نمودید لیکن من حالا عالمی
دارم که دران عالم تفاوت بالا و پایان نیست و پیش من روی زمین و سرگ برابر است
چون پایندگی و بقا در هیچ حال و هیچ جا نیست چه فایده از آنکه کسی را به سرگ رفتن و آنجا
ذوق و حظ نفس گرفتن و با سرور و شادی و گاه بودن میسر گردد آخر که مدت بسرگ
برآید وجه برات انجا باقی و واصل او گردد از سرگ بر زمین بیفتد ای اندر مرا حالتی
روی داده که همه جاها را برابر می بینم و تفاوت بلند و پستی از نظر من برخاسته است
که هر حال را با صل حواله میکنم و جیون مکت شده زندگانی مینمایم اندر بعد از آنکه این نوع
سخنان از راجه بیکهدهج شنید خوش باش ای راجه مرتبه بلند یافتی و راجه را وداع نموده
برفت و راجه بماند چون آمدن اندر و طلبداشتن راجه بیکهدهج را بعالم سرگ از تصرف
باطن رانی چوراله بود که این نمود غیب را از برای امتحان و آزمایش حال راجه
کرده بود بعد از آنکه دانست که راجه را چون کاملان جیون مکت گردیده هیچ خواهشی

و آرزوی چه ازین عالم و چه ازان عالم سر نمانده خوشحال گردید و شکر پروردگار
بجا آورد که راجه بنده کامل شده و چون مکت گردیده از هوا و هوس و خواهش
و آرزوها بازمانده بهر چه بنظر می آید بان در می سازد رانی چوراله آن روز را با سکهه هیچ
بگذرانید و وقت شام هر دو از جا برخاسته غسل کردند و رسوم غسل و پوجا و
جپ و تسبیح را بجا آوردند و رفته در گوشهٔ آن جنگل که درختان شاخ در شاخ تنیده
بودند و از هر طرف بوی گلها بدماغ میرسید آرام گرفتند رانی چوراله خود را بصورت
اصل خود ساخت و رانی چوراله شده از پیش راجه حاضر گردید راجه چون روی او
را دید حیران شد و با وی بنیاد کرد که ای ماه روی و ای گل رخسار و ای مونس و همراز قدیم
من تو از کجا باز درینجا رسیده و چگونه آمده‌ای چوراله راجه را دعا کرد و گفت که مدتی
مدید هست که در ملازمت راجه ام و در خدمت راجه برای فایده آخر کار راجه و برای
آنکه راجه کامل گردد و گیان و شناخت حق نصیب راجه شود صورت خود را تغییر داده
کنبهج دیو پسر شده بودم و در ان صورت انواع ارشاد و تلقین نمودم و چون خاطر جمع کردم که راجه
گیانی که کامل شده شبها بشکل زنی صاحب جمال گردیده در ملازمت راجه می بودم
راجه گفت ای چوراله هر چند بصورت زنی دیگر بنظر در می امدی لیکن بسیرت تو ز جا
بودن و از حرکات و سکنات و کرشمه های شیرین و اداهای رنگین تو بخاطر میرسید
که اینها خاصیت چوراله هست و جز از چوراله نباید رانی چوراله گفت ای راجه اول دران
فکر شدم که تو صاحب کمال شوی و گیان بیابی بعد ازان که ترا گیان شده یافتم خواستم

کردن وحفظ

که ذوق و حظ نفس ام نصیب گیری و بهره یابی و اگرچه کاملان درگاه در ذوقها و
حظهای خواص جنس در صورت چون عوام الناس و سایر نباشند لیکن ذوقهای و حظهای
اهل گیانیان روحانی باشد نه نفسانی ای راجه من بصورت اصل خود شده در پیش تو
حاضرم مبادا که شبهه را بخاطر خود راه دهی و گوئی که شاید این چوراله نباشد چون تو صاحب
کمال و رسیده گردیده و گیان نصیب تو شده که دور و نزدیک و پیدا و پنهان در نظر بینش تو
روشن است باری عقل خالص خود را کار فرمائی و دهیان بکنی در واقع من همان چوراله
توام و باین صورت از روی شعبده و سیمیا بهم رسیده و آنچه گفتم که مدتی است که با تو ام
و در کار تو و بهبود تو کوشش و سعی بجا آورده ام راست گفته ام و یا دروغی بر زبان من رفته
است بعد از آن راجه سکهدهج متوجه درون روشن خود ساخته شد و دهیان نمود و از آن
دهیان احوال خود را از اول ترک سلطنت و آمدن بجنگل تا آخر کشف کرد و معلوم گشت
که رانی چوراله چکارها کرده و چه ترددها نموده که راجه را از روی غفلت و دوری خلاص داده جیون مکت
و صاحب گیان گردانیده و او بود که بارها برای مصلحتی صورت خود را تغیر داده و بشکل برآمده
راجه را مشغول میکرده است چه از لباس کنهج و چه از شکل آن زن صاحب جمال چون راجه را
حقیقت احوال بواجبی معلوم گردید از دهیان خود برآمده دید که رانی چوراله در پیش حاضر است
خوشحال گردید موی بموی او از ذوق و سرور برآمد و بدود و دوید و رانی چوراله را بکنار گرفت و بذوق
تمام بخود بر کشید و ساعتی همچنان در کنار خود نگهداشت و در شکرگذاری او سخنان
دلاویز میگفت و او را می ستود گفت ای رانی چوراله تو عجب کاری کردی و شعبده

تازه نمودی که مرا از گرفتاری انجهان خلاص ساختی و از پرده دوری غفلت وارهانیدی
و من از طفیل تو گیان کامل یافتم و صاحب کمال گردیدم و این همه در نتیجه خیرخواهی تو شد بار
کوشش نمودن خود را صرف بهبود او گردانیدن جز از زنان نیست بر او رضاجویی تو کار
انکه از خاندان بزرگ و اصل هستند می آید و در واقع این نیکی که تو در حق من کردی
و این خیرخواهی که تو نسبت بمن آوردی من چه نوع از عهده شکر تو توانم برآمد
و کدام عمل و چه کار از دست من می برآید که بدان که مکافات نیکیها و خوبیهای تو توان
شد ای جیوراج نمیدانم که ترا چه شکر کنم و در برابر نیکی و احسان تو چه کار و چه عمل بجا آرم
تو کاری کرده که از تو برآید و از دیگری نیاید و اگرنه ممکن نبود که من از پرده دوری و حجاب
غفلت برآیم و گیان کامل نصیب من گردد و رانی چوراله با راجه سکهدهج آغاز کرد تب
در ریاضت آورده بودی مرا بغایت ناخوش و نابسندیده می آید بجهت آنکه تب و ریاضت
را ثمره و نتیجه جز مطلوبات نفسانی و آرزوهای جسمانی نبود هرچند که آن ثمره و نتیجه در
سرگ حاصل گردد و ازین تپ کردن و ریاضت کشیدن کسی از تناسخ جنمها بر نمی ماند
من با خود میگفتم که برای زبان زدگی و کوتاهی همت که از آرزو و خواهش نفس نماند و خود را
ازین قصد و تعلق گذرانیده گیان حاصل نکند و همت در توجه نبندد حالا که راجه را گیان
نصیب شده و چون مکت برآمده مقصود من حاصل شد و بمراد دل خود رسیده ام
ای راجه تو نیکبخت و سعادتمند بودی که سخنان من در تو اثر کرد و در دل جا گیر دید و گرنه
کسی نافهم و ادراک نداشته باشد و مددگاری بخت در میان نباشد سخن حق و سودمند

290

هو الفتاح

دردل او جا کند و درونه او اثر تواند کرد ای راجه نصیحت و پند سعادتمند را چون زخم تیر
است که آنقدر که زور تیرانداز شد بدرون رود و نسبت بمردی غافل و ناهوشمند
چون زخم سنگ بود که هرچند سنگ انداز بزور تمام و ضرب سخت بزند اثر او بدرون
نرود و کوفت و درد از بیرون پوست نگذرد بعد ازان راجه سکهدیو با رانی چوراله آغاز
کرد که ای چوراله از ارشاد و تلقین تو و از فرموده تو من گیان یافتم و آنچه دانستنی بود دانستم و مرا هیچ
اندیشه و هیچ آرزو و خواهش نمانده و از اختیار و آزادی و عمل و کردار مانده ام و همه را حواله
باصل نموده از نسبت خود باز رسته ام و مانند آکاس صاف و بی نقش و رنگ شده ام
و اوصاف نسبت و آثار نسبت از من دور شده و از منی و توئی و از اهنکار
کناره کرده ام و از کثرت بیشمار گردیده ام و از سیری و گرسنگی و طلب خرسند سیی
بالکلیه بی رنگ و بی آلایش گشته و هوا و هوس اصلا گرد خاطر من نمیگردد و محو
مشاهده نور حق و فانی و بالوجود در هستی مطلق گردیده ام و دیدن من دیدن او
شنیدن او شده و گویائی حق و فعل و عمل من فعل و عمل حق گشته غرض که قطره بهم
محو دریا شده ام و خانه و صحرا و عمارت و خرابی برمن برابر است حاصل که من عنایت
و توجه تو از گرفتاری این دنیا خلاص شدم و مرا باین عالم کاری نماند و بعینه چون
آکاس صاف گردیده ام که از همه چیز و همه کس بالاتر و منزه هستم و هیچگونه آلایش
در من راه ندارد و از احاطه دور برای حق هیچ جائی هم که من آنجا نباشم و هیچکس و
هیچ چیز از من بیرون نبود رانی چوراله با راجه بنیاد کرد که ای راجه حقیقت خود را

خود وا نمودی وار مرتبه مقام خود که حاصل کرده خبر دادی که سده وکامل گشته حالا از
عالم غیب در دل توجه می ریزد که چه باید کرد و کجا باید رفت و صلاح چه می بینی راجه
سکهدیهح گفت من حال خود را با تو شرح گفتم که مرا هیچ خواهشی وارزوی و اختیاری
نمانده وار تفرقه و شمار نیک و بد برخاسته ام هرچه پیش آید بان دمساز و هرچه اندیشه
و قراردی اندیشه و قرار من همان خواهد بود در رنگ انچه از سیاه و سفید و سرخ و زرد
و برابر ائینه ذات دارند او همان نقش فرا گیرد و خلافی در میان نه آرد رانی چوراله سماد
کرد که ای راجه مراد حاصل گشت وار خواهشها وارزوها و افکار و دوئی باز مانده ایم و
صفت چون ملک نصیب ما گشته حالا بطریقی که مردم چون ملک زندگانی کنند ما باشیم
که حالا ما را خلعت سلطنت و ژنده گدائی برابر شده و در جنگل بودن و در قصر دولت
نشسته کامرانی نمودن ما تفاوت نکند از روی تعهد خداوندی و سرنوشت سابق
جهان معلوم میکرد که از اینجا انتقال نموده ما را شهر و ولایت قدیم رفتنی و آنجا چندگاه
موافق رسم قدیم مملکت رانی و سلطنت مشغولی نمود نیست و انتظام مهمات
خاص و عوام باید که از ما سرانجام پذیرد و از نیک و بد ملک خبردار بوده زندگانی
کرده شود بطوریکه پیشتر راجه و رانی بودیم حالا هم بظاهر همچنان باشیم و بدل و جان هیچگونه
با سلطنت و جاه و تجمل و آثار حکومت و سرداری تعلق نداشته باشیم و ما را هیچ و هیچ
کس دلبستگی نباشد و بعد از انکه وقت در رسد دست از دنیا و مشغولی ظاهر
برفشانده متوجه جای اصل خود باشیم و موجه بیایم راجه سکهدیهح با گفته رانی چوراله دمسازی

نمود باد گفت

291

نموده باو گفت که ای چوراله چون ما از رنج و راحت بر آمده ایم و از جمیع قیدها وارسته
شده آزاد گردیده ام با سلطان بودن و حکم راندن و گدا و فقیر گردیدن و گدائی کردن
برابر شده و هیچ آرزو و خواهشی نداریم در هر جا باشیم و بهر صفت که زندگانی کنیم و انجالت
چون تمکنت را زبان ندارد و انچه که بظاهر تو گردد و بخاطر تو رسد چنان کن که من بهر چه بخشش لعد
رضا داده ام خلاف تو نکنم رانی چوراله چون دید که راجه در ان قرار داد و در ان اندیشه
ومسار شده باجود گفت راجه کو ثیبا از سر نو حاکم آن ولایت میشود و بر مسند سلطنت
جا مینماید رسومی که در وقت جلوس و قشقه سلطنت آن ندیجا باید آورد اول آنست
که آب هفت دریا روان در کوزها میکنند و بر همان افسون خوانده خوانده آن آب
را بر سر و روی راجه می افشانند و بان غسل میدهند رانی تحمل ورسره تصرف باطن
کوزه زرین مرصع بجواهر را از عالم برار آب هفت دریا حاضر ساخت و افسون
خوانده بان رسم قیام نموده راجه را بان غسل کرده و بعد از ان راجه تتمه آب را افسون لازم جلوس
سلطنت خوانده بر چوراله هم افشاند و آن رسم نسبت باو که رانی او بود بجا آورد و بعد از ان
باهم اندیشیدند که حالا راجه و رانی شده ایم ما را لشکر و تجمل نیز همراه باید که بشهر و ولایت
خود رویم و چون هر دو سده و صاحب تصرف بعضه انچه بخاطر رسانیدند و خواهش آن نمودند
از لشکر و از اسباب تجمل سلطنت و لوازم سرداری همه از عالم غیب بظهور آمده حاضر
شد چه از سوار و پیاده و چه از فیلان و بار برکستوانان و چه از اسپان بادپا و چه از شتران
پر قطار قطار حاصل که ایشان را لشکری آراسته و جمعیتی غریب بهم رسید و راجه تاج

مرصع و زرین بر سر نهاده و زیورها دیگر که راجه های صاحب دولت پوشند در بر و بازو کرده
و لباسهای فاخره پوشیده از جوه و صندل و زعفران قشقه بر پیشانی کشیده و بوهای خوش
در تن مالیده با رانی خود راه بر فیل کنده کج سوار شده بجانب ولایت خود روان گردیده و
معنی کنده کج آنست که فیلی باشد که هر فیل که بوی او کشد از پیش او گریزد و باد هرگز
برابر نشود باین جاه و حشمت و باین عزت و شوکت متوجه گردیده در مدت اندک
بشهر و ولایت خود رسیدند و وزرا و وکلا و ارکان دولت و اعیان سلطنت و امرا
و سایر سپاهیان و ساکنان شهر و مقدمان و روستان آن نواحی چون شنیدند که راجه
باین بزرگی و حشمت می آید بهم جمع شدند و جمعیتی آراسته طبل و شادی زنان و مبارکباد
کنان استقبال کردند و از پیش برسیدند و انواع پیشکشها حاضر ساختند و
آواز طبل و نفیر و کوس و نغرهای و صدای بوق از هر طرف گوش گردون را ساخت
آفاق غرق شادی و خرمی گردید شهر را آئین بستند و بسیار آستند راجه و رانی بساعتی نیک
بقصر دولت در آمدند و بهر خانه عیدی روی داد و آن ولایت و شهر چون باغ خزان
دیده از سر بهاری تازه یافت ابتدا حکمرانی بآئین رعیت پروری و عدالت گستری زندگانی
گرفتند تا مدت ده هزار سال سلطنت کردند و حکومت راندند و بهره عیش و راحت
که بحسب سرنوشت باقی مانده بود باستیفا نصیب شد و بعد از آن از اوضاع انبعام دلگیر
شده و روی بعالم بالا نموده باتفاق یکدیگر ترک حیات فانی دادند و از تن تا عنصری برآمدند
بچراغی که روغن او تمام نشود شعله را فرو می برد بعد از تمام این حکایت نسبت باراجه جند

اغاز اد

آغاز کرد که ای رامچند بوعی که راجه سکهدهیج بعد از انواع حظ گرفتن و بهره ور شدن از راه
پنج حواس و سلطنت راندن و کامرانی کردن ترک سلطنت و اسباب سلطنت
نموده خود را از همه چیز گذرانیده تپ و ریاضت پیش گرفت و آخر گیان کامل یافت
و چون مکت شده ازین دنیا برفت و موجب نصیب او شد میخواهم که تو هم دران
میکوشی که گیان کامل بیابی و چون مکت گردیده بموجب رسیی و کار تو بموجب ختم شود و محو حقیقت
گردی بسکهدهیج اباکهیان نام که حکایت جبتامن و حکایت فیل در ضمن بود بتمام شد
باز نشست بار رامچند بنیاد کرد که من حکایت
راجه سکهدهیج را با تو برای فایده گرفتن تو و تجربه عبرت و هوشیاری تو گفتم که تو ازین حکایت
بلی می بری بجانب بهبود خود با خود تصور کنی و گویی که راجه سکهدهیج را سلطنت و
کامرانی دنیا میسر بود از راه پنج حواس بهره ها میگرفت و حظها می یافت و غرق
مشغولی جاه و تجمل و بزرگی و اهنکار و خودبینی بود و چون فکر بکار و بار خود نمود در روز
و روزگار خود غور کرد دانست که احوال دنیا را بقا نیست و هیچگونه مدار بران
نتواند نهاد و این وجود و تن ظاهری فانی شدنی است و آخر کار از زن و فرزند و مال
و اسباب جدائی کردنی و تکه حر را گذاشتنی و از انجا با هزار درد و حسرت رفتنی
است از سبب این تصور و تعقل دل او از پنجهان سرد شد و ترک اسباب
دنیا کرد و بعد از ان گیان کامل حاصل کرد و اثرا بر یافت و انچه دانستنی آن ضرور بود دانست
و بران شناخت و دانست قرار گرفته محو نور حق مستغرق مشاهده جمال مطلق گردیده

همچنان نوای را چند چون در طلب کیان کامل کوشش کنی و همت خود را

در ساخت پروردگار بندی آخر کیان کامل نصیب تو شود و بمرتبه موجه رسی

و حالا حکایت پسر مشتری را که کج نام داشت با تو میگویم که مشتری را پسری متولد

شد و تعهد حال آن پسر مینمود و بعد از انکه شعور پیدا کرد و علمها که ضرورست بیاموخت

و در امور کاری و سعی بلیغ نمود و بعد از انکه کج علمها را حاصل کرد و اکثر مسایل علمی

را ضبط نمود و او را طلب کیان شد که حقیقت حال گرفتاری این عالم را بیابد و نیز

دریابد و معلوم کند که بچه تدبیر و حیله از قیدهای جسم توان رست روزی از پدر خود

پرسید و گفت ای پدر چون تو ماهی درین عالم می بینم و من اینقدر دانسته ام

که این عالم پنجره جانوران جانهای خلق هست و جانها گرفتار این پنجره گردیده همیشه

در جستن و پر زدن بجانب بالا و فرو د افتادن بسوی پایان هستند و از قیدهای

جسم و تناسخ اصلا خلاص نمی‌یابند آیا هیچ حیله و تدبیر توان یافت که بسبب بجا آوردن

آن حیله و تدبیر از این پنجره خلاص میسر گردد مشتری آغاز کرد که ای پسر این جهان را دریای

عمیق بیکنار تصور کن که دریای شیرآبی و جانور درنده بود که جانوران دریا را از و

ضرر کلی رسد که بگیرد و بدرد و بخورد و کسی درین دریا افتد او را از آن شیرآبی

خطری عظیم باشد و او ناچار لقمه شیرآبی گردد مگر آنکس که درین دریا پا ننهد

او از آزار این درنده بر کنار بود و معنی پا درین دریا ننهادن آنست که کسی

از هواهای جسمانی و از آرزوهای نفسانی بگذرد و هیچ چیز را نخواهد و هیچ اندیشه ننماید

وچون نمی‌خواهش وی آرزو کرده خود را ازین دریا بر کنار ببیند و از خطر شیر آبی در امان
شاهنج گنج چون سخن از پدر خود گوش کرد در حال ترک مشغولی دنیا بداد و از جمیع
کار و بار دست باز داشته رفته در جنگل به تپسیا و ریاضت مشغولی نموده تا مدت
هشت سال در تپسیا و ریاضت بگذرانید و بعد از ان از انجا روان شده و آمده پدر
را ملازمت نمود و رسم پوجا و تعظیم او بجا آورد و چون از پوجا و دندوت فارغ شد
با پدر گفت که ای پدر بر فرموده تو از عالم و عالمیان بگوشه نشینی کشیدم و ترک همه مراد و آرزوها
کرده به تپ و ریاضت مدت هشت سال بسر بردم لیکن خاطر هنوز تسکین نمی‌یابد
و یقین من نمی‌گردد که از گرفتاری عالم خلاص شده باشم منتری چون این ادای از پسر در گوش
کرد گفت ای پسر عمل بر فرموده من چنانچه باید نکرده و آنچه با تو گفته بودم که سرب اتیاگ
را باید یعنی از همه چیز و همه آرزوها و اندیشه‌ها و خیالها باید گذشت نکرده هرچند بظاهر از اسباب
دنیوی گذشته با وجود آن سرب اتیاگ نکرده که چیزها لازم فقر و سناسی شد از کمندل که
عبارت از ظرف آب هند بدست داری و چوبدستی بر تاب نکرده و جامه سناسی
در بر تست و پوست تخته آهو با تست و چوب مالا بدست داری اینهمه که گفتم و شمردم
همه قید راه و حجاب کار تست باید که از سر این چیزها و قیدها هم بگذری و مجرد شوی که هیچ
چیز با خود نداری چون گنج این سخن شنید آن لوازم سناس فقر را بر زمین بینداخت و
ترک نموده از پیش پدر چون آکاس بی قید و بی آلایش شده برآمده و رفته سه سال به شفقت
ریاضت تپسیا گذرانید باز در خانه پیش پدر آمد و پوجا و دندوت نمود و تعظیم او کرد و بعد از ان

به آواز دردناک و آواز حزین با پدر گفت که ای پدر بزرگوار که فرمودی ترا بکار بستم و چون
مار از پوست برآمدم با وجود آن دل مرا قراری و آرامی بهم نمیرسد و در خود نمی یابم
که مقصود من حاصل شده باشد باز مشتری آغاز کرد که ای پسر آنچه از آن گذشته و دور
جسته گذاشتن آن ضروری بود بسیار خوب کردی که ترک قیدها کرده لیکن آنچه
گذشتن آن واجب است هنوز نگذاشته و از آن خلاص نشده گنج پرسید که آن
چه چیز است با من بگو مشتری گفت که آن حب است که از گذشتن از آن
مقصود اصل حاصل نشود تو باید که حب را بگذاری مشتری اینقدر بگفت از پیش
پسر غایب گردید و بجای خود برفت گنج بنا بر فرموده پدر در پی تحقیق حال حب شد
که اول مشخص کند و دریابد که حب چه چیز است اصلا او را مشخص نشد و پی بحال
حب نبرد و نشانی از و نیافت که از آن بگذرد و از آن بگذراند با خود اندیشیدن گرفت
که این تن مرکب است از چهار عنصر و اکاس خود حب نبود و هر کدام جدا جدا هم از این
عناصر و اکاس حب نیست بهتر آنست که من حقیقت حال حب را هم از پدر خود
بپرسم و در این باب آنچه او فرماید من همان را در دل گیرم و اعتقاد کنم آخر قصد زیارت پدر
کرد و باز بخدمت او رسید بعد از آن از رسوم و آداب پوجا و ملازمت پدر فارغ
شد از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار مرا در یافت حقیقت حب حیران ساختی
که هر چند دست و پا میزدم کنار او را نمی یابم خود فرما که حب چه چیز است مشتری گفت
که ای پسر حب همین اهنکار نیست یعنی خود را خود دانستن تو چون اهنکار را بگذاری

294

یقین بدانکه جهت را کذاشته باشی کنج عرض نمود که ای پیر رهبر فرموده که تو اهنکار
را بکذار که مدعای تو حاصل کردد من هر چند ملاحظه میکنم که نوعی توان کرد که از اهنکار بر آیم
بخاطر نمیرسد که بهیچ وجه از اهنکار بر آید که بسیار جوکیان صاحب ریاضت کوشیده اند و سعیها
کرده اند که از اهنکار بر آیند ایشان را خلاص از ان میسر نشد مرا کجا میسر میکردد
که از اهنکار بر آیم مشتری کفت که ای پسر عجب غلط کردهٔ و خود را در کرداب
مشکل افکنده بدانکه ترک اهنکار همان نرین کاری نسبت بانکه کسی برک
کل را که بسیار نازک و لطیف است بانکشتان بمالد که صورت او را نابود
سازد بجهة نابود ساختن برک کل جنبانیدن انکشتان ضرورت مینمود و برای
دور کردن جنب و نابود ساختن او انقدر جنبش و حرکت هم در کار نبود باسانی
داندک توجه اهنکار دور کردد و طریق معدوم ساختن اهنکار انیست که هستی
حق و ذات مطلق که بیحد و نهایت دور از انقلاب تغیر و تبدیل است و از جمیع
نسبتها و با همه اوست نهامبرا و منزه است در بیان کردن انداث و مشغولی بیاد
او نمودن و غیر او را موجود نداشتن چون میسر کردد اهنکار می مشقت و محنت نابود
و معدوم کردد ای پسر در بیان ذات برهم نمود اهنکار خود را دور کن و یقین بدانکه از
همین در بیان کردن ذات حق را البته چون اهنکار تو دور شود و غبار آن زمین معدوم
و نابود کردد و بیان ای پسر که انداث برهم و هستی حق که منزه و مبرا است در هیچ طرف
نمی آید نبود و معین نیز توان کرد که او در فلان جانب است و او مقید بهیچ وقت و

و هیچ جا نیست اینچنین دانی را چون دهیان کنی و دهیان او را به کمال رسانی ناچار
تصرف خود در همه جا ببینی و هیچ جا و هیچ چیز جدا از خود نه بینی و چون طلب او کنی غیر خود را
نیابی بعد از آنکه کچ از پدر خود این اپدیس گیان فهمید گیانی گردید و بی تعلق و
اپدیس کننده جیون مکت شد و بدان صفت زندگانی کردن و بی قید و بی تعلق زیستن
گرفت بسشت با رامچند گفت که ای رامچند چون تو هم از اهنکار خلاص یابی و عقل
خالص پیدا کنی که همه چیز و همه کس را برابر بینی و ترا هیچگونه آرزو و قید نماند و جیون مکت
شوی و بدانکه در حقیقت اهنکار وجودی ندارد و تعین او و صورت در نظر پیدا نیست
چون تو مرد خدای شوی و وارسته گردی از اعتبار اهنکار باز مانی باز بسشت با رامچند گفت
که ای رامچند حکایت کچ ابا کهیان نام که پیشتر گفته شد برای خاطر نشان ساختن حقیقت
سرب اتیاگ است یعنی چون کسی جهت خود را برنشان شدن و بهر جا تعین کردن
ندهد ناچار جهت معدوم گردد همین جهت اهنکار نماند گویا فلانی نابود و معدوم گشت و صاحب
صاحب جهت اتیاگ گردد و بعد از آنکه جهت اتیاگ کرد از عهده سرب اتیاگ برآمد حالا ای
رامچند برای خاطر نشان حقیقت اهنکار که تمام بسته قید اهنکار است کسی همین اهنکار گرفتار
انواع محنت و بلا گردد و بدست نارسای جنم و آمدن و رفتن پای دنیا در بماند و بدانکه این
اهنکار وجودی و تعینی ندارد و چیزی نیست که اعتبار توان نمود و درین باب حکایت
منها بر که یعنی بعضی شخص مزدور که وجود و تن او در وهم و خیال یافته شد با تو میگویم بشنو
ای رامچند باید که از فراموشی و نومیدی برخیزی و از شمار و فرق کردن میان این و آن برآئی

دم از دید

ونیز از قید یک گفتن هم جدا نشوی که عدد یک در برابر عدد دو و سه لانهایت است و از جمله
شمار هست پس یک گفتن هم بی دوئی و شمار دارد از این نیز ترک بده و دل خود را
در ذات برهم نه بندی تصور آنکه او را یک گوئی و قید شمار در میان آمد و چون تو بر گفته من
عمل بکنی و همت خود را در غیر ذات برهم نه بندی ناچار در محنت بیجا افتی و گرفتار
عذاب ابد بجانی در رنگ آن شخص مزدور منتها میر که راگهند با بشست گفت که ای مرشد
با غایت من هرچه از تو شنیده ام و بیان حقیقت را از تو خاطر نشان کرده ام و دانسته
ام که تو یکی از کاملان درگاه حق هستی حالا که مرا گفتی اگر تو دل خود را در غیر برهم بندی با من
حکایت آن مرد مزدور و موهوم را بگو بشست گفت ای راگهند چون حکایت او را با تو
خواهم گفت باعث خنده تو خواهد شد گوش بمن دار و بشنو که آن شخص منتهیا
بر که موجود پیدا شده و در جائی که آنجا نباشد و محل و مقام نبود و بعد از پیدا شدن خود او
را آکاس و هوا جا گرفت و آن شخص در نادانی از عقل خورد سال هم نادان تر باشد
و درین صفت نادانی و بی عقلی خود بحدی که مثل او هم مکر او نباشد و او در ذات خود گمانی
و پنداری که هیچکس را در نظر نمی آورد و در آکاس مانند گولی که از ازار موهای سر پیچیده و بافته
باشند و یا مانند باغنده بازی طفلان چون سراب نمودار کردن گرفت و او را با آکاس
محبت تمام پیدا شد و از کمال حرص و هوا بخاطر گذرانید که من خانه در هوا بسازم و حجره درست کنم
که آکاس را جمع کرده در رو بنهم و نگهدارم آخر همچنان کرد خانه در هوا بساخت و آکاس را
جمع ساخته در آنجا بنهاد و چند گاه نگهبانی آن کرد آخر بمقتضای وقت و موافق زمان آنجانه

بیغما و ویران گردید و متاع و جنس اکاس او را جمع ساخته پریشان گشت چون انحال
بر بید بنیاد گریه و زاری کرد و زاری کرد و انواع نوحه و فریاد نمود و گفتن گرفت که افسوس که خانه
من بیغما و خراب شد و متاع خانه هم برفت و بعد از اندوه بسیار و غم خوردن بی نهایت
با خود قرار داد که بعد از خراب شدن آنخانه که متاع اکاس من ریخته در زمین افتاده است
انجا روم و در روی جایی بسازم که آن ریخته و پریشان شده جمع آورد در انجا بیندازم
و نگهدارم آخر بیامد و در زمین جایی بکند و اکاس را که پریشان شده و هر جا افتاده بود
جمع کرد و نگهداشتن گرفت و بعد از آن که مدتی غم آن متاع را هم جمع کرده
دران خم نهاد و در نگهبانی آن روزها نیاسود و شبها قرار نکرد و بعد از مدتی آن خم هم بسبب
حادثه که روی داد بشکست و متاع او پریشان شده بریخت و باز افسوس و دریغ بسیار
کرد و زاریها نمود بعد از انکه کوی کند و متاع خود را جمع ساخته دران کو جا کرد و انجا محافظت
نمود و زمانی نیاسود آخر بحسب گردش زمان آن کو هم خراب گردید و ویران شد و
او را موجب اندوه بسیار گشت و باز خانه مختصر بنیاد کرد که دران خانه در هر چهار گوشه
او حجره عمارت شد و بعد از آن آن متاع را آورده دران حجره ها بنهاد و در نگهداشت آن
مدتی رنج برد آخر آنخانه هم ویران شد و متاع بهر سو پریشان گردید او باز در گریه و زاری
افتاد و نوحه ها نمود آخر رفت و قلعه دران جایی راست کرد و دران قلعه دان آن متاع را
آورده نگهداشت و بعد از آن مدتی انجا هم ویران گردید و متاع او بهر سو بریخت او محنت
زده و اندوهناک شده حاصل که چون آنمرد و منها بر که بیخانه و اسباب گردید با حسرت

واندوه

و اندوه بیحد در آکاس و در عالم هوا ماند چون سخن باینجا رسید راجهند با نبست گفت
که ای نبست حکایت منتهابرکه را از تو شنیدم حرص و هوا او را معلوم ساختم حالا با من
بگو که آن منتهابرکه کیست و مقصود تو ازین حکایت چیست نبست گفت ای راجهند
مراد من از منتهابرکه و مردم مزدور و موجود و همی اهنکار است که سرمایه گرفتاری رنج و محنت
دنیاست و هر بلائی که می رابد از اهنکار می رابد و هر آفتی که کسی را رسد از سبب اهنکار رسد
پس این اهنکار مرمزدور گفتم و آنکه گفتم که آنمرد زاده شده از جائی و مقام که آنرا جا و مقام نتوان
گفت آن جا و مقام اشارت است بذات حق و هستی مطلق که بیچون و بیچگون
و بی نام و نشان و رنگ و صورت است و هیچ عبارت و اشارت را بدان راه
نیست و آنکه گفته شد که او را آکاس جمع کرده اول هوا که بنبار کرده بود نهاد و آکاس
عبارت از اثمان و هستی مطلق است یعنی اهنکار آن اثمان و هستی مطلق را با خود آورده
در وجود لطیف که عبارت از صورت علم و دانش حق است بنهاد و جا کرد و آن متاع
هستی مطلق را در خانه بالا نگهداشت آخر بحسب تقدیر الهی و حکم ازلی آنخانه نماند متاع
او فرو در تنزل افتاد یعنی در وجود عنصری مرکب از چار عنصر که پست ترین مراتب ظهور و تنزل
است جا کرده مدتی بآن حال خود خورسندی نمود بعد از آن آن انواع خانها را است
کردن گرفت و آن متاع را در آنجا کردن که هر بار یکخانه خراب شد و متاع بر بخت خانه دیگر
راست کرد بر خرابی و ویرانی هر خانه افسوس و دریغ کردن و گریه و زاری نمودن عبارت است
از زنهای جنم تناسخ و هر بار موجود شدن و مردن ای راجهند هوشیار باش و بدانکه آن

منتهاپرک از نادانی غفلت خود بر خرابی هر جا و هر خانه افسوس کرد برای متاع آکاس
کر به ورزاری نمود باید که خود را از تن وجود مرکب و ساخته شده از آب و گل سهت فارغ سازی
و بر خراب شدن این صورت و مردن غم نخوری و بدانکه آن هستی حق که از آکاس هم مراتب
لطیف ترست و در قید کسی در نمی آید و دست اندیشه هیچکس بان نرسد جای
او دل است و هر تن که هست جای ظهور او سبب خاک و خاکستر شدن تن او را
هیچ تفاوت نکند در رنگ صورت خم و کوزه که هوا و آکاس را هیچ تفاوت نکند
و بی تغیر و تبدیل بر جای خود بود شد ای رامچندان هستی و حقیقت که تمام عالم مظهر او ست
و باو پیدا شده و او را اول و آخر و میانه نیست و نه زاده شود و نمیرد و تغیر و تبدیل در وراه
بنا بر این اعتقاد درست یاد در دل خود جا داده و بالتسکین و آرام باشی و ای رامچند
تو اهنکار را که ما به انواع غمها و محنتها ست و اصل اعتبار ندارد و نمود باقی نیست و البته
فانی و نابود شدنی ست و در کمال بی شعوری و نادانی و بی تمیزی در وجود هر نیک و بد
هست از خود دور کن و خود را از ان اهنکار بگذران و دل در ذات و هستی برهم اکه منزه و
لطیف ست به بند و او را قبله همت خود بساز و چون ملک تشنه در ینجهان بمان
که بر هیچ شادی و غمی و المی تو رو نکند و همیشه در ذوق و سرور شادی ابدی باشی منتهاپرک
که ایا کهیان از بربان برکرن تمام شد

بابر نسبت

بار رامچند بنا کرد که ای رامچند من انچه از حکایت منتهاپرک با تو گفتم مقصود من از ان این
بود که تو بدانی که جانداران سبب اهنکار گرفتار محنت دنیا و درمانده غمهای بیجد میگردد

و حالانی

و حال من حکایت هر کس ابا کهیان را با تو میگویم و ما حصل مقصود این حکایت
آن خواهد بود که تا عقل بشناخت پروردگار نرسد و کسی محو و مستغرق مشاهده جمال
حق نگردد و از آمد و رفت و زاده شدن و مردن اینعالم خلاص نگردد ای رامچند هیچ میدانی
که غوغا این دنیا چرا بر پا میشود و این عالم که بغفلت آباد است بچه سبب معمور و آبادان
می باشد مدار آبادانی این معموره و سبب جمعیت جانداران اینجا دوری از شناخت
حق و غفلت از یاد هستی مطلق است که گیان حق و دریافت برهم زدن را حاصل نکرده
اند و نمیکنند بدان سبب این جانها بارها از ما در جنم زاده میشوند و در گرفتاری و قید تناسخ
در مانده میگردند و می زیند و بواسطه آن قصور عقل و نقصان شناخت حق از گرفتاری
اسباب خلاص نمیشوند و طرفه تر آنکه همین گرفتاری را سرمایه حیات میدانند ادراک
و دریافت ایشان محکم تر میگردد و بدانکه نقصان شناخت مبدا سبب پریشانی و
سرگردانی جاندار است چنانچه وجود ریسمان و نبود و نمود او باعث وهم صورت ماریست که
اگر نمود ریسمان بنظر کسی در وهم نمیفتد نکته آنکه اول صورت ریسمان بنظر کسی در می آید که از آن صورت
گمان می شود که مار باشد همچنین اگر نقصان شناخت پروردگار در میان نباشد و حجاب غفلت
راه نگیرد و این پریشانی آمد و رفت و زادن و مردن برطرف شود و سلسله جنم گسسته
گردد و بدانکه این جنم همه موجودات گوناگون و این تعینات از حد شمار بیرون که بنظر
در می آید همه مظاهر حق و جمال جلوه هستیه مطلق است و اصل این نمودها وجود یکذات است به هم ا

در رنگ آنکه آنچه از زیورها بر زرین و از جنس یاره و گوشوار و خلخال و انگشتری و غیره است
که هر کدام تعیّن و صورتی علیحده دارد در اصل همه یک ذات طلاست که بعد از شکستن
الصور همان طلا می‌نماید دیگر در رنگ آنکه از طلوع حضرت نیر اعظم هزار هزار
خطهای شعاعی در روشنیها و تابها دیده میشود و در اصل آن همه خطها و آن تابها
و درخشهای محدود و بی‌نهایت یک ذات حضرت نیر اعظم است چون سالکان بر هم حاصل کنند
و شناخت ذات حق بکمال رسد محو مشاهده او گردد و در ذات او فانی شود مانند
قطره که در دریا گم گردد وای را هر چند هر طرف بی‌نهایت رنگ دید و حساب پست و بلند را از دار گذشته
دار جمیع قیدها گذشته در خلاصه کیان بر هم و شناخت حق محو شدن را هیچ
شبهه را بخود راه نده‌ام از اندوه رفت این عالم بر کنار باشی چون تو
هیکل از و مثنوی و ذات بر هم ترا نسبت همه همت شود دیگر هرگز درین دنیا نیا
و محنتها وجود حکم کرد و نگیرد دوای را هر چند بدانکه آن ذات حق و هستی که محض یگانه
و یکتا و منزه است و هیچ نام و نشان و رنگ و صورت را با و راه نیست بعد از آنکه
او را خواهش آفرینش پیدا می‌شود و جو بجو که کمالات خود را بظاهر سازد
و چندین صورتها و رنگها پیدا گردد همان ذات یگانه و بی نام و نشان را تعبیر میدهند
که انرا من گویند و این سبب پیدائی و علت وجود خلق جهان میگردد همان ذات
مطلق از مرتبه اطلاق و بقیدی خود فرود آورده و تنزل نموده چندین ذاتها دیدن حلی می‌نمایند

298

و بعالم ظاهر و شهود بیرامی آید و بر ذات و بر شخصی رامی علیحدها پیدا میشود و بدانکه من وجه
هر کس را اصل و بیخ همان برهم است و چون این من وجه از جمیع تعلقها و قیدها گذاشته رجوع
باصل خود کند و ذات برهم را شناسد و محو ساخت او گردد و از خاصیتهای آب و گل
برآمده در ذات برهم فانی شود و با او باقی گردد و موجه را دریابد و مقصود اصلی حاصل شود
چنانچه انگشتری و گوشواره و جمیع زرین را بعد از شکستن صورت در
شدن تعین ظاهر میگردد و جز ذات طلا چیزی دیگر نباشند ای رامچند این همه تعینات
و این موجودات از هر رنگ و صورت را که بنظر در می آید جز صورت خواهش و اندیشه
خود اعتبار مکن بدانکه همان خواهش و اندیشه برهم بچندین صورتها و چندین نقشها
و رنگها جلوه گر میگردد و بظهور می آید و این نمودها را جز برهم اصل و واقع نتوان گفت
بجهت آنکه فانی و ناپاینده است و موجهای دریای غفلت و گمانی است و نیز
هیچ بی اعتبار هم نتوان گفت چرا که بنظر در می آید و نمود و ظهور تمام دارد حاصل آنکه
کار و بار عالم و غوغای این چنین چون خواب دیدنی دور و دراز است که خواب
بیننده در خواب خود احوال را میگذرانند و مشغول بکار و بار می باشند و در آن
زمان آنرا جز واقع نفس الامر خیال نمیکنند و بعد از بیدار شدن معلوم میکنند
که این همه که دیده میشود و آنچه در عالم خواب روی داده بود اصلی و اعتباری
نداشت همچنان چون کسی بشناخت پروردگار رسد و گیان کامل پیدا کند و محو
مشاهدهٔ نور حق گردد و یقین میداند که این همه مراتب وجود که به پیش آمده بود

وآن همه را که گذرانیده بود و جز بی نبود و فتوحی و فی نفس الامر بی نداشته و بدانکه اصل کار
محو شدن در ذات برهم است که چون باصل خود رسد مانند قطره که در دریا افتد
و محو دریا گردد و مقصود بحصول پیوندد و او را دیگر با این عالم و خشم عالم کار نماند
و از جمیع پریشانیها رسته در ذوق و سرور ابدی بیزوال نشیند ای راجبد
در بیداری و خواب و نشست و خاست و خوردن و خفتن و راه رفتن در جمیع
احوال و اوقات هرچه ببینی و آنچه ترا بنفس می آید همه حواله انذات برهم بموص
ناظر جمال با کمال او باشی و کنور کامل را در همه جا و در همه چیز ببینی و لحظه و لمحه
از یاد او غافل نشینی و بنیاد خود را بنیاد او دانی و شنوائی و گویائی او دانی
همچنین هر فعلی و کاری که از تو آید از و دانی و خود را در همه حالات و حرکات
و سکنات چون قلم در دست کاتب بی اختیار ببینی و هیچ صفتی
و هیچ کاری و عملی را بخود نسبت مکنی و وجود خود را و ذات خود را محو وجود و ذات
او سازی و این همه عالم با این همه دبدبه و غلغله و کثرت و غوغا از آسمانها و
اختران و زمین و کوهها و دریاها و بادانها و جنگلها پر از حیوانات بری و بحری و وحوش
و طیور از چرنده و خزنده و پرنده و درنده انواع موجودات ظهور مستغرق باید و این عالم
از روی اندیشه و خواهش او وجود گرفته موجود گردید و بعد از آن راجبد با نشست
پرسید که ای نشست درین کتابها در اینها که مها باهو کنا یعنی عیش و عشرت
کننده تر و بهره و ذوق یابنده تر که است عیشی نیست و صاحب ذوقی چون او نبود

همه با منی

مهاپاتکی بعضی این هر سه عبارت چیست و آنکه باین هر سه صفت موصوف
باشند کیست و از چه نوع کسی بود این را شرح فرمایند و مضمون این را خاطرنشان
می‌کنند نشست بار انجبند گفت که ای راجبند اگر تو از من پرسیدی بهیکهمن
نامیست از حد متکاران و سه بگان جهاد بود معنی این عبارتها را بنوعی که خاطرنشان
بهیکهمن ساخته بود و شبهه او را از دل برطرف ساخته آمد باز بگویم بشنو که روشنی
ماه که از جبین او نمایانست وقتی از اوقات با توابع و لواحق از حد متکاران
و خاصان حضور خود نزدیک بکوه سمیر جانب شمال او نشسته بود بهیکهمن با رسمندیلی
تمام بنس آمده و بر کعه ست جمع کرده عرضه نمود که بزرگترین بزرگان مراد رحال انعالم
حسیرانی بهست که چون موجهای امواج دریا و جنب لمعهای درفشان نات حضرت اعظم
هیچ حد و نهایت ندارد و هر موج و هر جلوه رنگی است و یک لمحه و یک لحظه پایندگی ندارد
و در هر آنی و در هر زمانی نوعی دیگر بنظر در می‌آید و هر وقت حادثه و واقعه دیگر روی میدهد و عقل از
دریافت حقیقت این حال عاجز و درمانده میگردد و این عالم بعینه چون کهنه زمینی مینمود
که بهاران از جا بجا میچکد و از سبب کهنگی و فرسودگی باعث انواع غم و اندوه گردد و
ایا نوعی نمود و تدبیری بدست آید که از آن تدبیر از غمهای دنیا خلاصی میسر گردد هر کسی در
گوشه خانه تواند بفراغت زندگانی کردن و اوقات تواند بایمنی گذرانید جهاد بود در جواب
بهیکهمن زبان حقایق بیان بگشاد و فرموده که ای بهیکهمن خود را یکدل و یکجهت ساخته
و سینه را از خاک خاشاک و وهم پاک گردانیده و عزم جزم و قصد تمام نموده گفته ما را از

دل وجان بشنو بایدم تو در بن دنیا مهاکرنا و مها بهوکنا و مها تیاگی بشوی که از غمهای عالم
وارسته کردی و هیچگونه اندوهی و کلفتی بتو روی نیابد بهر نکنس تعظیم مها دیو کرده فرمود در
اوپنکهت مختصر از و پرسید که کامل ترین کاملان مضمون این هر سه عبارت و معنی
هر سه القاب را با من شرح فرمایند تا خاطر نشان من شود مها دیو فرمود که ای بهرنکنس
مهاکرنا این معنی دارد که طالب راه خدا را هر کاری و عملی که پیش آید باید در عمل و دران
کار غرض و مدعا و دوستداری و تنفر خاطر خود را دخل ندهد و از انسب تحقیق کرده بجا
آرد و اعمال و کار حرکت دست و پای خود را و اختیار خود را در میان نه بیند از ان بیند
مهاکرتا شود و نیز باید که موفی شده بعضی زیان را و جمع حسنها را کرد آورده و انکار کدا شته
و از غضب و کینه گذشته هر کاری که کنی از ان بدل نخواهی از ان مهاکرتا شوی و نیز باید
بخواهش و آزاد شوی و نیز باید از فوت مطلوبی و مقصودی غمگین نشوی و از حاصل
شدن مرادی خوشحال نگردی و بعقل خالص و دور از شبهه حقیقت حال
بنظر در آورده هر کاری که کنی مهاکرتا شوی و نیز باید که آزاد شدن و باین دنیا آمدن
و مردن زندگانی کردن و اعتبار یافتن و بجاه و تجمل رسیدن و بی اعتبار شدن
پیش تو برابر بود و هر کاری که کنی و هر عملی که پیش گیری مهاکرتا شوی مهاکرتا این
معنی دارد که در زندگانی خود معیشت کردن باین دنیا بستن با دولت و جاه حسرت
نخوری و حرص و هوا بخود راه ندهی هرگز بخاطر نگذاری که چنان باشم و چنین کنم و مرا اهل دنیا چیزی
امتیاز باشند و هر کاری که پیش آید روی از ان سرنوشت دانسته و از عالم غیب حواله

کوم شد

300

خود شمرده بان کار و چیز بیش ای ازمان بهوگناشوی و نیز جوانی و پیری و مرگ و زندگانی
برتو یکسان نبود و عزت و سلطنت فرمان روائی و خواری و درویشی ترا تفاوت
نکند و جمیع حالات که پیش آید سازکار باشی ای ازمان مهابهوگناکردی و نیز چون
شیرینی و ترشی و تلخی در محنت و غیره را لذات یکسان دانی و فرق نکنی و چیزی را
طبیعتهای مردم بآن بی اختیار مایل گردد و چیزی طبیعتها ازان گریزان و متنفر
بود و چیزی که ازان بهره نتوان گرفت برابر شده ازمان ترا مهابهوگناتوان گفت
معنی مهاتیاگی آنست که کسی از نیکوکاری و بدکاری بگذرد و مردن و زیستن را بگذارد و
هیچ خواهشها چیز را از خود نداند و از جمیع قیدها بگذرد و او را مهاتیاگی توان گفت
و انکه از جمیع خواهشها و آرزوها بگذشته از انچه که وهم و ترس بخاطر رسد و انچه دل
بی اختیار بجانب آن بیاید و باو میل بکند زبان کار داند و از انچه سود مند خود شماره
خود را فارغ ساخته و از خود آرائی و زیب تن و از انچه عار و عیب آرد خود را
بی تفاوت و بی تغیر ساخته عقل خود را از تفرقه و شمار دور دارد و با هیچ چیز و هیچ قید
توجه خود را بند نسازد و او مهاتیاگی بوده باشد بسشت با رامچند گفت که ای رامچند
چنانچه بهرنگیش از مهادیو این ارشاد این تلقین یافت و این انواع ایدبس کیان گرفت
و بر فرموده او عمل و کار کرده خود را بران نسبت محکم نگهداشت و طریق نمود او را دربینش
در چشم همت درآمده ورد تجاوز نکرد باید که تو نیز موافق آن مضمون کار کنی و خود را
یک جهت دیگر گردانیده بران روش و بران طریق زندگانی نمای که بهبود تو در آن

خواهد بود ای رامچند ذات پاک برهم و هستی مطلق را که بی نام و نشان و صورت و
رنگ و بیحد و بی نهایت و بی تغیر و تبدیل و انقلاب است و از جمیع نسبتها و
قیدها منزه و مراد پاک و لطیف بجد سیت که طلوع کمال و بزرگی او را از زوال و غروب
نیست با وجود و بود او هیچ چیز و هیچکس را وجود بود نیست باید که قبله همت خود سازی
و در صفات کمال و قدر نهانی بی تشبیه گردیده بنوعی که کاملان و رهبران بر اطلاعات و شناخت
خود نهایت آرام و تسکین یافته محو مشاهده جمال با کمال او میگردیدند همان روش
و همان عقیده و همان طریقه مستغرق یاد او باشی که مرتبه موجه را بر برین مراتب خداطلبان
دریابی و ای رامچند آنچه از تعینات گوناگون و موجودات از حد و شمار بیرون و بلند و پست
و سیاه و سفید و سرخ و زرد و از هر جنس که درین عالم بینی و از آنچه بنظر تو در آید همه را
مظاهر تجلیهای ذات حق و جمال کمالات نور مطلق دانسته بدل خود اعتقاد کنی که
درین نمودهای رنگارنگ و درین تماشهای بیحد و نهایت بغیر او را وجود بود نیست
و همان یکذات کاملست که از هر رنگی جمال خود مینماید و از هر بوی کمال خود جلوه میفرماید
با این عقیده و این فکر از توجه اهنکار را از خود دور بکنی و خود را در میان نه بینی چون بی
اهنکار شوی ناچار بمرتبه موجه رسی و دیگر ترا با هیچ عالم کاری نماند و ریسمان قید جنم از جانب
تو بریده گردد و بهر بنس ابا کهیان که از زبان بر گون تمام شد

باز بشت بار رامچند گفت که ای رامچند درین مرد یکا گه گفته شد که گیی
مهاکرتا و مهابهوکتا و مهاتیاگی شو و من وجهت او در جا آمد و خاطر او از پرسش شدن

بار مانه

بازماند حالا برای خاطرنشان ساختن این مضمون که کسی از فکر و عقل خود نمی‌تواند
راه گیان کامل یافت و تا از مرشد و استاد ابدیش گیان نیابد و تلقین و ارشاد
نگیرد گیان کامل نرسد و برای شناخت پروردگار کوشش مرشد و ارشاد و استاد
ضرورت است حکایت راجه اجهواک را با تو میگویم که از آن حکایت معلوم خواهد گردید
که ابدیش گیان از مرشد کامل حاصل باید کرد که فایده کند و اثر بخشد و رین
اثنا راجه جنک از بشست پرسید که ای مرشد کامل حقیقت همه چیز بر شما ظاهر است
و هیچ حال بر علم و دانش شما پوشیده و پنهان نیست با من اگر ما بفرمایند که اهنکار
با حیثیت آمیخته است بنوعیکه جدا کردن از حیثیت بغایت دشوار می‌نماید کسی که
از سبب اهنکار در بند میشود و از وی اهنکار رستگار نشود و نشان او چیست و چه طور
توان دانست که اهنکار ازین شخص دور شده و با نزدیک رسیده که اهنکار را از بالو
گرد نشست باز راجه جنک گفت که ای راجه جنک من جواب ترا میگویم نشان
مردی که از اهنکار فارغ شده باشد با تو مشرح سازم بدانکه آدمی با نوع تعلق
دنیوی بسته و اسیر می‌باشد و بهر چیز دل مینهد کسی را که همین که حرص و هوا ندارد و وارد
خواهش از دیده شنود و تعلق و دل بستن دنیا ظاهر نگردد همین معلوم کن که
چون دیگران سعی در حصول مطالب جسمانی و مآرب نفسانی نمی‌نماید نسبت تعلق او
در دنیا و اسباب دنیا از زن و فرزند و مال و جاه و غیره بعینه چون نسبت برگ نیلوفر

نو دیاب که هر چند در میان آب باشد لیکن آب او را زیر نتواند کرد و دایم بالاتر و برتر
باشد یقین دان که او از اهنکار وارسته شده باشد و نشان دور شدن اهنکار از
ادمی همین است که گفتم و نیز آنکس که اهنکار ازو دور شده باشد او از جمیع الدنس و
تعلقات وارسته گردیده دایم شگفته و با هیچکس از برای چیزی نه ستیز و نزاع نماید
بعد از انکه اهنکار از کسی دور شود و با زبون گردد او را از آرزوی اینجهانی در نهایت
آسانی تواند دور کرد مانند ریسمانی که از سبب کهنگی و فرسودگی بغایت سست
و زبون شده باشد باندک زور کردن و دست دران زدن گسسته شود و نیز کسی
که از اهنکار جدا شده باشد صفت غضب و کبر و حسد و حرص او در نهایت زبونی
بود و در رنگ آن کسی که تن او از بیماری سخت کاهیده و بی قوت شده باشد و کاری
از دست او نیاید و کسی که سست و ضعیف شده باشد تعلق و دلبستگی او با اسباب
دنیا کمتر گردد در رنگ آن سبزه که بیخ او و آب خورده و پژمرده شده بماند و او را هوا و هوس
نفسانی بیکار گردد در رنگ کسی که راه دور و دراز بپیاده قطع کرده مانده و کوفته باشد
و نتواند که برخیزد و یکقدم راه برود و نیز همه پنج حواس او سست گردد و هیچگونه میل و خواهش
در میان نیاید او از رنج و کلفت برنجیده نگردد و از راحت و آسایش آسوده نگردد و از روی
دانش و عقل کامل هر چیز و هر کس را برابر بیند و با همه بمهربانی پیش آید و از رنجی که باو رسد
و از راحتی که نصیب او گردد اصلا تفاوت او دیده نشود و خاطر از آرزوها و هوسهای نفسانی

بازمانده

باز مانده باشد و او را هیچ خواهشی و مرادی در دل نمیگذشته باشد و آزاد و فارغ گردیده باشد
تمامی دیوها و فرشتها باشند بالای عالم بالا ابر و برشک می برند و آرزو مینمایند که ای کاشکی مارا
این مرتبه و این حال نصیب گردد و نشان آنکس این بود که او نسبت بجمیع جانداران رحیم
و مشفق باشد و از آزار تنداران آزار میکشنده باشد و در نظر بینش و ضمیر روشن او همه برابر
باشند و او بر همه مهربان و مشفق باشد و در رنگ روشنائی ماه چهارده که در کمال سروری و خوشی ایستاده
بر همه یکسان بتابد و فیض و نور بخشند و نشان دیگر او آن بود که در کمال آهستگی و وقار و بردباری بسی
بود در نظر همه زیبا و روشن و جمال در آید و کسی که با و لحظه نشیند دیگر نخواهد که از همنشینی او برخیزد و بجائی
دیگر رود و او از همه بالاتر و بزرگتر نماید و در میان او و مشغولی هیچ چیز بسبب تنور و خلل
نتواند شد و خاطر او چون دریا برقرار و برجا بود و از چیزهائی که اهل دنیا خوشحال و غمگین گردند
او خوشحال و غمگین نشود و یافتن مراد و مطلوب و فوت شدن مراد و مطلوب او را
تفاوت نکند و وای بر آنکس که بعد از حاصل کردن آثار موجه و رسیدن باین مرتبه
کمال خاطر او بمرادات دنیوی کشد و همت او به آرزو و خواهشهای این جهانی
بند شود و از بلندی به پستی افتد افسوس بر حال او و دریغ بر اوقات او ای رام چند
چشم رفتن به بهشت و چشم تناسخ در این عالم موجود شدن را دریای بیکنار بدان که آن دریا
پر از گوهرهای انواع غمها و محنتهاست و آن کشتی که بر آن آمده بکنار این دریا رسید
آنست که کسی را ناگاه بخاطر رسد که من کیستم و از کجا آمده ام و چه میکنم و آنکه حالا
باین کار و بار و باین مشغولیها دل من مشغول است و من حظ میکنم و از راه هیچ خواهش بهره

میدارم آخر کار ثمره و نتیجه این چه باشد و حال من چه باشد و مرا چه پیش آید و ازین عالم
چه نوع خلاص گردم و برم ایمان و آشتی مطلق چیست و چه نوع شناخت مبدا او
و برم ایمان حاصل توان نمود بغیر این بدانکه کسی که این اندیشه و این خیال بخاطر او
رسیده باشد و درین فکر می افتاده باشند او آخر کار بموجب میرسد و کسی که آخر آرام
و تسکین خواهد یافت و از گرفتاری اسباب دنیا خلاص شده بمرتبه موجه خواهد رسید بشان ایدر امیت
ای راجه هند با تو حکایتی میگویم گوش دار و بشنو که پیش ازین اچهواک نام راجه جلکران
بود به سلطنت و ملک داری خود قیام مینمود و از رسوم جهانبانی و رعیت پروری که راجهای بزرگ
بآن قیام مینمایند ادبان و از اقران خود ممتاز بود روزی بخلوت نشسته بود بخاطر او رسید
که در عالم که جاندار است محنتها و غمها پیش می آید و گرفتار انواع رنج و درد میگردد در اول
حال که در شکم مادر قرار میگیرد و بعد از آن جای تنگ و تاریک سالها باشد و بعد از آنکه مدت حمل تمام شد
زاده میشود در نهایت ضعف و ناتوانی و آلودگی میباشد و چون توانا میگردد و عقل
پیدا میکند در کشاکش این کنم و آن خورم این دارشته باشم و از آن دور شوم در میماند
و با یکی دوست میشود با دیگری دشمنی پیدا میکند و چون نوبت جوانی به پیری بدل میشود
ضعیف و ناتوان میگردد صورت و رنگ تغیر می یابد و از اول شعور و در تمامی بار آخر کار
انواع کلفتها از حوادث و وقایع دوران از مردن فرزندان و برادران و خویشان و تلف
اموال و فوت مردم میکشد و چون اجل او میرسد میمیرد با صد هزار غم و حسرت ازین
دنیا میرود اما هیچ توان دانست که سبب این وجود گرفتن و در تشار رنج افتادن

اما

303

وباین جسم دنیا آمد و گرفتاری این محنتها و عذابهای گوناگون گردید چنین است ولادت چه حسرت است
که تو ارسطه ان درین بلاها و عذابها افتد راجه درین فکر افتاده هر چند دست
و پا زده اندیشها کرد بمقصود نه برد و سبب این پریشانی را نیافت آخر که
تحقیق این حال رود به برهم لوک یعنی بجائی که برهمان می باشد آورد و پیش
برهمان رسیده و بعد از بجا آوردن رسوم تواضع و پرستش و شرایط تعظیم
و حرمت در حاضران ملازمت برهمان جا کرد و آنجا دید که راجه هرجایت نام
منی یعنی آنکه هفتاد یک چوک مدت سلطنت او باشد در مجلس برهمان حاضر است
و از صحبت او فیض می یابد راجه اچهواک رو به هرجایت نموده به نیازمندی
تمام عرض نمود که ای راجه ذات شما دریای کرم و مهربانیست و مرا لطف و مهربانی
شما دل داده و دلیر ساخته میخواهم که از شما چیزی بپرسم و الا کرا یارا بود
آنکه با راجه گستاخی کند و جرات نموده چیزی پرسد ای راجه شما که کاملان هستند
هر چه حقیقت است بر شما روشن است با من فرمایید که این عالم از کجا پیدا شده و چگونه نوع
موجود گردیده و از کجا باز این حال دارد که یکی زاده میشود و در جهان می آید و دیگری
میمیرد و از دنیا میرود یکی خوشحال است و دیگری غمگین و مانند این امور بسیار
بیرون از حد و شمار بنظر در می آید که عقل حیران میگردد و اینقدر دانسته شود
که اینهمه پیدا شده و بعد از این پیدا کننده هست لیکن معلوم میگردد که وجود

بخشنده این موجودات رنگارنگ کیست و او را در امید اگر دل این عالم مقصود هست
و برای خدا فرمائید که من در این عالم آماره وجود گرفتار آمدم اینجهان چون
مرغک ضعیف گردیده ام و در ماتی زمان گرفتاری خود را زیاده می بینم
آیا هیچ حیله و تدبیری میابم که بشکست ازین دام قدرت و محکم بجنم و خلاصی کردم
راجه مرجابت بعد از شنیدن این سخنان با راجه اجهوان بنیاد کرد که ای اجهوان
از من سوالی بخبر کردی و حقیقت حال عالم و آفرینش جهان را پرسیدی یاد گیر
در پی تحقیق این حال میشود و این سوال مینمایید ای اجهوان این عالم را که می بینی از همه
تعینات و موجودات رنگارنگ که بنظر در می آید چیزی هست وجود و بود
ندارد و تماشای هستی نیست در رنگ نمود کنند هر بیکار نعم در وقت شام
در هوا شهرهای آبادان و قصرها و عمارتها دیده میشود و آن جز نمود محض نیست
و حقیقتی ندارد و یا در رنگ درخشش ریگ از حضرت نیر اعظم که مانند
آب مینماید و آنرا سراب گویند چون تحقیق کرده شود معلوم گردد که آب
نمیبود و آب نبود همچنین این جهان هم اعیان نمود دارد و وجود و بود ندارد
و پیدا کننده این عالم و وجود بخشنده اینجهان ذاتیست منزه و لطیف
که رنگ و صورت و معنی و نام و نشان را باو راه نیست و فکر و اندیشه
باشندهای این عالم از ادراک و دریافت او کوتاه است و از نطق

دبشنه

و شبهه بهیه مقصد ذات تغییر و انقلاب نیست از حد و نهایت بیرون از طلوع و غروب
منزه و دارا و برم امکان میگویند در دور این عالم تصرف قدرت او ظاهر میشود
و با وجود آنکه از جمیع نسبتها و نامها مبرا و برتر است هر کجا با هر رنگ و هر صورت
که بینی با همه جلوه کمال دست و اوست که همه جا ظهور ذات است از جهت آنک
نقش بر میدار این عالم و سبب نقش نقش جهان بر ارض نیز بشنو که آن برم امکان
و هستی مطلق را از روی خواهش او در ذات او نجودی خود ظهور شدند در یک
آنکه عکس صورت شخص در آینه نیفتد و قدرت موجود ساخت آن با هم
یک رسید اگر دیده در این آینه و این اراده یکایک در ذات او بخشید
از جمله کمالات ذاتی و قدرتهای بی نهایت او یک قدرت این آمد که وجود
این عالم را که برهمند گویند بید از دو قدرت یکی دیگر این آمد که باعث تعینات
جا منما کرده و اندر آن ذات پاک از روی مراتب در عالم نمود جلوه گر
گردید این را جهه آنکه بعضی ذاتی برگ را قید و تعلق این عالم موجه و دارای
از این عالم برابر است او را نه مقید به چیزی توان گفت و نه وارسته و گذشته
و بتمثیل ظهور او نمودها بر اینست که از روی تشبیه حضرت نیر اعظم هزاران هزار آب
و دو فرس مظهر در می‌آید و در حقیقت همان یک ذات است که چندین نمودها
و صورتها پیش آمده و دیده میشود می‌آید مانند جوشش زدن دریاست

که چون دریا جوشش زند از دریا هوا شده رو به بالا کند و در آن حالت او را
بخار نامند و همان بخار چون غلیظ گردد و تو بر تو نشیند آن را ابر گویند و چون ابر شده
قطره قطره در بارید یکی در آید آن را باریدن گویند و باران چون بزمین در آید
و جمع شده و یکجا شده روان گردد آن را سیل گویند و باز آن سیل چون رفته
بدریا رسد دریا گردد بدانکه در همه تعینات و نامها مذکور شده چیزی غیر از آب
دریا نبود و جز حقیقت اصل خود هیچ نامی و نشانی نماند همچنان این
نمود وجودهای رنگارنگ عالم در حقیقت همان یک ذات کامل حاصل است
که از وی نمود دارا شده است که چندین تعینها و نامها و نشانها ظهور می یابد
و غیر او را وجود و بود نیست ای راجه باید که نظر همیشه تو بر قیدها و تعلقهای دنیاوی
که آن را زبان هندوی بندی گویند و بر خلاص از این تعلقات که او را موچه گویند
نیفتد و ترا واجب است که از این هر دو قید دل خود را بر داشته دریا و هم دو همان
برم اشیان بندی و مکت هر دو نور مطلق گردیده هیچ شبهه و وهم بخاطر خود راه ندهی
و موجب پریشانی را از دل خود دور کنی و یکجهت شده در عالم تسکین
و آرام در آمده خاطر خود را ایمن داری و برقرار داری و ای راجه اندرات
یگانه و هستی مطلق را چون بخودی خود خواهش و اراده آن پیدا شد که از
خلوتخانه غیب سر بر زده ظهور در صحرای وجود زند و یکذات خود را جلوهای

بگردانیدن

بجد و نهایت نمودهای بیغایت چندین ذاتها و چندین صورتها نمود و
همان عقل خالص از قدرت و تصرف خود تعینات جانها متعین گردیده
یعنی اول تعینهای جانها که لطیف مجرد هستند ظهور فرموده باز همان جانها
از روی تنزل و در مراتب وجود سیر کردن گرفت و بحسب سرنوشت
هر یکی بموافق وقت و زمان بصورت جانداران بری و بحری ظاهر شدن
بنیاد کرد و این رنج و راحت و شادی و غم که لازمه جاندار است از روی
این تعین ظاهر و باعتبار غفلت و نادانی روست که گرفتار آن گردیده
و گرنه رنج و راحت و شادی و غم و سایر صفتهای متقابل را در مرتبه اتمان
هیچ اعتبار و شمار نیست و این همه اعتبارها و شمارهای من و خاطر کوته اندیشی
و نادانست و هر آنکه آن اتمان و هستی مطلق از مرتبه اطلاق خود تنزل میفرماید
و وجود تعین میکرد و با دراک و فهم در می آید و اعتبارهای رنج و راحت و قیدهای بیشمار
و شادی و غم نسبت باو پیدا می آید و هر پنج حواس اثر قدرت و کمال او
مینماید لیکن آن اثر قدرت را هم بواجبی نتوان یافت و بظاهر نتوان دید در رنگ
عقده راس و ذنب که آنرا بهندی راه و کیت گویند در فلک جا دارد و در نظر کسی در
نمی آید و ادراک و دریافت تا آن نمیرسد لیکن چون قرص ماه را منخسف مینمود در
تاثیر خود را ظاهر میسازد همه میگویند که راه ماه را گرفته و اینک قدرت راه که قرص ماه را
سیاه گردانید و باید دانست که این وجود تعین و هر پنج حواس را اعتباری

و کاری نیست و لیس خود و باستقلال چیزی نیستند بنوعی که ظهور اصل انسان اینها
که ذات حق است تقاضا مینماید و خواهش میکند و برای که اینان را بران میدارد
و بروانی دوری آیند و بعمل و کار مشغول میکردند که عنان بدست اختیار هستی مطلق
و عقل محض ای اجواک توان وجود و تعین ظاهر را که از چهار عنصر و اکاس پیدا شده
برجا بگذارد و هیچ معتقد باین مشو و دل خود را از آثار و اعمال و کردار برداشته در ذات برهم
ببند و در یاد اتمان و در دهیان برهم بخد لیوه مجدی مشغول و دهیان بکن که همگی اتمان از آن
شوی و محو همه نور مطلق شوی که از گرفتاری اینعالم خلاص یابی و ای راجه آنکه
پرسیده بودی که جاندار چرا در جهان از زون ای جنم می آید و میرود و سبب قید او
چیست بدانکه سبب گرفتاری جنم دنیا و آمدن و رفتن و زاده شدن در بهر بار
همین است که کسی همین تن ظاهر را معتبر میداند و همین را در خوردن و خفتن
و شهوت راندن می بیند و سرمایه زندگانی و مقصود اصلی زن و فرزند و داد و ستد
و معاملات دنیوی را خیال مینماید تا آنکه اینخیال باشد از زادن و مردن و آمدن
و رفتن اینعالم خلاص نمیشود و آن سعادتمند در خاطر که او این اندیشه راه کند و داند که
بذات خود چیزی نیستم و هرچه بود و بود دارد جز جلوه ذات برهم نیست و خود را فانی و
ناپایدار تصور نماید و زن و فرزند را حجاب و بردگی خود شمرده قیدراه تعین خود کند و بقا
و پایندگی را به ذات حق نسبت کرده غیر برهم را وجود نداند و دل او از حظهای و ذوقهای
اینجهانی سرد شود و آخر رفته رفته این اندیشه و اینخیال در دل او محکم کند او از گرفتاری

عالم خلاص شود

عالم خلاص شود و بوجه رسد و محو مشاهدهٔ نور مطلق گردد دیگر او را با این عالم کار نماند و از
زاده شدن و مردن رهائی یابد و بدان ای راجه که ظهور ذات اتمان و هستی مطلق
در همه چیز و در همه کس و ظاهر و باطن را فرو گرفته می باشد و در رنگ پرتو حضرت نیر اعظم
که چون در آب تکیه کنی قرص او در میان آب نظر در می آید و چون در بیرون ملاحظه
کنی بینی که قرص و ذات او همچنان برتر و بالا و بجای خود است و جای خود را نگهداشته
و در آب در نیامده است اتمان و هستی مطلق و جمال غیب را هم بهمان رنگ تصور
بکن که او در اندرون و بیرون عالم را فرو گرفته می باشد و کمال او را بهیچ وجه نقصان و
کمی و انتقال از جای بجای نبود چنانکه یکذات طلا را در صورتها و تعینهای زیورهای گوناگون
از طوق و یاره و خلخال و انگشتری و غیره ظهور او است همچنان آن اتمان را در همه
عالم ظهور او است و در جمیع موجودات از جاندار که راه و رفتار و خورد و خواب
دارد و بغیر اینها هر چه از قسم درخت و سبزه و غیره که نام وجود بر او اطلاق توان کرد و او را
وجود بود و نبود وقت و زمان را که عالم و اهل عالم وابسته اوست دریا تصور کن و
فوت و فنای اهل عالم را باد و هوا خیال کن آن دریا یعنی آن آتش که همیشه
در دریا باشد و آب دریا را دیر و ستدوم و فانی حیکر دانیده باشد بدان این موجودات
را که در عالم باشد چون آب روان بدان و اتمان را که حق حقیقت است
سهیل که از طلوع خود نهار ا خنک و نابود گردانیده خیال کن باید که تو اتمان را دایم در میان
کنی که از این دریا بگذری و خود را بساحل بگذرانی و ای راجه اگر تو این تن و موجودات

عالم و هرچه درین عالم است چیزی مدان که مدار بر و توان نهاد و این را معدوم
و فانی دانسته دل خود را در آنمان مبند که باقی و پاینده اوست و بقا و پایندگی
او را است هست باید همه دل مشغول و همان حق باشی و هیچکس را مشغولی خود
اطلاع ندهی و از همه کس حال خود را بپوشی آنکس که طلب شناخت برهم کند
و دریافت او خواهد و بداند که ذات برهم از و جدا نیست و بهر طرف برای یافت
او میرود و اینجا و آنجا جستجو کند در رنگ آنست که زنی بچه دارد که پسر
او در کنار او خواب کرده باشد و آن زن ناگاه از آن پسر خواب کرده غافل
گردد او را در پهلو و کنار خود فراموش کرده بهر جا برود و آن پسر من اینجا باشد
و آنجا بود پس طالب حق و جوینده آنمان که از نادانی خود بسبب قرب
و نزدیکی آنمان را اینجا نداند و در طلب بهر جا قدم نهد و بهر سو دود بعینه چون
آن زن غافل از آنکه خواهد که او را در کنار خود فراموش کرده بهر جا در طلب
شتابد و آدمی در وقت مرگ خود غمگین شود و افسوس و دریغ بر حال خورد
بسبب آنست که عمر را بغفلت گذرانیده و حق حقیقت را و آنمان را که باقی
و پاینده و از زوال و فنا مبرا است او را چنانچه باید و شاید دانسته و شناخته
هرگز از مردن و رفتن ازین عالم دلگیر نشود بدانکه چنانچه آب دریا بچندین تعینات
و نمودها نمود آید و صورت حباب و شکل موج و بخار بنظر در آید در حقیقت همان
یکذات آب است که نمودارهای گوناگون کند همچنان یکذات برهم و هستی مطلق

است

هست که از روی خواهش و اراده خود از تعینات موجودات و صورتهای مخلوقات هزار نبست
هزار نوع دیگر و دیگر رنگ رنگ مینماید لیکن درین تعینات نمودها و غیره یکذات برهم را وجود و بود
ای راجه اچهو اک خاطر خود را و من وجب خود را از خواهشهای هرگونه و از آرزوهای
رنگ برنگ پاک ساخته در برهم ببند و یکرو و یکجهت گردیده بگذاری که خاطر تو هیچ جا نرود در
و بجز ذات برهم بچیزی دیگر تعلق کند و چون دهیان برهم اینطور کنی یقین دانی که آخر کار موجب نصیب
تو شود و از آمد رفت اینجهان باز میمانی و محو جمال مطلق گردیده بر هر چیزی نظر افکنی غیر خود را نبینی
ای راجه مثال خلقت عالم را بشنو که چنانچه طفلی خورد سال کل را بیارد و از آن کل جانورها
و سرکوهها نهالها بسازد و صورت جمیع جانوران از آدمی و فیل و شتر و شیر و آهو و پلنگ و
غیره بسازد و زمانی با آن بازی و با آن شغل متوجه شود بعد از آن چون کل او از آن تماشای بنای
و از آن نمودار سیر شود توجه خود را از آن باز گیرد و در لحظه آن همه صورتها و آن همه نمودارها را برهم
زند و آن کل را بگوید که آن تعینهای و صورتها نابود گردد همان توده کل در نفس او باقی ماند همچنان
ذات برهم موافق اندیشه و خیال خود کند این همه تعینهای گوناگون و صورتها موزون از جید
و شمار بیرون و جلوه گر سازد و تا آنکه خواهد این غوغا را برپا دارد و بعد از آن این همه کارخانه را
برهم زند که هیچ صورتی و نقشی برجا نماند و بجز ذات پاک او که منزه هست از جمیع
نسبتها و نامها و نشانهای باقی و پاینده و برقرار و برجا هست و بدان ای راجه که جاندار
در عالم بوجود می آید و با زن و فرزند و مال و اسباب مقید میشود و یکی دوست میگردد
و با دیگری دشمن و یکی را بدل میرسد که پیدا گردیدن و وجود شدن او هم برای ننگ

ناموس و قید زن و فرزند و اسباب و رسم و عادت زندگانی گردنست واو
بسبب این نوع خیال و این اندیشه همیشه گرفتار جنجهای دنیا بماند و دیگر یرا لخاطر می آید
که این قیدهای عالم آدمی که با خود گوید که این زن و فرزند من و مال از من و خانه از من
و این منی و تویی و این عمر و زندگانی هر چه هست معتبر نیست که رو بفنا و زوال دارد
و آخر کار همه را باید مرد و ازین عالم باید رفت و این قیدها را بر جا باید گذاشت و نسبت
این اندیشه و اینخیال دل او از محنت و مشغولی دنیاوی سرد میگردد و روی او بجانب
حق میشود هستی مطلق را و ذات برهم را باقی و پاینده دانسته همت خود در وی می بندد
و دهیان مراقبه و ذکر او مینماید و بواسطه این دهیان و این مراقبه از جنجهای اینجهانی فانی خلاص
می باید موجه نصیب او میشود یقین دانی که این هر دو خیال آنجاندار را ابجنس می آید از
قدرت و کمال هستی مطلق است و از آنچه سر نوشت هر کس مقرر فرموده دیگرگون
نگردد در باب یکی خواست که این شخص بدنیا آمده و جسم گرفته گرفتار قیدهای بی نهایت
گردد و در دریای هوسها و آرزوها افتاده رو بجانب حق نشود دایم بدبست جنجهای گوناگون
و تن دهای تناسخ درمانده گردد و در حق دیگری خواسته و قلم تقدیر در باب او رانده که این
شخص که در دنیا جسم گیرد پردهای غفلت از پیش چشم او برداشته گردد و در حقیقت
نمود از عالم که فنا و زوال گشته بر و در خاطر نشان خود کرده رو بسوی حق کند و از فانی
و ناپاینده بگذرد و دست در باقی و پاینده زند و دهیان برهم و مراقبه با حق نموده در مدت
معین بموجب رسد و دیگر باینعالم نیاید حاصل که این هر دو حال از روی نصیب مردم میگردد و بران

ای ابله که مردم کوتاه بین که این آتش یافته را می‌بیند و گرمی او را بآن نسبت کنند که از
این است و از جای دیگر نیست و با سنگ که در پرتو حضرت نیر اعظم گرم گردیده و باز تا نیر
روشنی ماه سردی پیدا کرده این گرمی و سردی را همه از سنگ دانند و یا برگهای درخت دیده
و با قطرهای آب چشمه را بنظر در آورده خاطر او از صورتهای برگ و شکلهای قطرات بگذرد و
پی نبرد که اصل این همه درخت و چشمه است همچنان مردم غافل نهال و تعینات و آثار موجودات
عالم را می‌بیند و تصورات ایشان از تعینات و آثار بخاطر میگذرانند باید این تو دانش و بینش خود
را بکار فرموده گرمی این را از آتش ببینی و سردی و گرمی سنگ از تاثیر حضرت نیر اعظم و فرض ماه خیال
کنی از برگهای و قطرهای با اصل آنکه درخت و چشمه است پی بری و هرچه درین عالم از صورت
معنی ببینی و در اندیشه تو راه کند حواله بذات بزرگ کنی و منسوب بهستی مطلق گردانی و بدانکه این
عالم مردم غافل و نادان را در محنت می‌اندازد و آن اکیان و غافلان از سبب نقصان عقل و کوتاهی
دریافت خود که شناخت بزرگ را حاصل نکرده‌اند همیشه گرفتار رنجهای گوناگون و مقید پریشانیها
از حد و قیاس بیرون می‌شوند و مردم کیانی را که بحقیقت عالم رسیده‌اند و معرفت و شناخت
حق حاصل کرده بجمیع مردم حالات حواله اصل خود نامی آنچه به بینش ایشان می‌آید بذات حق
سپرده‌اند موجب راحت و آسایش تمام میگردند که بوجه بر سند دیگر کمال ایمان آنکه
ذات حق را همین که با وجود ذرهای وجود تعینات این عالم و تمامی موجودات مظهر ذات او
هستند که هیچ جا نیست که کمال و جمال او انجا نباشد به نیرنگسازی و بوالعجبها کاری خود
اهل عالم چنان مستغرق خیالات گوناگون میدارد که اصلا پی بر نمی‌برند و ذات او را

نمی‌شناسند درینجا جرائی خبری بخاطر نمیرسد و دیگر از تیغ و تبر و نیزه دوری و مهجوری
که دشمن نفس و هواهای زبان حواله آدمی میکنند و میخواهد که او را همیشه زخم خورده غفلت
نگهدارد همان کس امان یابد چه شناخت حق و زره یافت معرفت ذات برهم
در بر کند و از سبب این جبه و این زره زخمی باو نرسد باید که تو اهنکار را یکدار یعنی
و از جمیع هواها و آرزوها پاک کردی این عالم را و موجودات این عالم را وجود ننهی
و دل خود را از جمیع قیدها و تعلقها آزاد گردانیده و وارستگی تمام حاصل کردی همت
خود را در ذات برهم و هستی مطلق که در همه جا ظهور او هست و هیچکس و هیچ
چیز را جدا از وجودی وجودی نبود به بندی و بدانی که هر چه هست همان هستی حق
و ذات برهم است و چون اینطور بی‌تعلق و بی‌الآلایش گردی و این اعتقاد در دل
تو جا کند بوجه برسی و دیگر ترا با این عالم آمد و رفت نماند یعنی بدانکه عقل تو در شمار نیک
و بد مانده باشند و منی و تویی از احاطه دل تو بیرون نرود و همیشه در رنج و محنت باشی
و از کشاکش انواع محنتها و غمها خلاص نیابی و چون عقل نورونش شود و از تفرقه
و شمار منی و تویی باز رای و شناخت ذات برهم حاصل کردی و قبله همت
خود ذات حق را ساخته تعینات موجودات را و شمار نیک و بد را و دویی را محو
و معدوم سازی و در سرور شادمانی افتی و هرگز هیچگونه کلفت و غم و رنج
گرد تو نگردد ای راجه باید که از بستر بکرکی و یکدایی خارستان جنجال کثرت و شمار
دوئی را از بیخ بر کنده دور پیدا شوی و خود را از حواس و مراد اینجا نیابی برآری و

حاطرا۱۱

وخاطر را از پریشانی جمیع ساخته با شناخت حق آرام کبری و چون ملکت گردیده
و هر جا که نشینی با ذوق و سر در بیخودی نهی وای راجه باید که این عالم را از کمال و جمال
ذات حق مالامال بینی و دل در بر هم و هستی حق بسته و شمار دوئی و کثرت را
بگوشه نهاده و خاطر خود را از آرزوهای و هواهای پاک مصفا ساخته با شناخت
ذات حق همیشه بمانی خود را آزاد و بی تعلق و بی آلایش تصور کنی که تمامیش
و آرام تمام نصیب تو شود و چون خواهش و اراده خود را دور بیاری و هیچ صفتی
و کاری را بخود نسبت نکنی ناچار همگی محو نور حق و مستغرق مشاهده جمال مطلق
گردیده و در همه جا ظهور خود بینی و چون این نوع سخنان مذکور شدند و این طور ارشاد
و تلقین در میان آمد باز بار راجه من بنیاد کرد که ای راجه اجهواک چون از گیان و شناخت
حق می پرسیی من ترا اولین جوگ بهومکاه یعنی زمینی که برای ورزش جوگ چون گردون
آراسته باشند نمایم و دروازه شناخت حق را نشان و هم که از ان دروازه در رایی
و چون خواهی که راه گیان بکشاید اول این کار کنی که کوشش و سعی تمام نمائی که بملازمت
مردم کامل و خاصان درگاه حق که برفرموده شناسند نشینند برسی از صحبت ایشان
فیض بگیری و هر چه این مردم فرمایند بی آنکه حجت و دلیل طلبداری فرموده ایشان را
بعمل آری و در جان جان دهی و خود را قرار دهی که از فرموده در نگذری با تشبیه
و شک را بخود راه ندهی و بعد از ان دوم جوگ بهومکاه که ترا ضرور نیست موافق
آن عمل کردن تمام و نشان بدهم و آن آنست که دایم در حساب کار خود باشی

وانچه ترا پیش آید ملاحظه نمائی که کدام یک سودمند است و کدام زیان کار
و چون این ملاحظه کنی ناچار در آنچه فایده خود دانی دست بآن در زنی و در آنچه
خود بینی دست از آن باز داری و گرد آن نگردی و بعد از آن که این وضع حال تو
گردد و در آن محکم شوی چوک بهومکاه را بتو میگویم و خبر از آن دهم که خود
را بر آن داری که هیچ خواهشی و آرزوئی نکنی و هیچ هوس گرد خاطر تو نگردد
و دائم بی تعلق و آزاد گردیده زندگانی نمائی و پنجم چوک بهومکا آنست که دل
خود را در برهم بسته همیشه در دهیان برهم و مراقبه ذات حق باشی و بر زبان بی
بخود راه ندهی که دائم با ذوق و سرور آمدی خواهی بود و این را چه کسی که چون مکت
گشته در عالم می باشد حال او بعینه حسب حال مردی بود که او گاهی در خواب
باشند و گاهی در بیداری و معنی این عبارت آنست که چون او از حاجتهای
نفس گذشته و از آرزو و هواها باز مانده همه احوال را حواله ذات برهم نموده باشند
گویا در خواب آسایش باشند و با وجود اینحال چون بظاهر با مردم باشند و احوال
عالم نظر او بود هر چند که دل او با خدا بود با وجود آن گویا در حالت بیدار است
که همه چیز را می بیند و میداند ششم چوک بهومکا آنست که چون عقل روشنی
پیدا شود از تفرقه شمار بگذرد و خاطر او تعلق بذات برهم گردد هیچ چیز و
هیچکس را بنظر در نه آرد و جز یک نور و یک جمال نه بیند و نداند و او را حالتی
دست دهد که آنرا بزبان هند ترابا او ستها گویند و معنی آن آنست که در دهیان

ذات برهم

و ذات برهم و یاد هستی مطلق بنوعی و محو و مستغرق گردد که گویا در خواب تریا است
و تریا میانه آمدن حالت خواب و رفتن و بیداری را گویند هفتم جوگ بهومکا آنست
در حالت تریا اتیتا دست دهد و او سنمتا و سوچهتا و سوصپتا شود و سمتا بزبان
هندی این معنی دارد که صاحب این حالت همه چیز و همه کس را برابر بیند و تفاوت
نظر او برخیزد که پادشاه و گدا و غنی و فقیر و خورد و کلان پیش او یکسان است
و معنی سوچهتا آنست که او در عقیده خود خالص و بی شبهه و شک بود و سوصپتا آنست
که صاحب این حالت چنان بود که مردم بدیدن او یقین کنند که با او هیچکس بدی
نکند و آزار جاندار را نیاید و دروغ نگوید و این حالات و صفات که مذکور شد
کسی را بود که او در ذات برهم محو شده باشد و از صفات بشری و خاصیتهای
پنداری برآمده باشد و در هستی حق فانی گردیده و بقای ابدی یافته بمرتبه موجه رسیده
باشد حالت جیون مکت مرتبه بلند نصیب او شده و دیگر آدمی را سه
حالت است که یکی را از آن بهندی جاگرت گویند یعنی بیداری و دوم از آن
سپن است یعنی بعد از خواب کردن خواب دیدن و سیوم از آن سکهپت
است یعنی خواب کردنی با آسایش و آرام تمام که در آن خواب دیدن هم نباشد
پس بالاتر گفته که طالب جوگ و راه سلوک باید که اول سخن آن مردم که شاستر
خوانده باشند و عمل ایشان موافق فرموده شاستر باشد قبول کند و در دل جا دهد
و دوم حساب نیک و بد خود را هیچ داند باشد قبول کند و حاضر اوقات خود بود

وسیوم ترک صحبت مردم گیرد و این هر سه حالت داخل جاگرت دانند یعنی
در سه حالت و هر سه عمل گویا صاحب آن در بیداری و هوشیاری نیست و چهارم
آنکه هیچ خواهشی و آرزوئی نداشته باشد و آزاد و بی تعلق زندگانی کند چون
صاحب این حال شود گویا او از حال عالم در خواب است که در خواب کردن خواهشی
و آرزوئی نمی باشد و پنجم آنکه دل خود را در میان برهم بسته و محو یاد او شده هیچ
چیز و هیچکس را بخاطر نیارد و با ذوق و شادی باشد و چون این حال کند گویا
در خواب سکهپت است و ششم آنست که از شمار و تفرقه بگذرد و محو و مستغرق
هستی مطلق باشد گویا او در تریا است و هفتم آنکه از زبان یکبس آزار
نرسد و در همه کس برهمانی ببیند و تفاوت در نظر او نماند و مردم بدین
گویند که در مقام آرام و تسکین است و او از صفات بشریت و خواهشهای نفسانی
خالص گشته محو ذات برهم شده باشد که موجه را دریابد او گویا در تریا اتیتا است
راجه چون این نوع سخنان از برجابت من شنید از و التماس نمود که حقیقت
موجه را نیز بیان نمائید و فرمائید که موجه را چه معنیست برجابت من بنیاد کرد که ای اچهو
مضمون موجه آنست که کس خاطر خود را از آرزوها و خواهشها دور داشته بنوعی
آزاد و وارسته گردد که دیگر او را با آن هیچ تعلق نماند و هیچ یاد مرادی و خواهشی و
آرزوئی نکند و بعد از آنکه این حال پیدا کند ناچار محو هر حال مطلق گردیده
او را با این دنیا و اهل دنیا هیچ تعلق و هیچ کار نماند و کسی که موجه را یافته باشد

نشان او

نشان او آنست که او در دولت و مراد و در بینوائی و ناداری یکسان باشد
نه برسیدن مطلوبی و مرادی خوشحال گردد و نه از فوت مقصودی و آرزوئی غمگین گردد و از تخت
و رنج او را تفاوت نکند و دیگر طالب راه خدا و مراد خدا آنچه کند خدا را بسبب آنکه این دنیا
که مشغولی زن و فرزند و اسباب دنیا دانسته باشد چه مجرد و وارسته و ساکن باشد که در
هر کار و هر مشغولی که پیش آید از این عقیده نگردد و همه را ذخیره دل خود سازد و یقین کند
که در وجود او تن و جان حقیقت که میگوید که این منم آن حقیقت و جان هستی از زمین
و مرده نبرده و بیرنگ است هیچ جا او نبود و در هیچ جا نیست با وی از وحدت ولایت العزیز
و تبدیل است دور از نه بد آن توان گفت و نه با مداد او دل خود را و در هستی مطلق
و وارست بر هم بسته از جمیع قیدها و تعلقها نکند و بعد از آنکه او بهر جائی که در آن و هیچ
در حالت زندگانی و چه در حالت که از پیش چشم گذشته باشد مرد خدا اینست او
با عالم و اهل عالم هیچگونه کاری و بار نداشته نبود و موجب نصیب است که با این
منزل و مقام رسد که محو هستی مطلق گردد و هیچ آرزو و خواهش نداشته باشد و هیچ فکر
و اندیشه از خاطر او نگردد و خود سوار سفینه دوستی و دشمنی از جوانی و پیری و صفات
تن آزاد و مطلق داند و از جمیع قیدها و نسبتها خویش را دور داند و این نوع ذات را
با عالم و عالمیان هیچکاری نباشد و خود نیز از و بعد داند احوال جسم و زندگانی از جوانی
و پیری و مردن و زیستن در و تفاوت نکند و خود را زنده ابدی دانسته در آرام
و تسکین باشد و در عقل خالص او همه چیز و همه کس برابر باشد و اندر پیدایش عالم آزاده

بود او را با نفس اماره جنگ و با شیخ هیچکار نماند و فرصت باشد و چون این حال مر ورا آمد گوید
که هستی مطلق و ذوات بر هم که ظهور او در ذره ذره خاک و در گل و گلبن و در آسمان
و در زمین و اختران و باشندهای هر عالم از دیو تا دد و پری و تمام جانوران از مور
ضعیف و پیل قوی برابرست خود را آن هستی مطلق و ذات بر هم تصور کنند و داند
که جلوه ظهور من در همه چیز و همه کس برابرست و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را
ظاهر میکنم و جمال و کمال خود را ظاهر مینمایم و جلوه گر میسازم او را بعد از آن هیچ اندیشه
فکر نمانده و از آن فارغ گردد و الحق آنچه که او را از روی حقیقت و یقین الاولی
دور از شبهه و شک این کیفیت پیدا گشت که در آسمان و زمین و شش جهت و هشت
اطراف و در هر چیز و هر کس ظهور کمال من برابرست و منم که باین نقشها و رنگها و صورتهای
گوناگون خود را ظاهر میسازم و درین نوع داریه راز دان و فنا گشته داوران این داند
شدن برقرار خود دارد هر نوع دیگر اندیشه از او باشد و مرد راه خدا باید که بهر کار
و هر مشغولی که او را پیش آید در آن کار و مشغولی خواهش و ناخواهش
را دخل ندهد و نه از آرزوی سرنوشت سابق حواله خود دانسته بسر کند و تمام سازد
و خود را از میل و خواهش و تنفر خاطر دور دارد و هم باید که موافق رسم و عادت
اهل عالم بهر کار و شغل پیش نماید که هر یک مصلح و صلاح خواه خود میشوند و بشوق
و آرزوی تمام متوجه میشوند و دست در آن میزنند و آنچه برایشان مکروه و ناخوش
مینماید و در آن بی میل باشند حکمت آنکه این معنی و بیخودی هستی دیدن از زدودن گسست

دوئی

و این معنی خاطرنشان میبایند و آن ثمره و نتیجه میدهد که او را از فشار رنج و دیگر هم مشغولی و کار رهیده میشود
باید که هر عمل خیر و کار ثواب و ریاضت و تپسیا که کند از اجزاء و بدل نخواهد و بدل نکند
که من در برابر این عمل ثواب و این کار خیری میابم بجهت آنکه از روی جزا و خواهش بدل
عوض البته باعث آن میگردد که او را چون ازین جهان برود و باز بدنیا آمده نتیجه و ثمره عمل و کار
خود باید گرفت و بدل و عوض آن ناچار را او رسیدنی باشد و چون کسی کار نیک و عمل خیر را
بیخواهش اجر و بدل بجا آرد گویا او تخم را بریان کرده در زمین می‌افشاند و می‌کارد که آن
کاشته او چون بریان شده و مغز او سوخته گردیده دیگر هرگز نمیروید و اگر کسی گوید که جزا
عمل و کردار را نتیجه و ثمره و بی اجر و بدل نباید ساخت و کسی برای چه کار کند مرد و ثمره آن
نخواهد جوابش آن است که چون صفاتی کسی از صفات تن برخاسته و بیخواهش و آزاد شده
محو آتمان و هستی مطلق گردیده و ذات او در آتمان فانی شده و او از خودی و خود
بی نموده است پس انجام عمل و ثمره کار نیک ناچار منسوب با آتمان و هستی مطلق باید گردد
یعنی آتمان آن ثمره میابد و هستی مطلق و آتمان خود از نسبت و قید آزاد است و از آمدن
و رفتن و مردن و زیستن و جنم گرفتن منزه و مبرا است پس ثمره و نتیجه باو نسبت کردن
متوجه و بی معنی باشد و در باب عمل و کردار تن بمثل میگویم بشنو که تن جاندار گویا درخت
سنبل است و سنبل درختی است در زمین هند که او بری و میوه ندارد که از آن بهره
توان گرفت چنانچه درخت سنبل را گل میدهد امید میشود این جا بدار عمل و کردار بیدار میزند
و چنانچه گل سنبل را غوره مانند غوره پنبه پیدا می آید که آن غوره را چون در دهن
بسر آرند پر از پنبه و پشم ضعیف و سست بود که نبوده آن اندک بادی پریشان گشته
و نابود و معدوم شود و مرد کامل باید که گیان دریافت او مانند صد ثمره و نتیجه کردار

زشت و خوب او را چون بیند و بیشتر در لحظه نابود سازد و از پیش نظر دور کند راجه جهواک
گفت که ای راجه بر جا بیت فرمودی که در هر چه از اعمال خیر و ثواب باید که هیچگونه
خواهش را انجو در راه ندهد و عوضی و بدلی و مزدی در برابر کار خود نه اندیشد حالا با من بگو
که تدبیر آن چیست که کسی در عمل و کار خود هیچ چیز نه اندیشد و هیچ چیز را بدل نخواهد راجه منلف
هر چند بیخواهش شدن مشکل است لیکن در هر کار و هر چیز که کسی همت بندد خواه در عمل آوردن
و بجا آوردن و خواه در ترک آن آخر البته میسر شود و نفس او بی عادت گیر باشد هر چه
عادت و خوی گیرد بآن جانب رود آن خوی و آن عادت از وی دور نه شود و بعد آنکه
کسی هر زمان اندیشه کند که مرا نباید چیزی خواست و آرزو کردن چیزی را خواست
زیان کار من است و یقین بداند که آخر کار بیخواهش و آرزو کرده نفس او دیگر بر سر
آرزو دل آن و خواهش نرود و بدانکه آن سعادتمند که گیان کامل در دل او پیدا شود و او بر سر آن
آمده خاطر خود در آن بندد و البته آن گیان او زیاده شود و در فراوانی و کمال بود
در رنگ آنکه معنی تخمی در زمین صالح بکارد و آن تخم کاشته را هر زمان آب دهد
که سبز شود و بعد از برآمدن و سبز شدن برگ بنیه پیدا کند و روز بروز شاخهای
و بالا کشد تا آنکه بکمال رسیده میوه دهد ای راجه جهواک آنچه در این عالم مرئی گوناگون
گوناگون و تعینات رنگا رنگ همه مظاهر جمال با کمال حق است و غیر هستی مطلق ذات
بر همه سا ظهوری و وجودی نیست در رنگ آنکه چاه و حوض و دریاها و رودبارها و آن هر کدام
تعین علیحده دارد و صورت هر کدام جدا جدا است لیکن در همه این تعینات ذات
یک آب است که جلوه گر است و غیر آب در این صورتها و نمودارها وجود و ظهوری نیست
و ای راجه جهواک بدانکه تا خواهش و آرزو در میان است جاندار هر بار آمده در این عالم ظهور میکند

دارنا

و گرفتار رنج و راحت میگردد و بعد از آنکه کسی از خواهش و ارزو برآید حاجت
جیون و اتمان نابود میگردد همین که حاجت و آثار جیو اتمان رفت غیر از برم اتمان
دیگر هیچ چیزی باقی نمیماند و همین که جیو اتمان باصل خود رجوع مینماید و برم اتمان
میگردد ای راجه اچهوالک نسبت گرفتاری خواهش و ارزو کسی دلیشا خشم را فقید
و هر باره تناسخ در عالم می‌آید و میرود و در پس دنیا زاده میشود و میرود بعینه در رنگ آن
گوی های چرخ ریسمان زمان بر در خانه‌ها میگردد و بالا بالا می‌آید و پایان میرود در آن گردش
هر گوی که ریسمان او گسسته شود و از بالا آمدن و پایان رفتن خلاص گردد همچنان چون
ریسمان خواهش و ارزو کسی بریده شود که دیگر باین دنیا آمد و رفت او بر طرف گردد
و گرفتاری او برود و یقین بدان که هر کس که نفسانیت او غالب باشد گرفتار منی و توئی
گردیده هر زمان بگوید که این خانه از من و اسباب و اشیا ملک من و این را بگیرم و آنرا
بخورم و غرق دریای خشم و تناسخ گردیده از اخلاص دور باشد و هر کس که جانب
روحانیت و صفای او شد و از منی و توئی گذشته است هر گونه خواهش و ارزو
خود سوخته آزاد او را با خشم و آمدن و رفتن انجهان کار نماند و موجه راه دریافته
محو ذات حق بماند و زاده شدن و مردن گرد او نگردد و آنکس که بنظر او روشن
شده همین و یکتو کامل را در همه چیز و همه کس جلوه گر میبیند و از فرق و تمیز بگذرد و از خواهشها
تغافل و ارزو های جسمانی برکران شود جان را و بالاتر از بهشت آید و او را بالاتر
فرو ماند یکی جسمها کار نباشد و او هست که از جمیع قیدها آزاد مطلق گردید
ای راجه اچهوالک حق عالم را جلوه جمال کمال حق میبیند که همان نور مطلق است که
بهر جا بهر رنگ خود را ظاهر میسازد و مینماید یقین دان که تو در گرفتاری آمدی و رفتی

دنیا خلاص شده دیگر او را با هیچ عالم کاری نماند و ای راجه چون دل تو در دام بر هم بسته شد
دار جمیع خواهشها دارزوها گذشته باشد که دیگر همت خود بلند نمی نمائی قرار می
گیری که بشن و مهیس و برن و دیوتاها که کلان مرتبه بزرگ و قدر عالی اند کارها که ایشان
کرده اند من هم در قدر و رتبه چون ایشان باشم و آن کارها بجا آرم و دیگر آنکه کمالات
ذات خداوندی و تجلیات او هیچ را حد و نهایت نیست و هر کسی در شناخت او کوشش
نموده و فکر خود را در هوای صفات او پرواز داده مقابله به آنچه در حوصله دانش و ادراک
او گنجیده از دنیا بیان نموده و از العبارتی شرح داده تو باید که موافق گفته ایشان اعتقاد کنی
و اصلا خلاف رای و انکار را در آن راه ندهی که ظهور او در عالم از روی خواهش و اندیشه او است
که به هر جا به هر رنگ جلوه می نماید و به هر صورتی جمال خود را ظاهر می نماید و هر چند او را کسی نادیده
هر عالم از و دریافت کمال او عاجز است و همچنین چنانچه او هست او را شناسد و بزرگی
او را انداز باید و هم آن هر کس هر چه از او گفته و هر نوعی که از و نشان داده منکر نباید شد
ای راجه انجمن دل را بسی بزرگ را ... او نمیده و یاد او کرده محو مشاهده جمال باید گردید
که هیچ مرتبه و هیچ مقام بهتر از این نیست راجه التماس نمود که ای منی باید که ذوق
آن مرتبه و سرور و شادی که در آن محو شدن حاصل می شود با من بیان فرما منی گفت
ای راجه سرور و شادی آن مرتبه را نه به زبان توانم خاطر نشان نمود و نه به عبارت توانم
بیان آن کرد اگر در عالم چیزی مثل آن بودی گفته می توانم که به طریق تمثیل از آن نشان
دهم ای راجه اندازت مطلق را چیزی نتوان و نمی توان گفت که او در عالم ظاهر است بجهت آنکه
بنظر در نمی آید و او سوا تعینات عالم از بلند و پست و خورد و کلان و سیاه و سفید و سرخ
و زرد و مثل آن قرار نتوان داد و نیز نتوان گفت که در هیچ عالم نیست و او از عالم جدا است

بجهة آنکه هرچه از این عالم بنظر درمی آید همه جلوه جمال باکمال او راست و او نه منزه مطلق توان
گفت و نه مقید و مشبه او ذاتی جمیع کمالات تنزیه و تشبیه تصور نموده میان او
باید بود و با او درین عالم زندگانی باید کرد و کسی که بان مرتبه رسد و اعتقاد او بانچه
گفته شد و محو مشاهده جمال حق گردد او را آن برکت و آن خاصیت که هر بار برای
آوردن و باین دنیا جسم گرفتن او باعث می شد از جسم دادن باز مستغنی شود و از زاده شدن
و مردن باز رهد و مستغرق شدن دریای یگانگی و وحدت گردید موجه را دریابد راجه گفت
ای من موجه را امین نشان در حقیقت را بیان فرمای گفت ای راجه موجه نام شهرتی و دلالتی
و وقتی و چیزی دیگر نیست صورتی و تعینی علیحده ندارد که از آن نشان بدهیم و از و باز گوییم حقیقت
موجه آنست که بعد از انکار و خودبینی از کسی دور شود و آرزو و خواهش باز ماند این خاصیت
که او را بهاو مان و برکت گویند و آن تعلق در وقتی جاندار است با این عالم و کار او آنست
که جان را باین عالم می آرد و می برد و بیکار میگردد و از اصل باز ماند ناچار آن کسی که از روی نتایج
باین عالم جسم میگرفت و می آمد و میرفت و از جسم گرفتن و آمدن خلاص گردد و محو ذات
مطلق گردید در رنگ قطره که بدریا رسد ناچیز گردد و بدانکه این حالت را موجه گویند ای راجه
مردمی که او را این حالت دست دهد گردل او بر جا آید و خاطر او از دویدن بهر سو و تعلق کردن
بهر چیز باز ماند و دریای حق از برین نهایا باز رهد او مرد تمامست که در شادی ابدی و سرور
سرمدی بماند و چون ملک شدها هیچگونه غم و اندیشه بخاطر او راه ندهد و ای راجه چون کسی
را خاطر از برینها باز ماند و او مقید نگردد و بپوشش و لباس معین و برای دفع گرمی
و سردی هرچه پیش آید بپوشد و برای خوردن هرچه پیش آید آنقدر بخورد که زنده بماند
و از گرسنگی نمیرد و برای خواب کردن بستر و فرش نرم نخواهد و هر جا که خواب آید همانجا بر زمین

در سنگ و خاک و خس و خاشاک خواب کند این نوع اگرچه بحسب صورت گدا نماید لیکن
بمعنی پادشاه کامران هست که بچیزی محتاج نشود دیگر آئی را چه آن سعادتمند طالب خدا
و آن وارسته و بیقید که از هر چهار برن یعنی چهار مدت و چهار طریق و روش مثل مذهب
و طریق برهمن و کهتری و بیس و سود برآید یعنی هر کدام اهل این مذهب را راهی و روشی
در ماند و بود و لباس و پوشش و عمل و کردار مقرر هست که از آن نمیتوانند تجاوز نمود و او مقید
بهیچ کدام ازین مذهبها نشود و همچنین از رسوم و قرارداد های هر چهار آسرم یعنی جای قرار چهار
طایفه نیز بگذرد که یکی از آن برهم چاری است و روش و قرارداد برهمچاری آنست که در وقت
هر روز غسل کند و جمیع اوقات در خواندن بید باشد و روزی یکمرتبه زیاده نخورد و مجرد در مکانی
کند و زن نکند و دوم گرهست است که زن کند و فرزند داشته باشد و روز و وقت خورد
و از عمل و کردار نیک نگذرد و سیوم بان پرست است و قرارداد آن طایفه آنست که چون
فرزندان پیدا کنند از جمیع چیزها گذشته و زن خود را همراه و جنس غله پرهیز دو برگ درختان
بجنگل برند و ثمرها که از جنگل پیدا شود که کاشته کسی نبوده خورده قوت خود سازد و چهارم
سناسی است و روش سناسی آنست که زن و فرزندان گذاره و از سر همه چیز
بگذرد و سر زیر آشیبها تنها کرده و چون گرسنه شود از خانه برهمن گدائی کرده بخورد و وقت
صباح و نیمروز و وقت شام هر روز سه بار غسل کند و در خلوت و گوشه بذکر و فکر
و دهیان برهم و یاد حق مشغول باشد و بعد از آنکه ازین هر هشت مذهب و طریق قرار
داد طوایف بگذرد و خود را بهیچ کدام بند نسازد و بیقید گردد و نیز از آنچه در شاستر
فرموده آند که چنان باید بود و چنین باید کرد و خود را بگذرانند و مشغول دهیان برهم بود و هیچ
چیز و هیچ شغل را سنگ راه خود نگردانند و بغیر از ذات حق منظور و مطلوب او نبود آن سعادتمند

ارزانی دارد

از گرفتاری این عالم خلاص شده و بعینه چنان بود که شیری در پنجره افتاده باشد و ناگاه آن پنجره
را بشکند و خلاص شده به بیشه خود فرار گیرد و دیگر از آن قیدها و از آن بندها هرگز پا بند نکند ای
راجه آنکس که از هوا و حرص نفسانی و خواهشهای جسمانی برآید و او را هیچگونه خواهش
و مرادی بخاطر نمی رسیده باشد من بکدام زبان تعریف او توانم نمود و بچه نوع او را توانم ستود
مگر همین قدر از و توانم نشان داد که روی او چون ماه چهارده در تاب و روشنی باشد
و هر کس او را به بیند مهر و محبت او را در دل خود جا دهد و ای راجه آنکس که دل خود را در برهم
به بندد و بغیر از ذات حق هیچ چیز مقصود و مطلوب او نبود بدانکه درون او مانند حوضی وسیع
و پر آب باشد که بر بالای کوه بوده باشد و آن صفا و لطافت و آن سردی که در ماه کوار
و کاتک که بزبان فارسی شهریور و مهر گویند در آب حوض یافته شود و همان صفا و همان
لطافت و سردی و خوبی درون آن مرد حاصل شود و ای راجه آن مرد کامل و آن عارف
خدا که درون آن دل او از عشق و محبت عجیب پر باشد و او را در شناخت
حق و درو بیان برهم آرامی و تسکینی حاصل شده باشد و از قید عمل نیک و بد گذشته
باشد بنوعی که آب و آئینه و سنگ و خورشید که آن را بهندوی سهنک گویند
از صفائی که دارد آنچه در برابر بیارند عکس پذیر گردد چون از برابر آن دور سازند اثری
از آن عکس دور نماند و هیچگونه اندیشه و تعلق نداشته باشد او نیست که از گرفتاری
دنیا وارسته شده و او را باین دنیا آمد و رفت نمانده و ای راجه مرد خدائی که درین دنیا
باشد و با اهل دنیا اختلاط و آمیزگاری ضروری داشته باشد او را باید که از شنودن و
مدح و ثنا گفتن کسی خوش نشود و از دشنام و ناسزا گفتن دل بد نکند و از رنج رنجیدها
نگردد و از راحت آسایش نگیرد و خود را از خاصیت و آثار وجود پنداری دور اند

و تن خود را چون سایه و عکس حقیقت خود تصور کند و چنانچه داند که آنچه آزار و راحت به
رسانی نسبت بسایه شخصی کنند شخص از آن رنجیده و آسوده نگردد که یکی را البته باید
و خوشش آمد گوید یا نسبت بکسی چیزی بگوید که او را خوش آید و او هرگز نخواهد که من کاری
کنم که مردم بمن بگرایند و بدوستی من میل کنند و یا این جهة بسازم که کسی از من متنفر و
دلگران شود و بر بد و نیکو کاری و عمل حسن جزا نخواهد شود که من البته این عمل حسن و این کار نیک
میکرده باشم و یا خود را مقید بسازد و بکار کردن کاری و خود را تسلیم به حکم خدای نموده امر قضا
و قدر را گردن نهد و هر چه پیش آید بآن بسازد و شکر گزاری نماید و نه نسبت بمردم کاری کند که از او
برنجند و نه از آنچه که نسبت با و از مردم واقع شود برنجد و از نشستن و خاستن خلق خود را باز رهاند
و بغیر از دهیان برهم و یاد حق به هیچ کاری و هیچ شغلی نداشته باشد و در مقام رضا و تسلیم
بوده آزار و رنجش در ور نباشد و دیگر مردی که دل او با خدا است و ذات برهم قبله همت
او بوده او را در زیر بته بودن و برابر نشستن کاهها فرا گرفتن و بجنگل و صحرا گشتن برابر باشد و بجهة
آنکه چون دل او با خدای خود است و بهمه حال ناظر جمال برهمت او را همه جا برابر باشد و
دیگر مرد خدای باید اهنکار را مطلق دخل نه دهد و از حاصل شدن گمان کامل و شناخت
حق مغرور نشود از آنچه خود نسبت بکند و از آنچه خلاف گمان معرفت از و واقع شود غمگین
نگردد که از من چرا این امر بوجود آید و من چرا چنین کردم و دل و درون را به دهیان برهم و مشغولی
حق سپرده باشد خود را اصلا در میان نه نهد ای راجه اجهواک آنکس بدین صفات متصف گردد
و انحالت او را روی دهد او قبله جمیع مردم گردد که همه کس او را دوست دارد و آنکس
سعادتمند بود خواهان بهبود و آخر کار باشد و مراد دل او این بود که نوعی شود که من شناخت
پروردگار خود حاصل کنم او را باید چون این نوع کاملی را بیابد در دیدها سر در پای او اندازد

داو را از

و او را از جان دوست‌تر دارد و محبت او را در دل خود جا دهد و انکه آن فیض و آن خوبی و
آن کمال که در خدمت و ملازمت این نوع کاملان میسر گردد و از جنگ کردن و از تیر تنها
رفتن و از هر نوع اعمال که درست نیاید بشست بار رامجند اغاز کرد که ای رامجند بعد
از انکه راجه من راجه اکهواک را این نوع تلقین و ارشاد نمود و ازین ابدیس گیان کرد
از انجا برخاسته و از ان محبت برآمده متوجه برهم لوک گردید و بالاتر رفت راجه
اکهواک نیز فرموده من در دل خود جا داده خویش را بران راه و روش محکم گرفت و از ان
رعایت آخر کار صاحب کمال شد و یکی از خاصان درگاه الهی گردید اکهواک
اپاکهیان از زبان برکن باتمام رسید
باز بشست بار رامجند اغاز کرد که ای رامجند مقصود من ازین حکایت که با تو گفتم آن بود که گیان میسر
گردد و شناخت پروردگار که کاری بس عظیم و مرتبه بس بلند است از تربیت مرشد و ابدیس گیان
از نوان یافت و نیز باید دانست که آنکس را که گیان حقیقت میسر گردد و از شناسای کامل و
عارف درگاه شود طریق مانده بود راه و روش مردم رسم اهل عالم بود و او را حالتی روی دهد مانند اهل
دنیا زندگانی نکند در هیچ چیز چون ایشان نباشد و او چون مکت شده درین دنیا باید و اوقات را
به بیقیدی و آزادی بگذراند درین اثنا رامجند از بشست پرسید که حالا با من احوال آنکس که چون مکت
شده باشد و در میان او و مردم عالم فرق بچه چیز بود بشست گفت ای رام چند از من بشنو ام
شعار نمیدی که مرتبه جیون مکت یافت نشان او انست که دل او بهیچ چیز نکشد و خاطر او را هیچگونه
خواهش و آرزو نباشد و بهرین صورت او خورسندی و آرام و تسکینها باید حق معلوم گردد
و عقل او که از جمیع الایشها و هوا و هوسها نفی یا پاک شده باشد رفته در انجان قرار
گیرد اگر اندیشد جز انجان و جمال غیب نبیند و غیر انجان و برهم را نخواهد و او را با مردم رسمی درست

و خاست و ماند و بود اعمال و کردار هیچگونه مناسبت و مشابهت نماند و از من مرتبه چون ملکت
شنوی که از بس که تعب و ریاضت خود بر بدنها و نفسها عمل کرده و افسون بیدرا حاصل نموده
که در حق او موثر کار گر آمده و درونه اوصاف و خصائص الانس کردیدها و اورا قدرتی پیدا آمده که اگر بخواهد
بر آسمان بر آید و یا در تحت الثری و یا بال در رود و یا روی زمین از مشرق تا مغرب در لحظه
طی کند و برود و بیاید میتواند و این همه بر آسمان بود و انشت شده یعنی هر هشت نوع تصرف که
بالاتر ملکه منسوخ کشته او را حاصل کردد و بدان ای برادر مجیند کسی که کیان کامل را یافت و صاحب کمال
گردیدها و بر هشت شده قادر شد مردم رسمی عالم را باو چگونه مناسبت شد و آن سعادت مندان
که از هوا و هوس گذشته و از رسم و عادت بر آمده دل خود را در ذات برهم و جمال غیب بسته اند و هیچ
از روی وجه اشتی راه ایشان را منکر دو ایشان را با اسباب دنیا وابستگی و تعلق نماند و تعلق
بدانکه ایشان روحانی شده اند و خاصیت آب و گل از ایشان دور شده هر گز مردم رسمی
در هیچ چیز و هیچ حال مانند ایشان نباشند و دیگر نیکبختی که نتیجه هست او ذات برهم و جمال مطلق
شده و او را از قرار داد و روش و طریق جمیع مذهبها و ملتها که در اهل عالم قرار یافته
زکی نباشد مس نشان بکویم و ازحال او چه در هم شنو که هیچگونه هوا و هوس در و راه نکند و صفات
ذمیمه و خواص بهیمه از غضب و کینه و حرص و هوا و حسد و خود بینی در و یافته نشود و جمیع خواص
بشری را آثار تنداری در و مغلوب و معدوم شد یعنی بدانکه آثار چون ملکت این است از اگجند
بدانکه آن بر انمان و هستی مطلق و بیقیدی و بینهایت خود را گذاشته فرود آمده بخواهش اندیشه
خود جوانمان میکرد و دو کرفتار رسوم و عادت عالم میشود بعینه چنانست که شخصی بر آسمن آمد
و بر او در روش خود زندگانی میکرده شد و مقید بطریق ماند و بود و عمل و کردار خود شد ناگاه
بخاطر او رسید که من شود شوم دارد راه در روش خود بر آمده ماند و بود و رسم و عادت طالع

نمود می

سوزنش کرم و بچهٔ خود را ز انجا بود فرو تر اندازند و برای ای رامچند که حکمتهای الهی را این عادت
و این رسم شده و در حکم خداوندی چنین رفته که هر بار آفرینش میشود و عالم موجود میگردد
و بدو انواع پیدا می آید که یک نوع از آن جنگم است و جنگم قسمی را گویند که بهر جا برود و باید
و از جائی بجائی انتقال کنند مثل فرشتها و دیوها و آدمی و پری و جمیع حیوانات بری و بحری از
پرندها و چرندها و خزنده و دوم نوع استهاور است و استهاور قسمی را گویند که از جائی بجائی
نرود مثل کوه و درخت و روییدنیها وغیره باید دانست که در اول خیال که خلقی پیدا
می آید و از عالم غیب درین عالم ظاهر میکنند علت پیدایش آن خلق و سبب آفرینش
او همان خواهش و اراده حق و اندیشه برهم است که یکبارگی خود بخود آن خواهش و آن اندیشه
ذات برهم را رو مینماید و بعد از آن موجود هر مخلوق را عمل و کردار نیک و بد خود که در نشاه
جنم سابق کرده باشد درین دنیا بار دیگر موجود میشود و جنم میگیرد و اگر عمل نیک و کردار پسندیده کرده
باشد در خاندان شرف و بزرگی زاده میگردد اگر کردار زشت ازو واقع شده باشد همان
عمل و کردار او را رهنمونی کرده و آورده در قوم رذل و طایفه خسیس مثل چنداله و امثال آن جنم میدهد
و همین نوع اگر عمل بسیار خوب باشد و او را از جمله فرشتها و دیوتا میسازد و اگر کردار
بسیار زشت باشد و بدیهای او جمع شده تو بر تو نشسته باشد او را از جمله جانوران
و درختان و روییدنیهای دیگر سازند ای رامچند من با تو حقیقت آفرینش و جنم گرفتن درین
دنیا و سبب جنم گرفتن و علت موجود شدن کارها که سبب علت باشد و کار که معلول
یعنی اثر بواسطه علت و سبب موجود گردد بیان نمودم و شرح کردم حالا با تو گویم
که آدمی را چه کار و کدام عمل باید کرد که دیگر باین دنیا نیاید و علت وجود گرفتن و سبب
موجود شدن او برطرف شود بلکه زنجیر جنم گرفتن و به تناسخ درین دنیا آمدن و رفتن

از کردن جان و فنی دور شود که ادمی محو صفتهای حق گردد و عمل و کردار که سبب و علت پیدایی
اوست از و برود و ناچار چون جان از سبب تنهای برهم و کثرت ذکر و یاد حق از اثار
و خاصیتهای نفسانی باز مانده محو ذات برهم گردد و مانند قطره شود که در دریا افتد و همیشه
در ذوق و سرور ابدی مستغرق گردد و بدانکه تخم عمل و کردار همان خواهش است
که جاندار را پیدا گردانید و بعد از آنکه خواهش از جان جاندار برود عمل و کردار هم که سبب
گرفتن و موجود شدن است برطرف شود و جاندار از گرفتاری عالم رسته دیگر هرگز باین دنیا نباید
ای رامچند بدانکه اتما را یعنی محو ذات حق و جمال غیب را چون خود بخود خواهش پیدا میشود
و از آن خواهش عمل و کردار بوجود می آید و آن عمل و کردار باعث میشود که باین دنیا می آید
و میمیرد و زاده میگردد و می میرد و همین جسم گرفتن موجب انواع رنج و راحت میگردد باید این خواهش
را دور کنی و هوا و هوس را برطرف سازی که از جسم گرفتن و آمد و رفت کردن درین دنیا
باز مینمانی و موجب رکه عبارت از فانی شدن صفات خود و باقی شدن بحق است
در یابی و بدانکه نذیر یافتن موجب آنست که هر عملی و کاری کنی در آن هیچ خواهش نداشته باشی و خود
را آزاد و بی تعلق سازی بنوعی که کردار نیک و اعمال و کردار بد در میان اید البته آن نتیجت
جسم را خواهان باشد که آنکس را که جزا و بدل باید برسد او را ناچار است که بدنیا آمده
جسم را بگیرد که اثر آن جزا و آن بدل را بیابد و بعد از آن که از خواهش پاک گردی و عمل و کردار تو نا
بود گردد باین دنیا کاری نداشته باشی و هرگز آمد و رفت نکنی و از زاده شدن و مردن
خلاص گردی و معنی موجه و ما حصل موجه همین است که با تو گفتم و بار بار تاکید خاطر نشان
تو میسازم بشنو که آنچه سبب جسم است و از واسطه آن جاندار زاده شدن و باین دنیا
آمدن هوا و هوس و خواهش نفسانیست است باید آنرا بگذاری و ترک آن داده

خود را پاک

خود را پاک و بی تعلق گردانی و محو مشاهده ذات بر هم نشوی و مانند قطره در دریا افتاده دریا نشوی
بدانکه این هر پنج حس ظاهر از بینائی و شنوائی و ذوق زبانی و غیره که هست تا زنده هستی البته
هر کدام از پنج حس تعلق میکند با چیز خاصه اوست مثلا بینائی چشم رنگ و صورتی را می بیند
و شنوائی گوش باواز خوب و زشت تعلق میکند و می شنود و همچنین حسهای
دیگر بهره مند میشوند و در آن تعلق اگر میل متوجه نشوی و محبت و آواز میل کنی بیقین
دانی که گرفتاری عظیم داری اگر در آن دیدنی و شنیدنی و غیره محبت و میل نداشته باشی
واز بند دنیوی وارسته شده باشی زنهار و هزار زنهار که درین عالم هر چه پیش تو آید که اصلا میل
متوجه آن نشوی و آنرا میل و محبت نخواهی و آنچه از موجودات عالم است از وجود و خس
و خاشاک خلقت دیو پاو فرشته ها هیچ خود را بند نکنی و میل را ره ندهی که آزاد مطلق
گردی و همین خواهش و آرزو را موجب گرفتاری خود دانی ای راجچند آدمی تا زنده باشد
البته بر رسم و عادت تعلقها پیش او می آید مثلا از خوردن چاره نیست و همین از نوع
از روی پنداری بسیار چیز محتاج باید بود که در خوردن میل و سیر نخوری و لذت چرب و شیرین
و لذت دیگر پیش تو ممتاز و محبوب و مرغوب بود و از آنچه بکری و خاص خود نگرد دانی
و از آنچه ترک آن دهی و بگذاری باید در گرفتن و گذاشتن اختیار نداشته باشی یعنی
با خود نگوئی که من میکنم و من میگذارم و اصلا خود را در میان نه بینی که گفتن چون نگفت
نیست و درد خدای از گذشته غم نخوری و حرص نرساند و در آینده دل نه بندد و امیدوار نبود
به هر چه تلف شود غمگین نگردد و به آنچه رسد خوشوقت نگردد ناظر زمان حال بود بهر چه پیش آید
از آنرا از روی سرنوشت سابق نصیب خود دانسته حساب خود را فراموش نسازد
و با خدا باشد ای راجچند هوا و هوس و حرص و کبر و حسد و کینه را در سرشت خلقت

من و حب خمیر کرده اند و آنرا با خاطر در آمیخته آند باید که این صفتهای بد را با آن من و خاطر
که در ان جا دارد دور کنی و خود را بران داری که ازین صفات ذمیمه و زشت پاک شوی
و طریق دور ساختن آنست که میگویم بدانکه من یعنی نفس بهر دو نوع است یکی ازان
آنست که در نیک و بد فرق نکند و سود و ضرر را از زیان کار باز نشناسد و باقی را باقی
و فانی را فانی داند که نعوت این من و این نفس که قسم دوم هست بهوا و هوس و جمیع
صفات زشت را که در ان من و نفس اول خمیر شده و آمیخته با آن من و نفس دور سازی
در رنگ انکه به تبر درخت را از بیخ ببرند و بر اندازند و در دور ساختن این من را با آن صفات
زشت او از قوت آن من که پاکست از صفات زشت معینه چنان باید کار دری
به تنگ شتر و لبس افکنده او حرکتی و آلودگی جامه را دور سازد و با انجمن که در دست حریف
او هست برهنه گردد و یا مانند زهر مار نخوراندن زهر دیگر بر طرف کند ... ای را نجد جان را سه ۳
است یکی کثیف مرکب از آب و گل است که عبارت از تن ظاهر باشد دوم لطیف
آنست که از ترکیب آب و گل بیرونست و آنرا آتما یا هنک گویند و آن نفس لطیف
باشد و سیوم ازان اصل و حقیقت که بزبان سنسکرت ... گویند و آن جز ذات برهم نبود
که از نام و نشان منزه و پاک است با بد ... این بر تعین و صورت جان اگر آنست در میان ...
معنی در میان حقیقت و اصل یکی و من با نور روشن ... میگویم ... که این صورت تن
جاندار باد دست و پا و باقی اعضا صورت جانست که جان بواسطه او در عالم
رنج و راحت و شادی و غم یابد و آن صورت دوم که از آب و گل بیرونست آنرا اهنک
گویند ان جنت و من و نفس هست که خانه هوا و هوس و حواس است و جان را بد نمای آرد
و می برد و صورت سوم برهمست که اول و آخر و حد و نهایت ندارد و اولین صورت

جان و نفس

جان و تعین او همان مرتبه براست و بالاتر از مرتبهٔ توحید هست و آن مرتبهٔ محض عقل
است و بناها و نشانها و جمیع نسبتها و اعتبارها در وی بگسست و آن مرتبه برهم است باید ای تو دل خود را
مرتبهٔ جان که برترین مرتبه هست به بندی و صورت آب و گل را و صورت ات با همه
را از دل خود دور کنی راجچند با بسشت اغاز کرد که ای کامل من حقیقت توحید را نمیدانم و از
حال آن واقف نیستم تو آن مرتبهٔ توحید را که نهایت بیقیدی و بی نشانیست و از روی
تمثیل نه در حالت بیداری و خیال توان گفت و نه در خواب کردن و نه در حالت سکهپت
تو آنرا با من شرح فرما بسشت بار راجچند بنیاد کرد که ای راجچند توحید مرتبهٔ حالتی را گویند
که از آنکه بگری که این منم و به تناسخ از نفی و اثبات بالاتر است و از باقی و فانی و از آنچه در دیدها
شود تحت خشم در نیاید بیرون بود از حالت بیقیدی و نهایت بی تعین و اطلاق است و صفت
حقیقت ذات برهم است آنرا توحید گویند و دران حالت هیچ نام و نشان و تعلق
و نسبت بلندی و پستی و کمی و بیشی را مطلق دخل نباشد و نهایت آزادی بود و
جمیع نسبتها در آنجا برابر بود و شخصی که بمرتبهٔ توحید رسیده باشد او را اینحالت
پیدا شود که دید عقل و دانش او سمتا بود یعنی همه چیز و همه کس را برابر بیند
و او در عالم تسلیم و رضا بود و بکمال آرام و تسکین داشته باشد و آنرا شانت گویند
و هر چه از مشغولی دنیا پیش او آید دران بیگانه بود و دران دل نه بندد و آن را
جیون مکت گویند هم در حالت زندگی از دنیا خلاص شده باشد ای راجچند این حالت
توحید بطریق تمثیل از نسبت بیداری و حالت خواب کردن و حالت سکهپت
بیرون است و تعلق و قید و آلایش رنگ خواهش و آرزو و هوا را دران هیچگونه دخل
نباشد و محض محو شدن در ذات برهم بوده باشد حالت توحید آنست که گفتم ای راجچند

بعد از انکار و جدائی از شخص برای چیز دوم برود و بستان او را بس می آید یعنی هر چیز و هر
کس را برابر می بیند و او را خاصیت آب و گل بیرون می آید و گرم و سرد و رنج و راحت
او را برابر میشود و چنان می نماید که او تن ندارد و او را توان گفت که به تجرید رسیده است
ای رامچند بر چند تر آن گمان حاصل شد من با تو حکایتی میگویم باید از آن حکایتی که گمان
تو از آن روشن شود اشتر که بیش از این در جنگلی دور از آبادانی رکهیسری مونی یعنی سالک
خدا طلب که زبان خود را و جمیع حواس را گرد آورده مشغول دهیان برهم بوده
و با یاد حق آرام گرفته در گوشه نشسته بود ناگاه صیادی شکاری تیرانداز از یک طرف
پیدا شده و آمده با رکهیسر متعرض شد و آواز بلند کرده گفت ای فرو نشسته
من همین لحظه آهوی را به تیر زده بودم و او زخمی شده از پیش من جسته لنگان و خیزان
ازین راه بدر رفت آیا تو دیدی بگو که کدام سو رفت مونی از شدت آواز
دادن از دهیان بیرون آمد با صیاد به نرمی و آهستگی آغاز کرد که ای مرد آدمی و ای
نیک سیرت میدانی که ما مردم از صفات پنداری بر آمده ایم و تصور است
که در جان کار [illegible] و تصرف کننده من و حجب است که جسمها را همراه آوردن
[illegible] میکنند و این جسمها از دو کار در می آید یعنی بینائی چشم که سیاه و سفید
و صورت نقش تعلق میکنند و شنوای گوش که با آواز خوب و زشت مقید
میشود و از واسطه من و حجب کار که میشود تمام من و حجب میشوند گاهی نزد جسمها
هیچ جا نزود و هیچ چیز تعلق نکند ما رکهیسر و مونیان ازین من و حجب نمانده است
که هیچ چیز را نه بینم یا هیچ آوازی را نشنوم ما در حالت بیداری و خواب کردن و حالت
سکهپت برابر شده تا در تجرید بر آمده و محو کمال حق بوده هیچ سو نه بینم و هیچ بنظر ما

در نیاید و هیچ

درنیاید و همه جا پیش ما برابر گردیده در مقام تسلیم و رضا قرار گرفته از اینجا خلاص
شده ایم وجز حق در نظر ما درنیاید و جسمهای ما بیکار گردیده ای رامچند اندر شکاری چون
این سخنان شنیده و حالت آن کبیسر را معلوم کرده بیک کار خود گرفت و دیگر او داده برفت
ای رامچند با تو میگویم که نزدیک عارفان آگاه و حقایق شناسان از مرتبه هر چند هیچ مرتبه بالاتر نیست
چون کسی با همه مرتبه آن انسان کامل بود و لیکن بدانکه چون کسی در حقیقت درین جهان بیرنگ باشد
مثل در رسیدن بار هر سو پریشان و بهر جا رو و بهر چیز تعلق کند و در حالت خواب بودن برقرار بود
و در حالت سلیمت همه کس دشعور بود و چون این صفت کم بود پس باید و قرار و آرام
دریای شعور رسید و در واثر نماند اینمرتبه را ترحید گویند ای رامچند چون کبیسر آن که کامل
ریاضت میکشند و محنتها میبینند مقصود ایشان جز این نیست که چون مر ایشان با همه مرتبه حکم
که همه چیز در ایشان برابر بود و ساکت بود یعنی با کمال آرام و تسکین در دل ایشان مرتبه رسید
برترین مرتبه کمال است ای رامچند باید که کوشش کنی در آن که اینمرتبه نصیب تو گردد و در هیچ میدانی
که اینمرتبه نصیب تو گردد و در هیچ نوع مرتبه آلیست که در آن بیکلوته خواهش و آرزو و اراده آن
دخل نیابد و جمیع سبقتهای اینجا برابر بود و ترا باید که از جمیع کلاه شبهای ظاهری و باطنی بار
دارد و مطلق و بیخ محو اینمرتبه شوی که کبیسران که بالین مرتبه میرسند در آن بیکلوته خواهش
و اندرون نمیماند و از تمیز منی و تویی باز رسته و از تمام عشقها و رنگهای لیعنی رنگ

محو ذات برهم میکردند من هم اداء ابا پنهان که جهل و دوسر کب از زبان برکرین بنشسته با تمام رسید

بار بنشست با رام چند اعتبار ذکر کرد

که ای رامچند من بیاد مطلب ما الذ با تو گفتم که هر سعادتمندی که من وجهت او از برتنی باز مانده با ذات
برهم تعلق گرفته باشد نشان او آنست که او در مشغولی کار و بار این جهان و در معاملات داد و ستد دنیوی
مانند مردم رسمی این دنیا باشد و ظاهر او مانند ایشان بود و بیرون از ظاهر غیر مردم بود حالا من معتقد بر گیان یعنی اگر چه
در و حاصل کردن گیان ضرور نیست که کسی تا اول اثر داعمل در نیاز دور عبادت آن نسبت نکند
به گیان نرسد و او را حاصل کردن گیان مشکل باشد با تو بیان میسازم و آن معدمه گیان و آنچه شرایط
گیان است آن زبان هند گیان گویند ای رامچند بدانکه خلاصه شناختن و بیان شناختن ذات برهم است
یعنی آن شناختن که بیان حقیقت درو است و کسی از خواندن و عمل کردن آن خداوند ان میشود خلاصه
مضمون آن اینست که در بیان برهم باید کرد و دل خود را در ذات برهم بسته هرچه غیر برهم است مثل آن
همه را ما ما دانند یعنی گرفتاری و مشغولی زن و فرزند و اسباب دنیا و یقین بدانکه وجود غیر برهم مانند وجود مار که
از دیدن ریسمان از وهم بخاطر رسد که این مار است همچنین ذات برهم که در جای ظهور جمال و کمال اوست
در همه چیز و همه جا ظهور او است و تجلی او برابر است و نسبت بجلوه او تفاوت بلندی و پستی و خوردی
و کلانی در نمیگنجد و جمیع قدرتها و کمالها و تصرفها از او است و او بی حد و نهایت و دور از تغیر و تبدیل
و زوال و انقلاب است شناسندگان بزرگی او و عارفان درگاه او هر کدام او را بنوعی اعتقاد دارند
و یکی بعبارتی دیگر از و نشان میدهند بعضی میگویند که ذات برهم مانند آکاس بزرگ و بالاتر است
و همه چیز و همه کس را و همه جا در گیرنده و شامل است که بگذرد از احاطه و شمول او بیرون نبود و بیرنگ
و بی نقش و صورت بی نام و نشان و بی نسبت کی از و عبارتی نتوان کرد که جمیع اعتبارها و نشانها
در مرتبه او کم است و بعضی میگویند که او عقل کامل است و بعضی میگویند که بزرگتر است
که هیچ بزرگ و هیچ حاکم به بزرگی او نرسد بالاتر است که هیچ بزرگی و هیچ کمالی نباشد و بزبان سنسکرت

او را ابهم گویند

اورا ایشر گویند و بعضی باو سر فرود می آرند که او مرتبه بالاتر و قادر تر از برهمان و بشن و رودر و
مهیس است و اینها همه باو سر فرود می آرند و محکوم با مور او هستند غرض که هرکس در فکر
و دانش خود او را چیزی میگوید و از و بیانی مینماید و بزرگی او را شرح میدهد ای رام چند ما تو چیزی میگوییم
تو از گوش دار و موافق گفته من عمل بکنی و آن اینست که جمیع مامهاوت ها و نسبتها
در دوکم را دانسته و تمام و کمالات و قدرتها را منسوب باوی گردانیده در دهیان او و مراقبه یاد
او مشغول باش یعنی زبان او جمیع حسها را اگر دا آوره خاطر خود را مگذار که بجائی او دو پریشان گرد
و هیچگونه آرزوی و هوای را بخود راه مده و عقل خود را مگذار که بجائی رود و پریشان در دانستن
همه چیز و همه کس برابر داشته چون حکمت کردیها در این عالم باش که اصل کار همین است و از دل مشغول
برهم گشته و حال خود را در خود ظاهر دیدها و یکی خود را باو سپردها و خلاصه عقل کردیها و در معامله ملک
و کر بوده زندگانی بکن و ای رام چند در عین بیدائی از مشغولی یاد حق و محو ذکر او باش که به آرام و تسکین
تمام باشی که اصلا خاطر تو هیچ جا نرود و هر چند از روی ظاهر مشغول معاملات ملک باشی لیکن از روی
باطن و آن درون از همه چیز و همه کار جدا و بی تعلق باش یعنی مبادا از دل و جان بکار دنیا توجه داشته
باشی ای رام چند چنانچه من که بهر سو رود و هر چیز تعلق کند بغایت زشت و ناپسندیده و موجب غمها
و کلفتهاست چنانچه چون از جا رفتن باز ماند و بچیزی تعلق نکند نهایت ذوق و سرور و آرام
در آن هست باید هر چه مطبوع و خوش آینده بنظر تو در آید و آنچه مکروه و ناپسندیده باشد توجه خود را
بآن بند نکنی و در خاطر خود جا ندهی و مانند سنگ باشی که هیچ چیز متوجه نشوی و چو آزاد مطلق نشوی
و بر گفته من عمل بکنی از گرفتاری عالم خلاص یابی و دیگر آزاد شدن و مردن نباشد و
هم گونه که ما بی دنیا کاری نداشته باشی و کسی که رنج را و راحت را و میانه خالی رنج و راحت
را هم از خاطر دور ساخته و بدل و جان مشغول دهیان برهم بود او از دریای رنج و راحت بر کنار بود
که رنج و راحت دنیا را با وی هیچ کار نماند ای رام چند چون سعادتمندی را بدل گذرد که من چه
گرفتار اسباب دنیا گشته ام و چه بلا در مانده قید این جهان شده ام ایا نوعی باشد که من خود را

از این دریای غم بر کنار افکنم و بعد از آنکه این اندیشه و این خیال در دل او محکم گردد و خاطر او از مشغولی
دنیا سرد شود و از دل گرفته گردید هوا و هوس تعلقات را از خود دور سازد و مشغولی و کاری
که او را هیچ نفع نیک گرداند مثل بیدها و شاستر شنیدن و صحبت مردان خدا و طالبان راه حق را
گوش کردن در اوقات معین غسلها بجا آوردن و جپ و تسبیح نمودن و خیرات به برهمنان
و فقرا دادن پیش گیرد و از هزل و خنده و لعب و لهو و بازی خود را دور دارد و آنچه کار دنیوی
در روزگار باشد مثل زراعت و سوداگری خود را دور دارد و بد آنچه مکروه دارد و آنچه که دروغ
گفتن و فریب دادن و مکرها و حیلها کردن در این طور کارها و معاملها آدمی را لازم میشود و غرق
گرداب گرفتاری میگردد و همچنان از آزار کردن و رنجانیدن جانداران خود را بر کنار دارد
و طمع و آز و هوس دنیوی از دل خود دور سازد و همیشه خواهان این باشد که کاری کند که ... ازو
خشنود و راضی شود و مدد کاری درماندگان و عاجزان خود سازد و از بدی و بدکرداری مردمان
و مشتغل خاطر نباشد و با مردم سخن نبری و ملامت کنند که خوش آینده بود و پسندیده نیکی
پیش گیرد و از زر دنیا دور باشد و درماندگان و دلجوئی ایشان کند که هر کس کار بد کرد و ازو بدی رسد
و طریق او را ببیند و بپسندد و در هر وقت و هر حال آنچه کار دلی باشد از طاعت و عبادت
و اوقات و پرستش آن را بجا آرد و کسی که حال او اینچنین شود و طریقه او را تسلیم کرده عیش باید کرد
که هر دیار که مردمان جهت و یا وجه بدل طالبان راه خدا را استکمال سلوک طریق حق سازند میکار
و هواخواه گردد و دل ایشان بدست آرد از بیدها و شاسترها آنچه او را کیفیت کامل رساند
دست و دل او رسد و مشغولی را پیش گیرد و همیشه در دل او اینچنین اندیشه و همین فکرها بکند
که چه تدبیر کنم و چه علاج نمایم که از گرفتاری این دنیا خلاص گردم و هر کسی که دل خود را
در آن بیند که مردم کامل در راه روان صادق که بیدها را خوانده و موافق آن عمل کرده اند
در و پیش خدا پرستی را از ایشان یاد گیرد و کاری که او را از مشغولی دنیوی باز دارد و راه ...
سوی کیان در پیش گرفته حق کند پیش گیرد و مضمون شاستر را بکار بندد و آنچه فرموده اند عمل

آورد و آنچه منع کرده اند برای چیزی از آن بگریزد و پیوسته جای خود را غلط نکند و از دشمنی و غضب
و کینه و حسد و حرص و هوا که لازم تن دار است بگریزد چنانکه مار از پوست خود جدای کند که حال او را ششم
شود و او دایم در فکر و در این اندیشه بوده باشد چنانکه تا بدر و فرض باید یافت که او از دوم پایه
نردبان گذشته و بالاتر بر آمده و بعد از آنکه کسی از دو پایه آن نردبان بگذرد و او را بر آمدن بر پایه سیوم
بآسانی میسر گردد و شوق و همت تمام خود را بآن نردبان مرتبه رساند و در ریگ یکی بر بستر نرم و
فرش گل باشد و ما آسایش در آن بغلطد و سیوم جوگ بهومکاه انست که او را اینحال
رو میدهد که با همجنس بیامیزد و از صحبت مردم گریزان شود و مجرد و تنها نشسته خود را از مردم دور دارد و در مرد دل
سنیاسیتر را که در دل و جان جا داده خود را بعمل کردن بدان مشغول با همت در آن شود که همه بار که همسران
و سنیاسیان و ضد اطلسان نشیند و از ایشان بیان حقایق گوش کنند و جای بعضی خود را به نزد
بجاهای سنیاسیان و سالکان اختیار کنند و مردمی که از مشغول دنیا و اسباب دنیا دل گرفته شده اند و
مذمت دنیا و دنیاداران نموده عیبهای مشغولی مهمات دنیای گفته شنیده آنگروه را دوست و مذمت
و عیبهای دنیا و مشغولی دنیا و اسباب دنیا را بجان خود جا دهد و از جهان و کار و بار جهان متنفر
خاطر و دل گرفته شده و دل در یاد حق بسته عمر را ضایع نکند اندوتن پروری و تجمل خود آرایی را دشمن
دارد و هرجا خواب آید خاک و سنگ هر جا که شده بخواب رود و مقید بستر نرم و جای خوب نباشد
و سایه درخت و مغاره کوه و زمین را خانه خود خیال کنند و بیشتر بر کنار آبها و حوضها بوده باشد
و مردمی که کتابی و سعادتمند بوده باشد از ذوق تجرید و تنها بودن را نیکو ورمی یابند و قدر گوشه
گزینی و خلوت را بوجهی می شناسند و اوقات خود را ضایع نمیکدارند و دل خود را متوجه سخنان
حقایق بیان میکردانند و علمهای شاسترها را در جان جای میدهند و بر کردار نیک و اعمال
خیر حریص و مولع باشند و عمل کردن و شرایط بجا بجا آوردن و درمیان کردن را بغایت
دوست دارند و آنچه اعمال خیر و کردار نیک که توانند کرد در آن تقصیر ننمایند و همچنین بر اکثر
کسیکه از پایه سیوم جوگ بهومکا رسد و حال او این شود و او انسته کتابی کامل و صاحب شناخت
گشته و دیگر مردمی که ترک صحبت کنند و خود را به تنهایی و تجرد قرار دهند دو نوع شده که یکی از آن

دو نوع سامان گویند و نوع دوم را سرشت نامند سامان این معنی دارد که صاحب این
حال شود که او در هیچ عمل و کردار خود را فاعل و کننده نه بیند و از آنچه بهره برگیرد و نصیب
او شود خود را در میان نه بیند و نداند و جمیع حالات و احوال را حق ساخته و او را فاعل و
کننده حقیقی دانسته خویش را فارغ و آزاد کرده اند و آنچه او را روی دهد و بینش او بباید
از آن از روی سرنوشت سابق و مقتضای آنچه از روی ناخیم بینش آید و واقع شده
باشد داند و رنج و راحت و نیک و بد را از حق دانسته اصلا خود را از کار خود در میان
نه بیند و معنی سرشت اینست که مانند صاحب حالت سامان اگرچه و تجرد و تنها باشد
و این احوال و صفات که مذکور شد دانسته باشد از روی اینقدر زیادتی هم داشته باشد
که جدا نیز از صحبت همه مردم گریزان بود با مردم خدای و طالبان راه خدای و مسلمانان
بیشتر صحبت بدارد و ملازمت ایشان را غنیمت دانسته از مردمی که از خدا
دور باشند نزدیک ایشان نرود و از بس که درینها برهم بخود صاحب کمال شود تمام عالم در
نظر او چون کف دست او باشد و با وجود این آنچه کند و آنچه از وی واقع شود خود را در میان
نه بیند و مطلقا بر خود نظر نیندازد و جمیع کارها و احوالها را حواله ذات برهم بخود خود را فارغ
و آزاد دارد و از جمیع اللذتها و اندیشه‌ها و انجهان و فکرهای کم و بیش دنیاوی دور بود
و دل خود را در برهم بسته محو و بقای او شده و موحی گردیده یعنی زیان را و جمیع حسها را گرد آورده خود
را چنان داند که هیچگونه با این عالم و کار عالم تعلقی هیچ غبار هوای و گرد از روی بر چهره حال نه نشیند
و هرچه از نور و روشنایی و کمال قدرت ظاهر بیند همه را هیچ دانسته وجود نه نهاد دل خود را
در کمال قدرت غیبی نه بندد و ذاتی که منزه و لطیف و بی حد و نهایت و هیچ نام و نشان
و نسبت را با او راه نیست قبله همت خود سازد و بغیر از او هیچ چیز منظور نشود و تصور نماید
که جمیع نیکوکاریها و صحبت نیکان گویا حوضی است پر از آب که در آن حوض جا بجا آرام
گرفته و در آن حوض طلب و روییدن طالب را این نیلوفر باید خیال کرد و چون را آن شاخ نیلوفر باید تصور
کرد بر سر آن غنچه نیلوفر پیدا آمده و خارهای اطراف آن شاخ را فتورها و خللها مشغول حق باید

دانست و دل بغداد

دانست و استعداد گیان کامل غنچه کامل شود و باید خیال کرد و جهت را و نهایت علم نیک و بد و کمال فرق
کردن در حق و باطل را طلوع حضرت نیر اعظم تصور باید نمود که از تاثیر آن غنچه بشکفد و گل میشود
یعنی گیان کامل نصیب گردد و بری که بعد از آن کامل شود و آن دور بود از صحبت مردم و محو شدن
در دریا برهم باید دانست ابیات سوم گرگ بهوگ و دیگر شنو تا بگویم که اول چیزی که
الحجر نسبت پیدا شدن گیان کرده است که کسی را در نشا در جنم های سابق که هر بار باین دنیا آمده
ورفته چون نیکی و پسندیدگی در نامه اعمال و کردار او ثبت بود و او مستحق آن شده باشد که او را
گیان پیدا شود که از آن گیان موجب نصیب او گردد ناگاه مرشدی و استادی بسر وقت او رسد
و او را ارشاد و تلقین نماید و اینرا گیان کنند یعنی او را براه و روشنی دارد که او بدان سبب
گیان کامل باید و تعیین باید نمود که آن کردار و پسندیدگی که از روی جنم سابق و نشان و حجاب بینش و خیره
او بود سبب گیان یافتن شده و سعی و کوشش مرشد و استاد در حق او یافتن گیان و داخل مثل
گیانی کرده‌ها باید دانست که در جنگل میوه درخت تال رسیده و پخته شده بود و جدا شدن آن میوه
از شاخ شکسته گردیده بر زمین نهادن موقوف بود بر اندک حرکت یافتن و جنبیدن آن شاخ که
از نشستن زاغ پیدا شدن میوه از شاخ کنده شده بر زمین بیفتد و قوت یکی از جانوران زمینی
که نعمت را جسم داشت میگردد و این حکایت مثل شد برای اینچنین محلها که یکی از آن
ابیات که شاگرد دوم بود در اصل از سبب پسندیدگی اعمال و کردار نیک که در جنم سابق و نشان
و حجاب بینش از وی بوقوع آمده باشد مستحق گیان شده بود و سعی و کوشش مرشد و استاد در حق
او چون نشستن زاغ بران شاخ پس علت گیان و سبب یافتن گوهر شناخت
نیکیها و پسندیدگیهای مرید و شاگرد بوده و دیگر باید دانست که چون این گیان در کسی پیدا شود
و در پی این باید بود که خلل در آن گیان نیفتد و حاضر باشند که آن منصب از دست رود و
تنه افزا درخت حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز شده باشد و تا بتنه
در آب دادن و پرورش غصن آن سبزه همت بندد که ببالد و سبزه خرم شود و بیخ و تنه
او محکم گردد یعنی خود را بران دارد که آن نسبت در افزایش بود و در بالا گفته شد
که گیان بهو مکار یعنی گیان نردبانی باید خیال کرد دوم اب گیان از اعلی و اوسط و ادنی

واردی بر نشست چون نامهای نردبان باید خیال کرد کسی او را میسر شود که او بر اول پایه
نردبان پا نهد و بالا بر آید بعد از آن قدم خود را بران پایه محکم کند بر آمدن بر پایه دوم
هم او را آسان گردد و کسی که او را میسر شود که او بر اول پایه این نردبان و همچنان سیوم و چهارم و پنجم پایها
ممنوع شود را لجند با تشست گفت که ای مرشد کامل از فرمودهٔ تو معلوم شد که تا آنکه چشمهای سابق
کردارهای نیک پسندیده ذخیره نباشد در نامه اعمال ثبت نبود یافتن کیان امکان نباشد کسی که بر پایه
اعمال میبر از رد و اد کیان کامل رنجی یابد حالا من بغیر باید که کسی از اعمال نیک و کردار پسندیده ذخیره
نداشته باشد و زاده خاکدان نیک هم نبود و کند دین و غافل و نادان و بی بر و ابعود و از خود بی خبر شود از آنها
هیچ بهره ای نداشته باشد اما هیچ تدبیر و علاج ممکن باشد که اینچنین کس هم از گرفتاری عالم خلاص شود تشست
با را لجند گفت که ای را لجند اینچنین کس هم از گرفتاری خلاص شود شخصی را باین صفات ناپسندیده که گفتی
تدبیر خلاص او از زمین عالم از فکر من وجهت بد اکرا هیهاهم بر نمی از و نیز کردار زشت و اعمال ناپسندیده
که گفتی از نامه اعمال او نوشته شود او را از سوی کیان روی و برای نباشد از برای دور شدن وبال
آن اعمال زشت و کردار بد او را مدتهای مدید در عالم محنت باید کشید و از روی سر نوشت
و کردار بد او را سالهای بسیار جسم گرفته بصورتهای حیوانات بری و بحری باید بر آمد و عذاب باید دید
که مکافات و بدل آن اعمال و کردار او شود و بعد از آنکه گرانی او دور شود او از آن بار سبک
گردد ناگاه ملازمت مرشدی و استادی کامل دریابد و با نظر بینش او بر رشتهٔ احوال دنیا عقید
و دل او از مشغولی دنیا گریزان گردد و او را بر پایه اول نردبان کیان آسان گردد مثل کالکنایی در حق
او راست آید و همچنین شخصی که گرفتار دنیا درمانده در زیر بار کردار زشت و اعمل بد چون با
نصیحت کاملان برسد و بر فرموده ایشان و اند بیس کیان این راه و روش پسندیده پیش
گیرد و بر اول پایه نردبان کیان بر آید و اعمال نیک ذخیره کند چون اجل در رسد و جان از آن بر آید روحانیان
و دیوتا بجهه قبولیت او برای او محافه و تخت روان از عالم بالا و از بالا فرود آرند و جان او را بران تخت
روان بران محافه حاضر کرده متوجه عالم بالا گردند و او بر بالای آسمان در سرگ بهر طرف سیر میکرده باشد
و با ذوق و سرور بی نهایت بهر سو که خواهد میگردیده باشد و چون مدت بودن او در سرگ تمام شود
و او را در سرگ نصیبی نماند جان او از سرگ بر روی زمین آمده از روی جنم در خاندانی نیک زاده میشود

دران خاندان

دران خاندان پرورش یافته اخر نسبت همان پسندیدگی واثر کردار نیک که در سابق کرده بود باز جوگ ابهیاس
پیش گیرد یعنی از مشغولی دنیا دل گرفته گردیده اخر سناسی و مجرد شود و از هوا و هوس باز مانده باز دهیان
برهم و یاد حق مشغولی کند و از بس که دهیان کند گیان کامل نصیب گردد و از سبب ان گیان محو و مستغرق
هستی مطلق شود و موجه را دریابد و دیگر او را بازین دنیا آمد و رفت اینجهان کار نماند و باید دانست اما چون
ذخیره اعمال نیک و اثر کردار پسندیده در نامه اعمال کسی بوده باشد هرچند که نسبت مستعنی نمی قوتی آن
اعمال و آن کردار از مرگ بر روی زمین نباید لیکن همان اثر کردار نیک و پسندیدگی راه نمون شده او
را در خاندان نیک وجود بخشد که در خانه مردی پسندیده افعال و پاکیزه روزگار زاده شود و صبابت
زندگی یافته بکار و بار دنیا مشغول شود و از سبب همان پسندیدگی او را جوگ ابهیاس پیدا شود که هیچ
جز دنیوی دل نه بندد و از همه اشیاها و آرزوها باز مانده و مشغولی دهیان برهم محو ذات برهم شود ای ارجنید
من این سه گیان بهومکا که داخل حالت بیداریست یعنی صاحب آن گویا در حالت بیداری و هوشیار است
با تو گفتم و شرح آن مفهوم هر کسی که درین سه گیان بهومکا نسبت درست کند و حال خود سالو
او را این مرتبه میسر گردد و او را اینحالت روی نماند که اگر روی غافل و در زمانها بر ما دوری و مهجوری
او را روی دهد او را شعوری پیدا شود و دل او را اگاهی روی دهد و آن اگاهی و هشیاری باعث آن گردد
که دهیان برهم نموده و مراقبه یاد حق کردن بروی آسان شود و آن مراقبه آخر کار موجب نصیب او گردد و اند
و نام اینحالت را اینمرتبه بزبان سنسکرت آرجبا باشد و معنی آرجبا آنست که او را همه کس خواهان شود
و تعظیم و حرمت او را نگهدارند و او در زمانه بود و راه و روش خود پسندیده و مقبول طبعها باشد و نوعی
که در شهنگستها فرموده اند زندگانی کند که زنده بماند و از گرسنگی نمیرد و در پوشش هم از انچه گرمی و سردی
را از روی وقناعت و آشنائش بستر نرم نخواهد هر جا که خواب آید همانجا خواب
کند و هیچگونه خواهشی و آرزوی نداشته باشد این نوع کسی آرجبا میشود و بعد ازان که بمیرد و جان
او در عالم رود و در سورگ رفته مدتهای مدید در آن عالم بذوق و تماشا باشد و باز باین عالم آمده در
خاندانی نیک و قومی پسندیده با روش جسم گیرد و موجود شود و بسبب جوگ ابهیاس یعنی از روی
صفای طبیعت و لطافت سرشت جوگ ابهیاس گیرد و آخر جوگی کامل شده موجه را دریابد و بعد ازان
او را باینعالم و عالم سورگ هیچ تعلق نماند و همیشه مستغرق دریای سرور و شوق باشد و کسی که

بر پایهٔ چهارم گیان بهومکا نهد و دران مرتبه محکم شود در نظر روشن او همه چیز و همه کس برابر باشد
و عقل او خالص گردیده در نهایت روشنی و صفا چون ماه چهارده باشد و هیچ حال و هیچ چیز
ازو پوشیده و پنهان نماند و مردی که او را چهارم جوگ بهومکا حاصل و خوش شده باشد هرچند تردد با اهل
عالم باشد که چنانچه بر حسب حکم و در معامله داد و ستد بود تمام حالات دنیوی و منصوبی کار و بار بود چون
حالت خواب دیدن باشد که چنانچه بر کسی احوال خواب و خیال بگذرد و برآنکه از اول پایهٔ گیان بهومکا
تا سیوم گیان احوال عالم بر حسب حکم بیداری و هشیاری میدارد و بعد از گذشتن سیوم پایه
و رسیدن بچهارم پایه حکم خواب دیدن میگردد تا آنکه چون بپنجم گیان بهومکا رسد خاطر او مانند
ابرهای ماه کنوار و کاتک که آنرا بفارسی شهریور و مهر گویند و در ازین کمی باشد و دل او بذات
برهم نسبت گردد و هیچ نسبت من و توی و من و تو و دویی در وی نماند و محو بقای حق
گردیده دایم در ذوق و سرور ابدی باشد و تا در دنیا بود با یاد حق و دهیان برهم مانند کسی
بود که او را خواب سکهپت بوده باشد و در کمال آسایش و آرام و راحت باشد و خواب
سکهپت خوابی باشد به آسایش که در آن خواب کردن هم نه بیند اگرچه بظاهر بکار و بار
ضرور مشغول باشد لیکن بدل و جان با خدا باشد و بعد از آنکه بپنجم گیان بهومکا را بکمال رساند
و به ششم گیان بهومکا رسد او را بوی از خواهش و آرزو نماند و از بقا و فنا و جمیع صفات
متقابله و از ثبوت کردن چیزی یعنی قرار کردن که او هست و از نفی کردن چیزی یعنی قرار دادن
که او وجود ندارد و از انکار و غیر انکار بگذرد و بی قید و بی تعلق بوده محو ذات برهم گردد و چون
ملک شده زندگانی کند و اگرچه هنوز جان او از تن برآمده نبود چه در نیافته لیکن توان گفت
که موجه را در یافته و غرق دریای موجه شده مانند چراغی شود که تصور کنند یعنی همچو شعلهٔ چراغ ها
آنرا مصور بنگارد و صورت شعله را بقلم نماید اگرچه بظاهر دیده باشد که شعله هست و لیکن
در حقیقت آن شعله هیچ نور و تاب ندارد و جانی در وی نیست و آن روشنایی و گرمی
که خاصیت شعله باشد در وی نبود و جان در دل او این نقش بندد که عالم را بود و وجود نیست
هرچند بظاهر موجود بیند آنرا هیچ وجود و بود ننهد و جان در درون دل کسی از ذات حق و هستی
مطلق پر باشد و حجاب دویی در برداشته گشت از پیش او برداشته گردد و جلوهٔ وحدت

دیکهائی

ولیکن نمی بر و غلبه کند چنانچه کسی کوزه را اندرون دریا در آورده و پر آب ساخته برآرد نظر چون کند بیرون
دریا آن کوزه پر نماید و آن کسی که دل او از یاد حق خالی باشد در رنگ آنست که کسی کوزه را سر
نگون کرده بدریا در آورده برآرد چنانچه در درون دریا خالی بود در بیرون هم خالی باشد و اینحالت
و این کیان یافتن که گفتیم چون کسی بششم کیان بهومکا رسد او را میسر گردد و اگر چنانچه در ششم
بهومکا از اینحالت و ازین کیان محروم ماند بعد از آن بهفتم کیان بهومکا رسد البته صاحب این کیان
گردد و این کیان صفت و اینحال نشود بدانکه مردی که بهفتم کیان بهومکا رسد نشان او آنست که هیچ حاجت
بشری و هیچ اثری تن داری در او یافته نشود و آزاد و فارغ بود و آن نسبت نامی و نشانی که صفت
برهم نسبت او را اثبوه و ذات نقطه دایره وحدت و یگانگی گردد و نسبت دور و نزدیک و بلند
و پست و حضور و غیب بر و یکسان باشد ما حصل آنکه از آن کیان بهومکا چیزی نتوانم گفت و از حقیقت
آن نتوانم تعبیری نمود و کمال آن در عبارت نیاید بعضی میگویند که کسی باین مرتبه رسد و بهفتم کیان بهومکا
را دریابد ذات او چون مهادیو شود بعضی گویند که بشن شود و بعضی گویند که ذات او مانند آکاس
بی نام و نشان و بی نقش و نگار گردد و بعضی گویند که آمر کرت برهمه گردد یعنی صاحب القدرت
و آن کمال که ذات حق را باعث پیدائی عالم می باشد گردد او بذات خود باقی و پاینده یکی
باشد خاصان درگاه آله هر یکی او را بمرتبه منسوب میسازند که آن مرتبه و مقام خاصه برهم آتمان یعنی
هستی مطلق است غرض که از بیان و شرح بیرون است مردی که بهفتم کیان بهومکا رسد هر چند
او را از روی تشبیه گفته شد که مانند مهادیو و یا مانند بشن باشد و یا چون ذات برهم هندی نام
و نشان باشد لیکن تمام عبارات و اشارات از صفت ذات او قاصر و کوتاه بود نشست
باز رامچند آغاز کرد که ای رامچند من باتو صفت هفت بهومکا را شرح نمودم بدانکه آنکس هم او را
رسیدن باین مرتبه میسر گردد و آزاد مطلق شود و از آلودگی آثار اینجهانی پاک گردد و بدانکه مرد
از خواهش و مراد نگذرد و از آلودگی هوا هرگز نرسد او را درین کیان بهومکا پا نهادن
مشکل باشد و بدانکه درین تن فیل هست مست و پر قوت تا آنکه این فیل را زبون نسازی
نتوانی پا درین کیان بهومکا نهاد و بدانکه چنانچه فیل مستی دارد این فیل انواع مستی دارد
و چنانچه فیل خرطوم را دراز کرده شاخ درختی را بگیرد و بخورد و یا در جنگگاه آدمی و اسب را
در خود درکشد و بکشد و نابود سازد و این فیل هم موافق خواهش و اراده خود روی بهر سو

کنند رو دیدانکه چون کسی فیل جنگ را که بهنس رو فوج دشمن بشد به تیر و شمشیر کشند او لشکر
دشمن را شکست دهد و مظفر و منصور گردد همچنان کسی برین فیل غالب شود و بازبون
سازد توان گفت که او در میدان عالم مظفر و فیروز شده و غالب آمده او را ولایت
هفت کیان هومگا گرفتن آسان شده و دیگر او را این عالم امد و رفت از زاده شدن
خلاص کنند درین اشار الجند از نسبت پرسید که ای نسبت ام از حقیقت آن فیل واقف
گردان تا من او را بدانم و فرمود که تا اینکه کس آن فیل را نکشد و بازبون نسازد مظفر نشود
با من الحال فیل که گفتند بیان فرمایند و حقیقت از آن شرح سازند و بگویند که چکار باید کرد
که این فیل بدست و سرکشی را توان گشت و بچه طور ظفر توان یافت نسبت گفت ای
الجند خواهش نفس فیل است قوی و پرزور و جنگل تن جاندار جای بودن اوست و دران
جنگل سیر میکند و میگردد چنانچه فیل را جهت دفع گرما و سرما در جنگل گوشه معین باشد همدرانجا
بیاساید این فیل خواهش نفسانی درون خاطر و جسد جاندار باشد و چنانچه فیل رسمی
را دو دندان در پیش باشد و چنانچه فیل رسمی مستی دارد این فیل همان تعلق در روی و سر
نوشته اوست که آن تعلق سبب امد و رفت انجهانی میگردد و انیعالم را میدان جنگ
کار تصور باید کرد چنانچه فیل رسمی بمیدان آمده جانداران را بکشد و دران میدان جولان
نماید و بگردد و این فیل خواهش در میدان سرشت جاندار بهر طرف سیر کند و جاندار را
بگیرد و بکشد و پایمال سازد و چنانچه فیل رسمی بعضی را بکشد و بعضی از زور جرات و مردانگی
با او برابر شده بر و زخم انداز و او را بزبان بغلطانند و یا بگریزند همچنان جانداران نادان
و غافل از دست این فیل خواهش کشته میشوند و مردم کیانی و اهل شناخت پروردگار
از زور همت و مردانگی رو بروی این فیل را میکنند و زبون میسازند و برانکه چنانچه
فیل رسمی بکمجک توان زبون ساخت و مطیع امر خود باید گردانید این فیل خواهش
نفسانی را که بغایت سرکش و پرزور است مردم کیانی و صاحبان شناخت پروردگار
بکمجک همت و قصد درست خود زبون می سازند و مطیع محکوم امر و ارادت خود میگردانند
ای الجند تا آنکه آدم در کشاکش این عالم بماند و او را بکار ارسیده باشد که این دانسته باشم
والله اعلم

واین بکرم وجان وجنین زندگانی کنم تعین بدانکه او گرفتار بیماری است و حکما اینجهانی است
که از دست آن جان بسلامت نبرد و بدانکه سرمایه گرفتاری زیاده شدن و مرض اینجهان که
جاندار بسبب آن بر بار آمده درین جهان جسم میگردد و می‌میرد و میبرد در همین خواهش نفسانی
است و این خواهش و آرزوی نفسانی او را باین جهان می‌آرد و می‌برد و ازین گرفتاری
خلاصی او ممکن نباشد مگر آنکه از هوا و هوس باز ماند و آزاد مطلق گردد که موجب آزار باشد و تعین
بدانکه کسی که سعادتمندی و نیک بختی و سخنان مرشد و ستار و ارشاد و تلقین و ابدیس
کمان زودتر بدل او در رود تاثیر کرده بر وی فایده دهد در رنگ قطره روغن کنجد که بمجرد
انداختن با آب تمام روی آب را فرو گیرد و کسی که غافل و نادان بود و نیک بختی نداشته باشد
اگر هزار بار او را از حقایق و معارف سخن کرده آید ابدیس کمان غوطه شود اصلا در دل او جا نکند
او را سودمند نشود ای ارجمند خواهش و آرزوی نفسانی است هر چه بخاطر روی میداده باشد باید
از او دور ساخت در رنگ درختها که چون اندک سبز شود و سر کشد از آن زود باید برید و از بیخ
باید بر انداخت این درختهای آرزو را به تیر همت باید بر انداخت و بهمت متوجه باید بود که هیچگونه
آرزوی و خواهشی بخاطر نرسد و آنکه گفتم به تیر همت بیخ درخت آرزو را باید برید مقصود و ما حصل
آنست که خاطر جمع کرده نباید گذاشت که در پی هوا و هوسی رود و در فراموش ساختن خیال
آرزو و هوس بجد بجد همین قاصر باید بود که هرگز بیخ خواهشی و آرزوی در او بخاطر نرسد ای
ارجمند بدانکه هر کسی که جان او بر آرزوها و هواهای نفسانی بوده باشد هر چند سلطنت روی زمین
داشته باشد او همین محتاج و نیازمند و گرفتار بود و از احتیاج و فروتنی نرهد و خواهش و آرزو
را از خود دور ساخته از زمان مستغنی و بی پروا گردد و احتیاج از و کدای او در ور شود
حقیقت جوگ و خلاصه سلوک راه حق همین است که دل از هوا و هوس باید پاک
ساخت و خاطر خود را بدست آورده نباید گذاشت که هرگز چیزی را خواهد که مقصود از جوگ
و جوگی اینست و کمال جوگ از خواهشها و آرزوهای نفسانی باز مانده است ای ارجمند
باید بهمت خود را بران داری که کلیتا بعینه آرزو خواهش نباشد و چیزی بخاطر نو راه نیابد

ودایم در نارک کلبیا یعنی در نرک هوا و هوس باشی و کلبیا نقصان چون است و نیاک
کلبیا یعنی گذشتن از جمیع آرزوها و خواهشها کمال چون باشد ما حصل اینکه اصلا بخاطر راه ندهی
که فلان چیز مرا باشد و من این خورم و آن پوشم و دیگر باید آرزو و مراد بخاطر گذرانیدن را بزبان
سنسکرت سنکلپ گویند این صفت که جاندار را باعث جنم میگردد و فراموش کردن
آرزو و مراد را اسنکلپ گویند و چون کسی صاحب این صفت شد یعنی از هیچ مرادی
و آرزوی یاد هم نکند او را جنم بار نمیماند ای راجه از انچه که حظ و بهره بر داشته از قسم خوردن
و پوشیدن و مباشرت و عیش باز بیان کردن انرا بزبان سنسکرت انبهوت میگویند
و از انچه بهره نگرفته و حاصل نگرده لیکن از کسی شنیدها که چنین چیزها هست انرا انبهوت
گویند تو باید که هر دو قسم را از دل خود فراموش کنی و یاد انرا هم اصلا بخاطر راه ندهی
و در یاد کردن و فراموشی آن چون کنده چوب شده باشی و دل را و خود را بجد اسیار سعی
و محو یاد برهم و مستغرق در ذکر هستی مطلق باشی ای راجه دیدم من بجهت خوبی عاقبت
و برای بهبود آخر کار تو و برای حسن عاقبت و خوبی آخر کار جمیع مردم بارها بازوی
خود را با دو دستها بر داشته باواز بلند میگویم که ای سعادتمند بگوش دل بشنوید و این
سخن مرا بجان خود راه دهید که هر دو این ها بشنید و همت خود را دران بندید که اصلا
یاد مرادی و آرزوی نکند و هیچگونه خواهش و هوا و هوسی را بخاطر خود راه ندهید که اصل
کار همینست و خوبی بهبود آخر کار شما درین است که من از روی تجربه و تحقیق
میگویم و غرض ندارم و غیر از خیر خواهی عالم مقصود من نیست و چون من خیر خواه و دوستدار
جمیع بندهای خدا استم اینقدر گفتم بیش ازین حکم سرنوشت و تقدیر ازل باقی است و یقین
بدانکه سعادتمندی که جمیع حسهای خود را زیر آورده و دل خود بیاد حق سبحانه سپرده
و در گوشه جا میکند اگرچه بحسب ظاهر فقیر و گدا نماید لیکن او را مرتبه و مقام میسر
شده و او را چنانچه دست دهد که در نظر همت او تمام دنیا و عزت جاه و مال

و مال

و مال و اسباب دنیا کمتر از خس نماید ای رامچند همین مضمون گفته‌ام باز می‌گویم که این
یاد آرزو و مراد کردن بندهاست بر گردن جاندار و فراموشی از یاد آرزو و هوا و هوس
موجب خلاص اوست از قید دنیا زنهار زنهار زنهار که هر کس را بهبود در خوبیست خواهد آرزو و مراد را
بخاطر خود راه ندهد و از جمیع هواها و هوسها و مرادها فراموش کند بشنو ای رامچند این عالم هر چه در نظر عالم در
در می‌آید همه جلوه جمال حق و ظهور هستی مطلق است و نور غیب را چندین صورتها و شکلها جلوها
گردیده‌اند و دانست خود را به یقین رسانیده دل خود را در هر نه بندد و از جمیع چیزها و نسبتها و مرادها
کناره کرده و با یاد حق آرام گرفتن منتهی مطالب خداطلبان است و بعد از آنکه ترا این حالت
دست دهد که یادها هیچگونه خواهشی و مرادی نکنی و آزاد مطلق باشی حال و این صفت بهر رنگ
که باشی و بهر نوع که زندگانی کنی ترا زیان نکند و باید که خلاف گفته مرا مطلقا بخاطر خود
راه ندهی که وابستگی و بستگی نباشد و آخر ارشاد و تلقین من و خلاصه چیزهای
من همین است که ای رامچند تا آن زمان که تو خود را بگوئی که این منم و این چیز از من است
و من متصرف آن هستم همیشه گرفتار غم و محنت باشی و همین که از نسبت خود بگذری
و خود را محو یاد حق گردانی و هیچ عمل و کردار را بخود منسوب نسازی و جمله نیک و بد را
از حق بینی از جمیع غمها و محنتها آزاد شوی و غبار هیچگونه الم نبینی و گرفتار بهر چهره
حال نشوی نشنید ای رامچند آن جمال غیب و آن هستی مطلق که بیحد و نهایت
و منزه و لطیف است و از جمیع ماهیتها و نسبتها پاک است و ذات
او از طلوع و غروب و زاده شدن و مردن و جوانی و پیری بر یک قرار و یکسان است
نمیتوان شناخت و نهایت ادراک و دریافت او آنست که هیچ عمل و کردار نبیند

و خود را هیچ حال در میان نه بینی و جمیع احوال حواله حق نموده خود را از نظر بپوشی
و بعد از آنکه جمیع افعال و اعمال و گفت و شنید و داد و ستد و تمام حرکات
و سکنات را حواله او کنی و از و دانی شناخت او را حاصل خواهی نمائی بدانکه
نهایت مطلب جدا دانان این است هفتم اپا کهیان جوگ بهو مکا جهل و سیوم
سرگ از زبان بر کرن از بالمیک رکهیسر پادشاه خود بهر که نام منتخ گفت
از احوال را محجبند که نشست ابد پس کیان نمود خاتمه هذا الکتاب جوگ
نبسست و ... بر قبض قبض اما و بتاریخ دوازدهم شهر محرم در سنه ۱۱۸۴

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم







